

ناسیونالیسم، خوب یا بد

ناسیونالیسم، خوب یا بد؟ در تقابل

چنانی شدن و ناسیونالیسم | ناسیونالیسم و مارکسیسم

| ناسیونالیسم و تصویرسازی | ناسیونالیسم و رسانه‌های اجتماعی |

زن و ناسیونالیسم؛ زن ملت را می‌سازد | ناسیونالیسم و روشنفکران در

ملت بدون دولت | ناسیونالیسم و حقوق بین الملل | ملت، ناسیونالیسم،

جامعه‌ی مدنی | بررسی روند ناسیونالیسم کوردی با نگاهی به

روانشناسی سیاسی | ناسیونالیسم و نژادهای ملی | روانشناسی

ناسیونالیسم با نگاهی به ضرورت ورود به ناسیونالیسم

کودکانه "با نگاه به "سندروم ناسیونالیسم قومی" و

مجازی و نظریه‌ی ملی‌گرایی | راه جدای کوردها | درآمدی بر

پرنسپس" | هویت از منظر "ناسیونالیسم مدنی" | ملت

سروری ملی | هر جنبش ملی

گرایانه باید به دنبال استقلال باشد

| ناسیونالیسم و دموکراسی | ملت

سازی" روی دیگر سکه‌ی "همسان

سازی" است | کوردیسم، به سوی

زیبایی شناختی کردن واقعیتهای به

نام کوردملت باوری | روشنفکر

ایرانی، مسأله‌ی ملت کورد

و مسوولیت ما | نقش

ناسیونالیسم در روابط بین

الملل | اهمیت سیاسی



ناسیونالیسم، خوب یا بد؟

گزیده مقالات

به کوشش: بهزاد خوشحالی

۲۰۲۰

فرانکفورت/ آلمان

فهرست

- ناسیونالیسم، خوب یا بد؟ در تقابل جهانی شدن و ناسیونالیسم ۴
- ناسیونالیسم و مارکسیسم ۱۲
- ناسیونالیسم و تصویر سازی ۲۶
- ناسیونالیسم و رسانه‌های اجتماعی ۳۰
- زن و ناسیونالیسم؛ زن ملت را می‌سازد ۳۳
- ناسیونالیسم و روشنفکران در ملت بدون دولت ۳۶
- ناسیونالیسم و حقوق بین الملل ۵۹
- ملت، ناسیونالیسم، جامعه‌ی مدنی ۷۱
- بررسی روند ناسیونالیسم کوردی با نگاهی به روانشناسی سیاسی ۷۶
- ناسیونالیسم و نمادهای ملی ۷۹
- روانشناسی ناسیونالیسم با نگاهی به روژه‌لات ۸۱
- کوردها و ضرورت ورود به ناسیونالیسم حقوقی ۸۴
- "ناسیونالیسم کودکانه" با نگاه به "سندروم پرنسس" ۹۱
- هویت از منظر "ناسیونالیسم قومی" و "ناسیونالیسم مدنی" ۹۳
- ملت مجازی و نظریه‌ی ملی گرایی ۹۸
- راه جدای کوردها ۱۰۰
- درآمدی بر سروری ملی ۱۰۴
- هر جنبش ملی گرایانه باید به دنبال استقلال باشد ۱۰۶
- ناسیونالیسم و دموکراسی ۱۰۸
- "ملت سازی"، روی دیگر سکه‌ی "همسان سازی" است ۱۱۸
- کوردیسم، به سوی زیبایی شناختی کردن واقعیتی به نام کوردملت باوری ۱۲۱
- روشنفکر ایرانی، مساله‌ی ملت کورد و مسوولیت ما ۱۲۶
- نقش ناسیونالیسم در روابط بین الملل ۱۳۴
- اهمیت سیاسی دیاسپورا؛ ناسیونالیسم و دیاسپورا ۱۵۹

به جای مقدمه

مسالهی کورد را از نو تعریف کنیم

در میان ده مهارت برتر برای سال ۲۰۲۰، مهارت حل مسایل پیچیده در اولویت نخست قرار دارد. در اینجا به چند نکته اشاره می کنیم:

نخست: پیروزی در قرن بیست و یک نیاز به بسیاری از صلاحیت ها، از جمله خلاقیت، یادگیری درازمدت و مهارت‌های همکاری دارد اما مهمترین آنها توانایی حل مسائل پیچیده است.

دوم: ظرفیت ذهن انسان برای فرموله کردن و حل مسائل پیچیده در مقایسه با اندازه مشکل که راه حل آن برای رفتار عقلانی منطقی در دنیای واقعی و یا حتی برای یک معقول منطقی به این عقلانیت عینی نیاز است بسیار کوچک است.

سوم: مشکلات دنیای واقعی، مشکلات با مرزهای باز هستند و به ویژه در قرن بیست و یک، با فورمولاسیون کلاسیک، قابل حل نیستند. آنها نیازمند فرایندهای شناختی متفاوت هستند.

چهارم: مشکلات نا مشخص تعریف مشخصی ندارند، حالت هدف آنها به وضوح تعریف نشده است و ابزار حرکت به سمت هدف مشخص نیست. این نوع مشکل "یک مشکل پیچیده" نامیده می شود. تمام فرآیندهای روانشناختی که در افراد اتفاق می افتد و با مدیریت چنین مشکلات پیچیده تعریف می شوند تحت عنوان "حل مسئله پیچیده" (CPS) و در قالب عنوان "چرخه پیچیده" قرار می گیرند.

پنجم: در شرایط پویا، یک عارضه جدید با در نظر گرفتن شرایط ایستا را نمی توان سراغ گرفت. محیطی که در آن تصمیم گیری تنظیم می شود ممکن است در حال تغییر باشد، یا به صورت تابعی از توالی تصمیمات، یا مستقل از آنها یا هر دو باشد.

ششم: توانایی حل مسائل پیچیده به طور معمول از طریق سیستم های پویا که حاوی چندین متغیر وابسته است اندازه گیری می شود. در جهان جدید، برای حل یک مساله، گاهی لازم است بیش از ۲۰۰۰ متغیر بررسی شوند.

هفتم:

ویژگی های معمول سیستم های پیچیده عبارتند از:

- معمولاً توسط تعداد زیادی از متغیرهای درگیر شده نشان داده می شود؛

- وابستگی متقابل بین متغیرهای درگیر؛

- پویایی وضعیت، که نشان دهنده نقش زمان و تحولات در یک سیستم است؛

- ناپایداری بخشی یا تمام متغیرهای درگیر و موقعیت فعلی آنها؛ و

- نوسان، عدم قطعیت، پیچیدگی، و ابهام

یک: مساله ی کورد، یک مساله ی پیچیده به معنای واقعی کلمه است و مس توان گفت دستکم در شرایط کنونی، ظرفیت ذهنی بسیاری از کسانی که بنا به اقتضائات گوناگون، در راس هرم تصمیم گیری این مساله قرار گرفته اند آن قدر بزرگ نیست که توانایی پردازش داده ها و متغیرهای گوناگون موضوع را داشته باشند.

دو: سیستم پردازش مرکزی مساله ی کورد، نه خلاقیت دارد، نه مهارت همکاری را در خود پرورش داده است و نه فاقد صلاحیت دانشی و شناختی برای حل مساله ی پیچیده است.

سه: مساله ی کورد با فورمولاسیون سنتی قابل حل نیست و اساساً راه حل های گذشته را نمی توان با سه متغیر و چهار متغیر، برای موضوعی به کار برد که متغیرهای فراوان دارد. این موضوع در مورد نظام سلطه هم صادق است و این بر پیچیدگی های بحران افزوده است.

چهار: مشکل پیچیده ی کورد آن است که یا هدف را نیافته است یا اگر یافته است آن را فرموله نکرده است یا اگر فرموله کرده است همچنان متعهد به سازوکارهای گذشته است یا ابزارهای

رسیدن به هدف را شناخته است و یا اگر این ابزارها را شناخته است هنوز راهی برای دستیابی به آن نیافته است.

پنج: تصمیم گیری در شرایط پویا را اصلا فرانگرفته ایم و شناخت و تفکر و تصمیم ما کاملا ایستا بوده و هست.

شش: اگر متغیرهای مربوط و مرتبط با میالهی کورد را در ذهن خود بشماریم به سختی بتوانیم تعداد آنها را به بیست برسائیم. بدیهی است که فاصله‌ی ۲۰ متغیر تا ۲۰۰۰ متغیر به عنوان نمونه برای یک مسالهی پیچیده، یک شکاف ناگوار است.

هفت: در مورد عدم قطعیت و ابهام نیز ما مردمانی هستیم که بیشترین قطعیت را در دیدگاه‌های خود نسبت به همه‌ی موضوعات داریم و هرگز به امکان ابهام نمی اندیشیم.

شاید نخستین گام برای ورود به حل مسایل پیچیده، این باشد که:

مسالهی کورد را از نو تعریف کنیم.

ناسیونالیسم، خوب یا بد؟

در تقابل جهانی شدن و ناسیونالیسم

گزیده‌ی یک کتاب و گفتگو با ئیل تامیر رییس دانشکده‌ی شنکار اسرائیل و سیاستمدار پیشین

در پایان قرن بیستم، به نظر می‌رسید ناسیونالیسم، “زمان پریش” (به فرانسوی: Anachronism) اما امروزه با نوعی اضطراب به آن نگریسته می‌شود است. ئیل تامیر، دانشمند علوم سیاسی اسرائیل و سیاستمدار و فعال سابق، معتقد است که چپ باید از این اضطراب، دست کشیده و از آن استفاده کند.

در پایان قرن بیستم، به نظر می‌رسید ناسیونالیسم، “زمان پریش” (به فرانسوی: Anachronism) است اما امروزه با نوعی اضطراب به آن نگریسته می‌شود. (زمان‌پریشی یا نابهنگامی مغالطه‌ای گاه‌نگارانه است که طی آن فرد، رویداد، گفتار یا هر چیز دیگری مطابق با ارزش‌های زمان فعلی ارزیابی می‌گردد. به دیگر سخن فرد رویدادها یا شخصیت‌های تاریخی را با نگاه ارزشی امروزی تحلیل می‌نماید. استفاده از آنارکونیسم می‌تواند عمدی یا غیرعمدی باشد. در صورت عمدی ممکن است فردی که از این مغالطه بهره می‌برد هدف‌های طنزپردازانه، ادبی یا تحریک‌کننده داشته باشد. صورت غیرعمدی این مغالطه نیز از سر ناآگاهی فرد مغالطه‌کار خواهد بود.) ئیل تامیر، دانشمند علوم سیاسی اسرائیل و سیاستمدار و فعال سابق، معتقد است که چپ باید از این اضطراب، دست کشیده و از آن استفاده کند.

خانم تامیر در دهه ۱۹۷۰ به ایجاد جنبش "صلح کنونی" در اسرائیل کمک کرد که از مذاکرات صلح میان اسرائیل و همسایگانش حمایت می‌کند. او بعداً در دانشگاه آکسفورد، فلسفه سیاسی خواند. او در سالهای ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۰ قانونگذار در کنست بود و همچنین به عنوان وزیر آموزش و پرورش و مهاجرت خدمت کرد.

در اولین کتاب خود، "ملی‌گرایی لیبرال"، که در سال ۱۹۹۳ منتشر شد، او در برابر یک روند رو به رشد جهانی شدن، استدلال کرد که ناسیونالیسم هنوز نقش مهمی دارد و می‌تواند لیبرالیسم را تکمیل کند. در آخرین کتاب خود، "چرا ملی‌گرایی"، خانم تامیر این ایده را در یک دنیای بسیار متفاوت بسط می‌دهد. او معتقد است که ناسیونالیسم باید به سوی اهداف پیشروانه مانند هدایت ائتلاف‌های طبقه‌ی متوسط و به اشتراک گذاشتن مزایای رشد به طور مساوی هدایت شود.

اکنونیست با خانم تامیر به گفتگو نشست و از او خواست به این پرسش پاسخ دهد که آیا می‌توان ناسیونالیسم را بدون ترشحات سمی خود مانند نژاد پرستی تصور کرد؟. ما همچنین پرسیدیم آیا تقویت حاکمیت ملی به معنای از دست دادن مزایای اقتصادی و سیاسی نظم بین‌المللی است. پاسخ‌های او، گزیده‌ای از کتاب اوست.

اکنونیست: کتاب شما یک مورد برای تجدید حیات ملی‌گرایی است. چگونه ملی‌گرایی را تعریف می‌کنید و با کدام مجموعه‌ای از ایده‌ها ارتباط برقرار می‌کنید؟

تامیر: ناسیونالیسم، با ایده حاکمیت مردم و به تبع آن با ظهور دولت‌های دموکراتیک مدرن ارتباط نزدیکی دارد. نقطه شروع آن این است که احترام به هویت ملی یک جنبه مهم شأن انسانی است و نقش نهادهای سیاسی این است که این هویت را حفظ و پرورش دهد. ملی‌گرایی به تعبیری، لذت بردن از فرهنگ ملی و ارزش‌ها است. همانند سایر روابط مبتنی بر تعلق، مراقبت از رفاه فرد یا گروه خاص، بازتاب دل‌بستگی است نه یک رتبه بندی عینی. برخلاف اشکال متعصب ملی‌گرایی که ملت را بالاتر از همه قرار می‌دهد، اشکال لیبرال ناسیونالیسم به جای برتری، مطلوبیت کسب می‌کنند.

اکنونیست: هسته‌ی استدلال شما، به نقش تاریخی اشاره می‌کند که دولت-ملت را به عنوان سنگ بنای مدرنیته سازی، دموکراتیزه کردن و توسعه کالاهای عمومی مانند آموزش معرفی می‌کند. جهانی شدن، چگونه این تحولات را مختل می‌کند و چرا شما فکر می‌کنید که ملی‌گرایی هنوز نقش سازنده‌ای دارد؟

تامیر: همانطور که توماس پیکتی می گوید دولت-ملت اجازه توسعه "دولت اجتماعی" را داد که خدمات جهانی را که آزاد و عمومی هستند مهیا می کند. دولت-ملت شهروندان خود را آموزش داد، فرصت‌های حرفه‌ای جدید را باز کرد، تحرک اجتماعی را تسهیل نمود و انسجام‌ها را تقویت کرد.

موج جدیدی از جهانی شدن نئولیبرال، ترتیب اولویت‌ها را تغییر داد. دارایی‌های ملی مانند زبان ملی، ذخیره‌ی فرهنگی، دلبستگی‌های محلی و انسجام اجتماعی، تبدیل به یک بار اضافی شد. موفقیت بستگی به سازگاری و تحرک، وابستگی کمتر متعهد به هموطنان داشت و بیشتر بر رضایت شخصی متمرکز بود. حال جای تعجب نیست که خدمات عمومی در معرض بحران پیوسته قرار دارند. احیای ائتلافی طبقه‌ای از ویژگی دولت-ملت ضروری است اگر ما به دنبال ارتقای یک نظم اجتماعی درست تر، و از بین بردن برخی از بی عدالتی‌هایی هستیم که ناشی از جهانی شدن است.

اکنون میست: ناسیونالیسم به شدت با برخی از بدترین قساوت‌های قرن بیست و یکم پیوند خورده است. آیا این، به ذات ناسیونالیسم بازمی گردد و مانعی در برابر مزایایی که شما به آن اشاره می کنید نیست؟ اگر نه، می توانید این ارزش‌ها را سبک و سنگین کنید؟

تامیر: نازیسم، فاشیسم و مارکسیسم به ما آموخت که ایدئولوژیها وقتی توانستند به نتایج منطقی خود برسند، آسیب‌زا می شوند. مصالحه و راه حل‌های میانه کمتر رایج هستند و این روزها بسیار محبوب نیستند. ظهور اشکال افراطی ناسیونالیسم، وابسته به بیگانه بودن، نژادپرستی، بدبختی و ضد یهودی بودن، نشان می‌دهد که چطور می توان از خطاهای اخلاقی عبور کرد. نئولیبرالیسم و ناسیونالیسم، ایده‌های ارزشمند در خود و با خود دارند که که به مسیری گمراه کننده هدایت شده‌اند. به منظور غلبه بر بحران کنونی، هر دو ناسیونالیسم و لیبرالیسم باید با یکدیگر درهم آمیز و متعادل شوند تا نوعی از لیبرالیسم ایجاد کنند که هراس از ناسیونالیسم، تعدیل شود و شرایط برای آزادی بیشتر مردم و تامین منافع عمومی مهیا شود. وضعیت کنونی مستلزم آن است که لیبرال‌ها، با ناسیونالیسم، کنار بیاید و از آن استفاده کنند حتی اگر نسبت به آن، نظر مساعدی نداشته باشند.

اکنون میست: آیا می توان ناسیونالیسمی داشت که اتحادیه‌های جنبه‌ی عظیم (مانند ناتو) یا نهادهای فراملیتی بزرگ (مانند اتحادیه اروپایی) را تحمل کند بدون آنکه به تهدیدهایی مانند برگزیت (Brexit) منجر شود؟

تامیر: از لحاظ تاریخی و نظری، نهادهای بین المللی و همچنین سازمان‌های منطقه‌ای برای تسهیل همکاری بین کشورها ساخته شده‌اند. مجمع ملل، سازمان ملل متحد، جامعه اروپا، مانند بسیاری

از سازمان های بین المللی دیگر از فیفا تا یوروویژن برای ایجاد قوانین مشارکت و رقابت تاسیس شدند. هنگامی که، مانند مورد برگزیت، همکاری، فراتر از یک مساله‌ی اقتصادی و مالی است تمایل به تجدید نظر در قوانین اتحادیه ظهور می‌کند. هانطور که در اعتراضات طرفداران برگزیت شنیده می‌شود آنها مخالف همکاری های متقابل ملی نیستند بلکه بیشتر به دنبال پاسداری از قوانین ملی خود هستند. ناسیونالیسم انزواگزين یک استثنای ناسیونالیسم است نه قاعده‌ای از ملی گرای.

اکنون می‌ست: شما نوشته اید: “با نئولیبرالیسم” و “جهانی شدن”، قدرتی که شهروندان در دهه‌های اخیر به دست آورده اند بیشتر و بیشتر تحلیل رفته و نقش ها در زندگی روزمره، کم رنگ تر می شوند. “این یک بحث مشترک میان ملی گرایان تندرو در اروپا و سایر نقاط است. اما آیا می توانید مثال هایی از تصمیمات خاص که حقی را از شهروندان گرفته شده است (البته با پرهیز از برخی اصطلاحات مبهم مانند سروری) ذکر کنید؟ آیا ممکن است بدون آسیب رساندن به تجارت آزاد یا همکاری های بین المللی مثلا در مورد تغییرات اقلیمی، به ناسیونالیسم، روی خوش نشان داد؟

تامیر: شهروندان با قدرت گرفتن بیشتر نهادهای بین المللی (مانند فیس بوک و آمازون)، سازمان های بین المللی (مانند بانک جهانی و OECD) و معاهدات و موافقتنامه‌های منطقه‌ای (مانند اتحادیه اروپا و نفتا)، به روش های مختلف، افراد را بسیار کمتر قادر می سازند بر زندگی خود کنترل داشته باشند. اعتراضات اخیر در جهان نشان می‌دهند تمایل مردم برای گفتن “نه” بیش از هر زمانی است. چنین است اعتراضات گسترده‌ی یونان علیه سیاست‌های ریاضتی است که توسط بانک مرکزی اروپا تدوین شده‌یا سیاست‌های مهاجرت که به وسیله‌ی اتحادیه اروپا تعیین شده است.

یک مثال دیگر جلوگیری نیویورک از دریافت ۳ میلیارد دلار تسهیلات شرکت آمازون است که می توان به عنوان یک نمونه تلاش جهت محدود کردن و جلوگیری از گسترش شرکت‌های فراملیتی انجام شده است؛ اقدامی که با هدف تنظیم قوانین حریم خصوصی، تحلیل نرفتن قدرت سیاسی و اقتصادی ملی، و تلاش برای حفظ کسب و کار سازمان های محلی انجام شده است. ما در حال وارد شدن به عصر جدیدی هستیم که در آن منافع “مردم خیابان” در حال جابجایی در مقیاس هستند و اولویت بندی “محلی” بر “جهان” در حال شکل گیری دوباره است.

“دانی رودریک” (Dani Rodrik) اقتصاددان هاروارد معتقد است که لازم است ابزارهای اقتصادی مورد نیاز (از جمله محدودیت‌های تجاری) را برای حفظ قرارداد اجتماعی داخلی و تضمین “رفاه جامع” بکار بگیریم.

در مورد مسائل زیست محیطی، کشورهای عضو ملل نمی توانند به تنهایی با چالش هایی مانند گرم شدن کره زمین یا هوای پاک مواجه شوند. با این وجود اشتباه است اگر وزنه‌ی تعادل را به سود جهانی شدن بدانیم. بدون همکاری مداوم بین کشورهای با ثبات و توسعه‌یافته، بحران جهانی را نمی توان حل کرد. “یووال نوح هراری” (Yuval Noah Harari) یادآوری می‌کند: “کشورهای باثبات، مرفه و لیبرال مانند سوئد، آلمان و سوئیس همه از یک حس قوی ملی گرای بر خوردار هستند. افغانستان، کنگو و سومالی هم که دارای انسجام ملی نیستند در زمره‌ی کشورهای ورشکسته، قرار می گیرند. بر این اساس، یک احساس قوی ملیت، یک ضرورت برای همکاری بین المللی است. البته این بدان معنا نیست که کشورها با یکدیگر وارد همکاری نمی شوند و به یکدیگر سود نمی رسانند یا اتحادیه‌ها برای سود بیشتر کشورهای بزرگ تاسیس نمی شوند. پس باید با دادن نیروی بیشتر به ملت‌های کوچک تر و توجه به ترجیحات آنها نیز یک جهان را بهتر اداره کرد.

اکنون میست: شما از اسرائیل هستید، کشوری است که به نوعی از جهان خارج است: کوچک، اساسا انسجام یافته (در جمعیت یهودیان آن) و نسبتا غنی است. آیا این تصویر مثبت شما را از ناسیونالیسم پرتنگ تر می‌کند؟ ایده‌های شما چگونه برای کشورهای دارای ویژگی های مختلف مانند چین، امریکا، کنگو و میانمار اعمال می‌شود؟

تامیر: بدون تردید، این مساله بر نگاه من تاثیر می گذارد. بسیاری بر این باور بودند که در حالی که جهان، به سمت دیگری می رود اسرائیل به سوی ناسیونالیسم می رود و این یک استثنا است. اما در واقع این گونه نبود. موج جدید ملی گرای نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم، نمی تواند جایگزین سیاسی قابل قبولی باشد. مستقل بودن، اختیار خود را به دست گرفتن، تعلق، یک زندگی معنادار، بخشی از یک جامعه‌ی خلاق بودن، افتخار، لذت بردن (یا حتی توهم) ثبات و پیوستگی متقابل نسلی، جزو بنیادهای انسانی است. با نادیده گرفتن این نیازها بود که جهانی شدن، تکیه گاه انسانی خود را از دست داد. تعجب آور نیست که از دل بحران کنونی، ناسیونالیسم به عنوان یک برنده ظاهر می‌شود.

وضعیت در غرب متفاوت است. در این مناطق، جهانی شدن، به ایجاد یک طبقه متوسط جدید و تحصیل کرده که اکنون چشم انداز سیاسی را تغییر می‌دهند منجر شده است. ملی گرای با شیوه‌های سنتی، منعکس کننده ساختارهای فرهنگی و سنتی و سیاسی محلی است. در جوامع قبیله‌ای (مانند بسیاری از کشورهای آفریقایی)، ناسیونالیسم به احتمال زیاد به دنبال حفظ و تداوم خطوط قبیله‌ای است؛ در جوامع اقتدارگرا (مانند چین) این احتمالا منعکس کننده سنت سیاسی متمرکز است. در نتیجه، در کشورهایی که سنت لیبرال یا دموکراتیک ندارند ظهور ملی گرای لیبرال یا دیگر اشکال لیبرالیسم بعید است.

جهانی شدن نتوانست جایگزین ناسیونالیسم شود چرا که نمی توانست یک دستور کار سیاسی ارائه دهد که نیاز اساسی ترین افراد مدرن را برآورده می کند: تمایل به فاکتورهای خودمختار و خودگردان، اراده برای زندگی معنی دار که فراتر از خود است، نیاز تمایل به عضویت در یک جامعه خلاق، احساس خاص بودن، پیدا کردن یک جایگاه در شبکه‌ی انسانی و لذت بردن از احساس (یا توهم) ثبات و تداوم نسل های متقابل.

کسانی که معتقد بودند جوامع پسامدرن و پسا صنعتی، توسعه ساختارهای سیاسی جدید را که بر اساس تقسیم کار بین حوزه‌های مختلف زندگی جهانی - جهانی شدن اقتصادی، فرهنگ گرای محلی و دموکراسی های منطقه ای- را به وجود می آورد به بن بست عملی برخوردند... اینها برای یک "دموکراسی رفاه" بسیار ضروری بودند اما دو دهه اندیشه‌ی گلوبالیستی، چهار چیز را به ما آموخت:

یک انفصال تقریباً کامل بین بازار و سیاست، بدترین هاست و خطرات بالقوه بزرگ تر و فرصت‌های کمتر را با خود آورده است. این منجر به شکاف اجتماعی بزرگ یک درصد برخوردار و ۹۹ درصد نابرخوردار شده است. طبقه‌ی متوسط، موقعیت اجتماعی خود را از دست رفته می بیند، به طبقات پایین تر سقوط کرده‌یا در تهدید دائمی سقوط است و احساس بدبینی عمیقی در او به وجود آمده است. جامعه در حال از بین رفتن است و یک احساس بیگانگی و بی نظمی در انسان ها روبه گسترش است.

دو: فاصله بین فرایندهای تصمیم گیری محلی، منطقه‌ای و جهانی، گسست دموکراتیک را تشدید می کند. قدرت رو به رشد ابرشرکت ها و موسسات بین المللی آرمان های دموکراتیک افراد را به مثابه "نویسندگان زندگی خود" فرومی کاهد و بی تفاوتی، بدبینی و بی ثباتی اجتماعی گسترش می یابد.

سه: احساس ناامیدی و بی اعتمادی سیاسی، تشدید شکاف های اجتماعی منجر و جامعه از یک مکان همکاری به میدان جنگ تبدیل می شود.

چهار: جدا کردن فرهنگ از سیاست، راه را برای مرگ تدریجی فرهنگ باز و دولت ها را از ماموریت خلاقانه‌ی خاص " دور می کند. بهره برداری اقتصادی به مهم ترین هدف تبدیل می شود.

"سالواتوره ستیس" (Salvatore Settis) در کتاب خود "اگر ونیز بمیرد" می نویسد: "شهرها به روش های مختلفی می میرند: آنها می توانند توسط یک دشمن قدرتمند نابود شوند یا توسط سرمایه داری از بین بروند. تجاری سازی و جهانی سازی شهرها بدین معنی است که آنها روح خود را از دست می دهند، وسوسه می شوند و به جای اصل، کپی های بیشتری از محصولات فرهنگی تولید می کنند. ساکنان شهرها از سرزمین خود بیگانه می شوند و تصمیم به رفتن به جاهای دیگر

می‌کنند. شهرها از اقامت دائم خالی شده و اغلب به منظره‌ای برای عابران پیاده تبدیل می‌شوند. و به همین دلایل است که تمایل به "غیاب جهانی شدن"، بسیار شتابان تر از آنچه تصور می‌شد فرا رسیده است.

ناسیونالیسم به عنوان یک عرضه کننده محتوای شناخته شده است. بازگشت به آن، گناه نیست؛ جعبه‌ی پاندورایی است از میزان ترس گذشته و اضطراب‌های امروز. جوامع معنی دار، به واسطه‌ی سرشت و هویت خود، جذاب و غیرقابل انکار هستند. یکی از مهم ترین درس‌های بحران کنونی این است که ناسیونالیسم را باید در زندگی گنجانده آنکه به خاطر برخی هزینه‌ها، آن را به کلی کنار گذاشت.

اصل عدم قطعیت‌هایزبرگ به ما می‌گوید که جفت‌های مشخصی از خواص فیزیکی، مانند مکان و تکانه، نمی‌تواند با دقتی دلخواه معلوم گردد. به عبارت دیگر، افزایش دقت در کمیت یکی از آن خواص، مترادف با کاهش دقت در کمیت خاصیت دیگر است. به همین ترتیب، ما باید تصدیق کنیم که با معناداری و انسجام داخلی جامعه‌ها باز بودن آن باید قربانی شود، زیرا نمی‌توانیم هر دو آنها را داشته باشیم. یک نسخه فرهنگی از اصل عدم اطمینان‌هایزبرگ می‌تواند موارد زیر را بیان کند:

نمی‌توانیم جوامعی را ایجاد کنیم که هم خودآگاه هم و هم کاملاً باز باشند: اجتماع معنی دارتر، همه گیرتر و قابل قبول تر است.

اینکه برخی قربانی کردن‌ها با هدف استقرار دموکراسی انجام شود یک درس مهم سیاسی و قابل قبول است. ایوان کراستوف (Ivan Krastev) البته استدلال می‌کند که عدم تمایل نخبگان لیبرال به اذعان در مورد نیروی بی ثبات کننده تنوع و مهاجرت و بحث در مورد عواقب آن و ادعای آنها که این بازی، همیشه برنده-برنده است یک ریاکاری لیبرال است. به باور او، چشم انداز تغییر در اروپا و امریکا، شورش علیه ایده آلیسم لیبرال است.

یا شاید ریاکاری نیست، بلکه بخشی از توهم لیبرال است که در روشنگری به خوبی پیش رفته است و می‌خواهد همه چیزهای خوب را خود به دست بگیرد. طبیعی است آرزو کنیم که همه فرآیندهای اجتماعی ارزشمند از یکدیگر حمایت کنند و به انعطاف پذیری بیشتر و دموکراسی بزرگ تر منجر شوند و در عین حال، عدالت و مراقبت نیز گسترش یابند اما واقعیت آن است که این دو در جهت متضاد حرکت می‌کنند. بنابراین ما ناگزیر از انتخاب‌های دشوار هستیم.

یک روش معمول برای اجتناب از درگیری‌های اخلاقی ناشی از برخورد ایدئولوژی‌ها، ایجاد ملی گرایی بیشتر و جذاب تر و در واقع، نقاشی کردن ناسیونالیسم در یک قاب مدنی است. لیبرالیسم مبتنی بر شهروندی اما محروم از ویژگی‌های ملی، در این قاب جایی ندارد. اما آیا این ناسیونالیسم

حیاتی است؟ در اینجا ناسیونالیسم در قاب مدنی به آن معنای ناسیونالیسم مدنی نیست که نقش فرهنگ، زبان، مذهب، قومیت، و نژاد را نقض می‌کند و گویا منجر به رد صلاحیت و بی عدالتی می‌شود. وابستگی‌های فرهنگی، ملی و زبانشناختی نه تنها قابل نقض نیستند، بلکه ما را نیز می‌یابند. “اصلاح تعصبات هویتی” لازم است اما نه مانند ایدئولوژی لیبرالیستی که تنها به تعریف هویت‌های خاص خود پرداخت.

امروزه اعتراضات در مورد هویت حوزه‌ی عمومی دوباره افزایش یافته است آن هم توسط اعضای کم اهمیت تر اکثریت که احساس کرده اند از اهمیت فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آنها کاسته شده است. اخراج از خواسته‌های هویتی به بهانه‌ی لیبرالیسم، دیگر پذیرفته نیست.

یک تصویر فراگیر از حوزه‌ی عمومی در یک چشم انداز ایده آل که مدعی است می‌خواهد تفاوت‌ها را از بین ببرد و به نزاع‌ها پایان دهد یک توصیف ایده آلیستی خطرناک است زیرا به راحتی می‌تواند به انتظارات غلط و سیاست‌های مضر منتهی شود. بدتر از آن، طرح یک ایده است به عنوان بازتاب واقعیت و تصویری که تغییر مورد نظر قبلاً اتفاق افتاده است (و یا اتفاق می‌افتد). این موجب خلق توهم می‌شود که گویا نیاز به انجام هیچ چیز نیست یا حداقل، همه چیز تحت کنترل است.

Excerpted from “Why Nationalism?” by Yael Tamir. Copyright © 2019 Princeton University Press. Reprinted by permission of Princeton University Press.

منبع:

The Economist, Feb 28th 2019

ناسیونالیسم و مارکسیسم

مبارزات ملی گرایان کوردستان، فلسطین، چیاپاس، کوزوو، چین، کشمیر، باسک و کاتالان، و... یک فهرست بزرگ از ملت‌هایی است که در عصر جهانی شدن، برای هویت مستقل خود تلاش می‌کنند؛ عصری که نظریه پردازان متقدم آن بر این باور بودند که هویت خواهی و ملت باوری را به قعر تاریخ خواهد فرستاد. اما اینگونه نشد و مبارزات ناسیونالیستی در سراسر جهان با تشدید فعالیت در نظریه‌ی اجتماعی فزونی مواجه شده است. در ناسیونالیسم، ملت در مرکز بحث‌ها قرار می‌گیرد اما برای مارکسیسم، "پرسش از ملت"، یک نقطه ضعف نظری است و همچنان که "نارین" می‌گوید: "تئوری ملی‌گرایی نشان دهنده عدم موفقیت بزرگ تاریخی مارکسیسم" است. "مارکسیست‌ها" پرسش از ملت "را نادیده گرفتند و از همین رو، با مشکلات نظری روبه‌رو شدند.

مارکسیست‌های نوین اما اکنون برای غلبه بر ناکافی بودن نظریه پردازان کلاسیک، به "مساله‌ی ملی" فکر می‌کنند. این مساله در واقع، نشان دهنده یک تلاش واقعی برای کشاندن ملت به عنوان یک بعد نسبتاً مستقل از جهان اجتماعی است و نقطه عطف بین علوم اجتماعی مارکسیستی و غیر مارکسیستی است. این نوشتار به مسایل مربوط به "مساله‌ی ملی" در متون کلاسیک مارکسیسم و ناتوانی در طرح و بررسی این موضوع پرداخته و در نهایت، برخی از اندیشه‌ها را ارائه می‌کند که در آن مسائل مربوط به ملت و ملی‌گرایی ممکن است متناسب با آینده نظریه اجتماعی مارکسیسم باشد.

مارکسیسم کلاسیک و مساله‌ی ملی

خود مارکس در مورد ملت و ناسیونالیسم، طبیعتی سخت‌گرایانه داشت اما آنچه او می‌گفت با تضادهای شدید و ناسازگاری همراه گشت. “فرنباخ” این کاستی را متوجه انگلس می‌کند اما یکی از مهمترین منابع این مشکلات، تعهد مارکس به انترناسیونالیسم پرولتری و تمرکز او بر شخصیت روزافزون جهانی روابط اجتماعی سرمایه‌داری است. “کارگران هیچ کشوری ندارند” نتیجه‌ی این نگاه بود. برای مارکس، بین المللی شدن سرمایه‌داری، انگیزه‌ای شد برای طرح بینش متقابل منافع پرولتاریا که منافع جمعی آن، فراتر از مرزهای دولت و ملت است. به باور مارکس، دولت-ملت، یک شکل‌گذرای اداره‌ی جامعه بود که اهمیت آن در برابر پویایی و نیروی انقلابی نوظهور سرمایه‌داری کاهش می‌یابد.

نظریات پراکنده مارکس در مورد این مساله، خوش‌بینی نسبتاً ساده لوحانه‌ای را نشان می‌دهد که دولت ملت با توسعه‌ی روابط اجتماعی سرمایه‌داری مواجه شده است. مارکس، در مورد ملت، سختگیر است و بی‌اعتنا اما همزمان، آن را نیز به رسمیت می‌شناسد. در حالی که کارگران “هیچ کشور”ی ندارند، “مبارزه پرولتاریا با بورژوازی، در ابتدا یک مبارزه ملی است و پرولتاریای هر کشوری ... باید همه چیز را با بورژوازی خود حل کند” (مارکس و انگلس، ۸۴۸، ص ۳۳۰). این تنش میان نیروی مخرب سرمایه‌داری و نفوذ مداوم ناسیونالیسم بورژوایی شوونیستی در کار مارکس به طور جدی مورد بررسی قرار گرفت.

در جایی که مارکس توجه خود را به “مساله‌ی ملی” (به خصوص در مورد ملی‌گرایی لهستانی و ایرلندی) جلب کرد، ما خطوط رویکرد کلی استراتژیک را به سیاست‌رهایی ملی می‌گوییم که بر واژگان بعدی، به ویژه لنین تأثیر می‌گذارد. برای مارکس، ابعاد اقتصادی سرکوب ملی، “هژمونی ایدئولوژیک بورژوازی بر کارگران در کشور ستمگر” را تقویت می‌کند (LOWY, ۱۹۷۶, p. ۸۳). تا زمانی که دانه‌های تقسیم مؤثر در ناسیونالیسم بورژوایی همچنان نفوذ و تجزیه پرولتاریا را به هم متصل می‌کردند، بین المللی‌گرایی انقلابی شکست می‌خورد: “افرادی که قوم دیگری را تحت انقیاد قرار می‌هند خودشان را می‌کشند.

تنها از طریق رهایی ملت‌های ستم‌دیده بود که سلطه بورژوایی در هر دو کشور مظلوم و ستم‌دیده می‌توانست شکست‌خورده و دانه‌های انترناسیونالیسم پرولتری را به طور موثر کاشت. در همان زمان که مارکس از برخی جنبش‌های رهایی‌بخش ملی (به ویژه ایرلند، لهستان و در نهایت هند) حمایت می‌کرد دوستش انگلس، یک شکل از “شوونیسم بزرگ ملی” را تصویرسازی می‌کرد (Fernbach, 1973, p. 51). در واقع، شاید بتوان ادعا کرد بزرگترین اختلاف نظرهای مارکس با انگلس، در مورد “مساله‌ی ملی” بود که شاید به تأثیر ویژه‌ی او از هگل (مردم بدون تاریخ) بازمی‌گردد.

هگل بین جهان تاریخی مردمان، تمایز قایل بود و جهان تاریخی را به مردمانی که از لحاظ فرهنگی قادر به ساختن یک دولت قوی بودند و مردم بدون تاریخ، که از لحاظ معنوی ضعیف و قادر به ساختن یک دولت قوی نبودند تقسیم می کرد. به باور او گروه دوم، هیچ کاری برای تمدن نی توانند انجام دهند.

در واقع، این نگرش تتولوژیک از حیات ملل و جنبش های ملی هگل بود که سنگ بنای رفتار انگلس با "مساله ملی" شد.

این تصور نادرست تئوری ملل غیر تاریخی، نتیجه و تاثیر شکست انقلاب های ۱۸۴۹-۱۸۴۸ اروپای مرکزی بود. این فرمول بندی، به دنبال ناسیونالیسم پان اسلاوی، شکل گرفت که در تضعیف انگیزه انقلابی در آن لحظات تاریخی بزرگ، نقش مهمی ایفا کرد. انگلس این ملت ها را به عنوان ملت های کوچک، حقیر و بی اهمیت به تصویر کشیده است که چیزی جز یک آرمانگرایی ایدئولوژیک برای واکنش و ضد انقلاب، چیز دیگری نیستند. ظهور انگیزه های ملی گرایانه در میان اقلیت اسلاو به این ترتیب، به تحریک ضدانقلابی ایجاد شده توسط تزار روسیه با هدف ضد انقلابی در اروپا نسبت داده شد. آنها مردمانی غیرمنطقی و متعلق به افکار مرتجع تشخیص داده شدند که هدف آنها در نهایت، انقلاب منجر به توسعه ای همه جانبه ی کشورهای تاریخی بزرگ (آلمان، مجارستان، لهستان و ایتالیا) را ناکام خواهد گذارد. انگلس بعدها در موضوع ملت های تاریخی و ملت های غیرتاریخی اندکی متعادل تر شد و این مباحث را اگرچه رد نکرد اما بسط هم نداد. انگلس و مارکس تا سال ۱۸۶۶ از موضوع آزادی ملی لهستان حمایت کردند.

در حالی که مفهوم "ملت های غیر تاریخی" به طور گسترده ای در ارجاعات بعدی مارکسیستی در مساله ملی رد شده است، حداقل در یک بازنگری مهم ارجاع های مارکسیستی در مورد مساله ملی، به عنوان مرکز ثقل مباحثات، نمود پیدا کرده است.

در اواسط قرن بیستم به طور فزاینده ای آشکار شد که دولت مادری "پدیده ی دوران گذار" نیست که مارکس پیش بینی کرده بود. با وجودی که بسیاری معتقد بودند که اهمیت ملت تحت سوسیالیسم از بین می رود جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه نشان داد که هر پروژه های برای گذار به سوسیالیسم بین الملل، باید به سطح قدرتمندی از نیروی ملت، تن بدهد. بدین ترتیب، مساله ی ملی، به بخشی از دغدغه های شخصیت های مارکسیست مانند لوکزامبورگ، لنین، استالین، بائر و گرامشی وارد شد. لوکزامبورگ با خواست لهستان برای حق تعیین سرنوشت مخالفت کرد و آن را "اسطوره ی بوژوایی" نام گذارد: "کلاهدراری متافیزیکی از نوع "حقوق انسان" و "حقوق

شهروند". (Luxemburg, 1976, p. 111)

لوکزامبورگ استدلال کرد که ماتریالیسم تاریخی چنین حقایق ابدی افسانه‌ای را رد کرده و محتوای آن را محصول شرایط اجتماعی مادی می‌داند. او بر این باور بود که “حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت”، بهانه‌ای است برای گسترش جهان سرمایه داری که همه‌ی ملت‌های کوچک را محکوم به ناتوانی سیاسی خواهد کرد.

او چنین استدلال می‌کرد که اگر هدف اصلی سوسیالیسم، ریشه کن کردن سرکوب اقتصادی/ طبقاتی است حق تعیین سرنوشت ملی، در نقطه‌ی مقابل سرکوب طبقه قرار خواهد گرفت. ماهیت طبقاتی این مبارزات پشت سر و صدایی از ملت، به زعم او، تنها یک “تعبیر عرفانی از جایگاه طبقاتی” بود.

در نهایت، سماجت‌های لوکزامبورگ و اصرار او بر طبقه به مثابه معیار سیاست‌های سوسیالیستی، عده‌ای را به این مسیر هدایت کرد که او را از دایره‌ی ذات‌گرایی، تقلیل‌گرایی و دترمینیسم خارج بدانند.

لنین، مارکس، باوئر، گرامشی

در نقطه‌ی مقابل لوکزامبورگ، لنین به مساله‌ی ملت در سطح تاکتیکی پرداخت و در محیط سیاسی پرشوری که منجر به انقلاب روسیه شد آگاه بود که انقلاب موفقیت آمیز باید ادعاهای حق تعیین سرنوشت را در میان بسیاری از ملیت‌های فرعی که امپراتوری روسیه را تشکیل می‌داد به رسمیت بشناسد؛ به این ترتیب، تعهد او به حق ملل خود برای تعیین سرنوشت، در یک استراتژی انقلابی (عملی) بود که خواستار آن بود که ادعاهای ملی پرولتاریای ملت‌های کوچک در سطوح اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و روانشناختی به طور جدی مورد توجه قرار گیرد. لنین با وجود آنکه به مساله‌ی ملت، روی خوش نشان داد اما به خوبی می‌دانست که این مساله در سطح استراتژیک، مشکلاتی با سوسیالیسم، به وجود خواهد آورد:

همانطور که انسان می‌تواند تنها با گذر از دوره‌ی انتقالی دیکتاتوری طبقه تحت ستم، الغای طبقاتی را رقم بزند نیز می‌تواند امتزاج گریزناپذیر ملت‌ها را با گذار از دوره‌ی انتقالی آزادی کامل ملت‌های تحت ستم، جامعه‌ی عمل، بپوشاند. (Lenin, 1916, p, 6)

ملت‌ها فاکتور گذار اجتماعی محسوب می‌شوند و اهمیت آنها به لحاظ بازه‌ی زمانی، بسیار فراتر از آن چیزی بود که مارکس و انگلس پیش بینی کرده بودند. طرح استالین برای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در اتحادیه‌ی جماهیر شوروی، مایه‌ی مباحثات بود نه به این علت که مساله‌ی ملت‌ها را

در این کشور به طور کامل حل و فصل می کرد بلکه به این دلیل که به مساله‌ی ملت از نگاه مارکسیسم، عینیت بخشید.

برای استالین: ملت یک اجتماع مدرن از تاریخ مشترک، زبان نهادینه شده، سرزمین، زندگی اقتصادی، و شکل ساخت روانشناختیک (زمینه‌ی روانی مشترک) در یک بستره‌ی فرهنگی است. هریک از این مشخصات، جامع تعریف یک ملت است و فقدان هرکدام، می‌تواند تعریف ملت را با چالش روبرو سازد.

با این معیارهای عینی بود که استالین، مفهوم مارکسیستی ملت را از اشارات “عرفانی”، “ناملموس” و “ماوراء الطبیعه” پاک کرد و به آن، وجهه‌ای پوزیتیویستی بخشید.

در سطح استراتژیک، هر دوی لنین و استالین، بر این باور بودند که ترویج حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت فرمانروایی امپراتوری روس ممکن است موجب تضعیف امپراتوری شده و در عین حال بستره‌ای نوین برای انترناسیونالیسم پرولتری باشد. آنها همزمان به اهمیت فزاینده‌ی هم پیمانی سوسیالیست‌های فراملیتی نیز آگاه بودند. اما با بین الملل دوم، این مساله، به حاشیه رانده شد: با برجسته تر کردن نقش نیروهای انقلابی، اهمیت ملت‌ها تحت کمونیسم به زوال گرایید. علاوه بر آن، حق تعیین سرنوشت ملی، ملت‌ها را به حرکت به سوی تشکیل دولت مستقل ترغیب کرد. این موضوع البته، از آن جهت اهمیت داشت که همان تعریف پوزیتیویستی از ملت با تاکید بر زبان و فرهنگ و زمین و درون، در برابر همگن سازی و سازماندهی وحدت بخش سوسیالیستی قرار می گرفت.

ترکیب پیچیده قومی، زبانشناختی، مذهبی و جغرافیایی امپراطوری هابسبورگ مشکلات و مسایل نظری مشابهی را برای مارکسیست‌های اتریش ایجاد کرد، اما پاسخ آنها به طور قابل توجهی متفاوت از شوروی بود. تفاوت آسترومارکسیست ها بیشتر به فلسفه‌ی نئوکانتی بازمی گشت. به همین دلیل، مارکسیست‌های اتریش، مساله‌ی ملی را با نگاهی گشاده تر مورد بررسی قرار دادند.

بر خلاف رویکرد لنینیستی به “تعیین سرنوشت”، “اوتو باوئر” به “خودمختاری فرهنگی” درون امپراتوری اتریش-مجارستان و پرهیز از راه حل سیاسی باور داشت. به باور او خودمختاری فرهنگی می توانست هم انسجام سیاسی و هم انسجام اجتماعی برای پیچیدگی جمعیت شناختیک امپراتوری به ارمغان بیاورد. باوئر رویکرد استالین به ملت را نیز رد کرد و به جای تاکید جداگانه بر قلمرو، آداب و رسوم، مذهب، زبان و... به یک احتمال ترکیب زا از هریک از این عناصر اشاره کرد که یک فضا را تشکیل می‌دهند. او همچنین مخالف تقلیل دادن کشورها به اصل ملت و هر ملت- یک دولت بود. باوئر همچنین به ترکیب مجموعه عوامل و بازتاب دادن آن در یک قانون اساسی برای ملل اعتقاد داشت.

در نهایت، او به روشنی نظریه‌های متافیزیکی و روانشناختی ملت را که در آن زمان در تئوری اجتماعی بورژوازی ظهور کرده بودند رد کرد.

از نظر باوئر، ملت‌ها به وسیله‌ی عوامل اجتماعی در فعالیت‌های مشترک روزانه شان به وجود می‌آیند. از نگاه او شخصیت ملی نه ذاتی است و نه در ذهنیت آگاهانه افراد (یعنی در "اراده ملت") جای دارد در عوض، بیان وجود ملی است. از همین رو است که کشورها هرگز دچار ایستایی نمی‌شوند و همیشه در روند قرار دارند (پویا هستند). باوئر در تعریف خود از ملت، وحدت، ترکیب و ارتباط با دولت را با چالش جدی روبه رو می‌سازد.

باوئر در طرح ادعاهای خود با انتقادات بسیاری روبه رو شده است. او به تلاش برای از بین بردن ملت‌ها و طبقات ضعیف متهم شده و اصطلاح مارکسیسم خصمانه، در مورد دیدگاه‌های او به کار رفته است.

آنتونیو گرامشی یکی دیگر از متفکران مارکسیست است که اگرچه با فرمول بندی مساله‌ی ملی به مانند انگلس، روبرو نشد اما از اهمیت ملت برای سوسیالیسم انقلابی آگاه بود و مشارکت او در تئوری اجتماعی و سیاسی کمک می‌کند تا برخی از مشکلات موجود در ادبیات مارسیستی را در منطقه مورد بررسی قرار دهیم. او نقطه عزیمت اصلی خود را مفهوم "هژمونی" قرار می‌دهد که به معنی "استیلا ایدئولوژیک" است. به باور او ملت‌ها، پروژه‌های هژمونیک هستند: "در حقیقت هژمونی این است که ملزومات متضاد با یکدیگر پیوند می‌خورند.

(Gramsci, 1971b, p. 241)

هژمونی از طریق رهبری فکری و اخلاقی تامین می‌شود و از طریق نهادهای مختلف میانجی‌گری می‌شود. به باور او طبقه‌ی مسلط، ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی خود را به عنوان هنجارهای متعارف رفتار سیاسی به وجود می‌آورد و جهان بینی و فلسفه‌ی خود را به عنوان "عقل متعارف" تبدیل می‌کند. در نتیجه زور و اجبار، جای خود را به رهبری فکری و اخلاقی می‌دهد و با ایجاد تعادل، بلوک تاریخی شکل می‌گیرد که گروه‌های دارای منافع مشترک را به هم پیوند می‌دهد. گرامشی بر این باور است که هژمونی از طریق نهادهای مدنی به وجود می‌آید. او تأکید می‌کند که شبکه‌های اجتماعی، با هویت ملی رابطه‌ای تنگاتنگ دارند و منافع بزرگ در طول فضا و زمان، با مساله‌ی ملی همپوشی می‌کنند. او البته مفهوم دیگری را برای هژمونی به کار می‌برد و آن، همگنی محتوایی و شکلی میان ملت‌های فرادست و فرودست است. به باور او، بدون وجود این همگنی، هژمونی شکل نخواهد گرفت.

ارزیابی انتقادی از مارکسیسم کلاسیک

درمان های شتاب زده‌ی مارکسیسم کلاسیک در مورد مساله‌ی ملی، امروز کاملاً دور انداخته شده‌اند. آنتونی اسمیت در یک مقاله‌ی کوتاه با انگشت‌گذاشتن بر روی “تئوری ملت بزرگ”، سلطه‌ی روسیه بر اتحاد جماهیر شوروی و شوونیسم آشکار آن را محصول این نگاه کلاسیک می‌دانست در عین اینکه استالین، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را به رسمیت شناخته بود (ص ۷۳-۸۰، ۱۹۷۱). آن یک تجربه‌ی تاریخی فاجعه‌بار بود. هاجینسون نیز با اشاره به لنین و حق خودمختاری ملت‌ها، نتیجه‌ی سلطه‌ی روسیه بر شوروی را یک تجربه‌ی ناموفق تاریخی ارزیابی کرد. جان برویلی نیز بر این باور بود که مبارزات ملی به عنوان محصول مستقیم مبارزه‌ی طبقاتی و پاسخ به توسعه‌ی امپریالیستی، مارکسیسم کلاسیک را در مواجهه با مساله‌ی ملی ناکام گذارد (ص ۱۴-۴۰۷، ۱۹۹۳).

هنوز هم طرفداران مارکسیسم کلاسیک، خام‌اندیشانه به مساله‌ی ملی می‌پردازند و کسانی چون “گلنز”، کمترین اهمیتی برای رویکرد مارکسیسم کلاسیک به مساله‌ی ملت‌ها قایل نیستند.

(Gellner, 1983) به باور او، بدون هیچ‌اما و آگری، این کمونیسم شوروی بود که به توتالیتاریسم انجامید. اما هیچ‌یک از این ادعاها صدردی نیست. “تعصب ملت بزرگ” مارکس و انگلس به معنای نادیده‌انگاشتن حق ملت‌های کوچک تر نبود اگرچه رویکرد آنها همواره توأم با ابهام بوده است. شوونیسم روسی در تجربه‌ی اتحاد جماهیر شوروی، در عین تأکید لنین بر خودمختاری ملت‌ها، شاید به دلیل ناتوانی رژیم از ظرفیت‌سازی و نیز فقدان عدم تعهد کافی بوده است. پس نمی‌توان به قطعیت استدلال کرد که هویت سوسیالیستی، نافی هویت و مساله‌ی ملی بوده است. نیز نمی‌توان مدعی شد که “مارسیسم واقعی” لزوماً به گولاک یا استالین منتهی می‌شود اما استالینیسم، سرشکستی بزرگ برای مارکسیسم هست. همچنین می‌توان گفت مارکسیسم کلاسیک، بینشی واقع‌بینانه نسبت به مساله‌ی ملی نداشته است. این چالش‌ها تا اواسط دهه‌ی هفتاد میلادی سده‌ی گذشته بیشتر با انتقاد شدید و پاسخ‌های متناظر همراه بود تا اینکه از این زمان به بعد، “نیمنی”، در قالب “پسامارکسیسم”، ارزیابی انتقادی خود را با یک انسجام تحلیلی دقیق آغاز و ابتدا به ساکن ادعا نمود که مارکسیسم هیچ نظریه‌ای برای ملت ندارد و اظهار نظرهای پراکنده‌ی انگلس و مارکس، به منبعی برای خرافات‌پردازی مارکسیست‌ها درباره‌ی مساله‌ی ملت تبدیل شده است.

نیمنی بر این باور است که مارکس و انگلس با تأکید بر یک تئوری تکامل‌گرای پیشرفت انسان در اروپا و الگوی اروپایی توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی، مسیری را پیش پای می‌گذاردند که در نهایت، به نابودی ملت‌های کوچک منجر خواهد شد. به باور او اگرچه طرح خودمختاری ملت‌های لنین و حق تعیین سرنوشت ملی استالین، یک گریز مثبت ارزیابی می‌شوند اما این دو، به دام بزرگ

اصلاحات طبقاتی افتاده و قادر به پذیرش جنبه‌های غیراقتصادی ملت مانند فرهنگ و قومیت نیستند. او حتی گرامشی را هم به تقلیل گرایی و جمود در این زمینه متهم می‌کند. به باور او همه‌ی این نقایص، تنها با پرچم، قابل رفع هستند. با این وجود اما فرضیه‌ی نیمنی در باره‌ی تعمیم ابهام‌گویی درباره‌ی مساله‌ی ملی به هردوی مارکس و انگلس، اساساً مشکل‌زا است چراکه بررسی رفتار مارکس درباره‌ی مساله‌ی ملت در یک بازه‌ی چهل ساله، این را نشان نمی‌دهد بنابراین می‌توان گفت نیمنی در ساختن یک وحدت نظری موفق نبوده است و ضعف‌های گسترده‌ای در استدلال‌های وی وجود دارد. در حقیقت، اگرچه او در ظاهر به کاستی‌های مارکسیسم کلاسیک در مورد مساله‌ی ملی می‌پردازد اما نوک پیکان یورش او بیشتر متوجه بنیادهای اقتصادی، کمونیسم، و دترمینیسم است. با این اوصاف اما تلاش‌های نیمنی قابل ستایش است چون در نهایت نشان می‌دهد که مارکسیسم کلاسیک، پاسخی جادویی به تمام معضلات اجتماعی معاصر ندارد.

رویکردهای پس از مارکسیسم کلاسیک

بخش عمده‌ای از ادبیات نظری مارکسیسم در دوران معاصر، مربوط به ورود به مساله‌ی ملت و ملی‌گرایی است که حول محور روابط بین ملت با دولت، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و اقدام سیاسی است. “رژیس دبره” و پولانزاس^{۱۰}، در تلاش هستند از فروکاستن ملت به روابط اجتماعی سرمایه‌داری پرهیز کنند با تاکید بر این نکته که ملت، منحصر به سرمایه‌داری نیست اما در مورد مفصل بندی دولت و ملت در فورماسیون اجتماعی سرمایه‌داری حساسیت دارند. برای دبره، این مساله ناشی از گرایش بیش از حد به جهانی شدن هزینه‌ها است. او معتقد است که مارکسیست‌ها باید دیالکتیک بین این سطوح را تشخیص دهند و انترناسیونالیسم پرولتری باید با خاصیت و دغدغه خاصی در خصوص اینکه مبارزات سوسیالیستی در تحقق بخشیدن به آگاهی سیاسی چگونه باشند عمل کند. او به این نکته اشاره می‌کند که “پیروزی‌های سوسیالیستی همواره در راستای ارتقاء سطح ملی یا پیوند دادن به آزادی‌های ملی به دست آمده است و به دست خواهد آمد. (34, p. 1977).

دبره البته بر این باور است که انترناسیونالیسم سوسیالیسم و ملت‌باوی در نهایت، برای هدف “معجزه‌ی همگنی اجتماعی” روبروی هم خواهند ایستاد.

پولانزاس (۱۹۷۸) به دنبال ایجاد مبانی فکری نظری درباره‌ی ویژگی‌های ملت است با تاکید بر رابطه‌ی ملت و دولت سرمایه‌داری. از نگاه او بین دولت مدرن و دولت که تلاش می‌کند بر

توسعه‌ی اجتماعی تسلط پیدا کند، سنت‌های ملت‌های زیردست را نابود کند و فرهنگ انحصاری را مستقر کند رابطه‌ای کاربردی وجود دارد. (Jossop, 1985, p. 123).

دولت در این حالت، به نام دولت ملی شناخته می‌شود و با تدوین قانون اساسی ملت، هرچه می‌خواهد بر مردم تحمیل می‌کند. در نهایت، باور او آن است که نهادهای دولتی موجود نباید در آینده از بین رفته، تخریب یا نابود شوند. برعکس، دموکراتیک‌کردن نهادهای موجود نیازمند دولت فعلی است که همچنان به عنوان یک “واحد عملیاتی” عمل می‌کند.

بلاوت در مورد دیدگاه‌های دبره و پولانزاس بر این باور است که نزد آنها هیچ یک از مفاهیم اولیه و فرامنطقه‌ای از ملت وجود ندارد: آنها به دنبال آن هستند تا ملت را به عنوان یک عنصر تشکیل شده سیاسی و یک هدف مهم مبارزه برای سازماندهی زمینه‌های اجتماعی متمرکز سازند.

(Blaut, 1987. pp. 63-5)

بسیاری از انتقادات وارد بر دبره و پولانزاس اما احتمالاً ناشی از اضطراب ارتدوکس‌ها در مورد “عقب نشینی از طبقه” است. (Wood, 1986)

در مورد هابزبام باید به این نکته اشاره کرد: هابزبام استدلال می‌کند بیشتر آنچه ما “سنت” می‌نامیم ساخته و پرداخته کسانی است که به آن نیاز داشتند تا با جانداختن آن، ما را بدوشند. به باور او بیشتر آنچه ما سنت می‌نامیم حکم اثر پیتزا (pizza effect) را دارند... یعنی از اول جور دیگری بوده بعد به آن شاخ و برگ داده اند. پیتزا زادگاهش از اول ایتالیا نبوده است.

(see Hobsbawm and Ranger, 1983)

از نگاه او لازم می‌نماید از ملت به عنوان یک پدیده‌ی بسیار مدرن یاد کنیم. از نگاه او سرمایه داری و مدرنیته یک کیفیت ناپایدار در زندگی اجتماعی به وجود آورده اند و ملت، پدیده‌ای است که این ناپایداری را به ثبات می‌سازد و آشفتگی‌ها را کاهش می‌دهد.

(Berman, 1982; Harvey, 1989)

او اگرچه از ملت به عنوان کلاهبرداری عصر صنعتی شدن یاد می‌کند اما این گزاره را که ملت‌ها در آینده‌ای نزدیک از بین می‌روند (و ناسیونالیسم) یک توهم می‌داند. او به جایگاه ملی در جهان مدرن اذعان می‌کند.

ملت و ناسیونالیسم از نگاه آندرسون

- "بندیکت آندرسون" ملت را به مثابه "جامعه‌ای تصویری" تعریف می‌کند.

- در دنیای جدید ملت، دولت و کشور تعاریف تازه‌ای می‌یابند که با مفهوم سنتی آن بیگانه است و در آن دولت نهاد اداره ملت و برخاسته از آن است.

- ایجاد دولت - ملت‌ها در کشورهای پیشرفته به استحکام ترکیب اقتصاد ملی و مردم کمک کرد و در واقع توده‌های مردم را در قلمروهای ملی در هم آمیخت. یعنی ناسیونالیسم ملی جای خود را به قومیت و ملت‌گرایی می‌دهد.

- ملت به وسیله تصور به وجود آمده است به این معنا که اعضای جامعه‌یکدیگر را شخصاً نمی‌شناسند و تنها می‌توانند خودشان را در مشارکت با یکدیگر تصور کنند.

- مردم همچون گروهی از افراد بدین باور می‌رسند که اعضای ملتی دارای حق حاکمیت بر سرزمین خاصی به شمار می‌آیند، و آن قدر به ملت خود وفادار هستند که آماده اند برای دفاع از آن جان خود را فدا کنند.

- اندرسون به فرایند تاریخی شکل‌گیری تصورات جمعی، که او معتقد است اجزای سازنده ملیت هستند، توجه زیادی می‌کند. تصویری که از یک ملت وجود دارد آن است که هم محدود است و هم دارای حاکمیت.

- ملت یک مفهوم تصویری است زیرا بیشتر افراد تشکیل دهنده آن یکدیگر را نمی‌شناسند.

- ملت بدان علت محدود تصور می‌شود که خودش را هم مرز جامعه بشری نمی‌داند.

- اندرسون استدلال می‌کند که درک ناسیونالیسم باید در رابطه با ایدئولوژی‌های سیاسی که آگاهانه انتخاب می‌کنیم باشد.

- به باور اندرسون، ناسیونالیسم هنگامی شروع به گسترش کرد که سه مفهوم فرهنگی دیگر هویت کم‌رنگ‌تر شدند: دگردیسی مذهب، دگردیسی سلسله‌های حکومتی، دگردیسی در مورد مفهوم زمان

برای اندرسون، ملت در یک سطح از طریق احساس ذهنی جامعه به وجود می‌آید.

در حالی که هابزباوم و آندرسون، به مطالعات دقیقی در زمینه‌ی ملت و ناسیونالیسم پرداختند هدف انتقاد شدید مدرنیست‌ها (Smith, 1986; 1991) و یوروستنیک‌ها (Chatterjee, 1993) قرار گرفتند. اما این انتقادها در حدی نیرومند نبود که بتواند با پشتوانه‌ی ۱۱۰ ساله‌ی مارکسیسم، هم سنگ باد. مارکسیست‌های معاصر اگرچه نسبت به ملت و ناسیونالیسم حساسیت دارند اما نه تنها نتوانسته‌اند به تناقض‌های موجود در متون مارکسیستی پاسخی درخور بدهند بلکه حتی از یک استراک نظر مارکسیستی در مورد ملت و ناسیونالیسم نیز درمانده‌اند. مارکسیسم آن اندازه توانایی و غنا دارد که بتواند با رها کردن خود از نگاه تاریک، مساله‌ی ملی را واکاوی، تحلیل و فرمول بندی کند.

نتیجه‌گیری: برخی تفسیرها بر چشم انداز نظری

همانطور که مشاهده شد ناتوانی مارکسیسم کلاسیک از تبیین مساله‌ی ملی، برخی به مشکلات وجود در این نظریه و بخشی دیگر به عدم توانایی نظریه پردازان مارکسیست در به روز رسانی آن مربوط است. انفجار احساسات ناسیونالیستی در جهان امروز، بزرگترین پاسخ به ناتوانی در نظریه پردازی مارکسیسم است که نبرد طبقاتی را اولویت کرده بود از یک طرف و از سوی دیگر مساله‌ی ملی را به کمترین اهمیت فروکاسته بود. نیز ناتوان از به روز رسانی بوده است چون تنها نقشی که شاید اکنون بتوان برای مارکسیسم قایل بود تفکر انتقادی اجتماعی و عبور از کنار مساله‌ی ملی به دلیل ناتوانی از تحلیل آن است. در واقع، مارکسیسم، نظریه‌ای برای ملت ندارد و این یک سرشکست جدی است.

مارکسیست‌ها همچنین اگرچه رابطه‌ای نیرومند با حق تعیین سرنوشت دارند اما اغلب به مبهم‌گویی در این زمینه دچار می‌شوند و به دلیل اصرار بر نیروها و روابط تولیدی، دچار عارضه‌ی “موقعیت مکانی” می‌شوند. مارکسیست‌ها همچنین از به رسمیت شناختن ملت به عنوان یک مفهوم سیاسی سیاسی هویت جمعی، ناتوان مانده‌اند که این مساله به دلیل اهمیت دادن فراوان به روابط اقتصادی و به نوعی انتزاعی‌نگری است.

به طور کلی موانع نظری و قیده‌های ذهنی پیش روی مارکسیسم و نظریه پردازان آن را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد: قیدهایی که مارکسیسم برای ورود به مساله‌ی ملی، باید بپذیرد:

ملت از لحاظ ترکیبی از عناصر پایدار ثابت، قابل تعریف نیست؛

تئوری‌های مربوط به ملت مطرود هستند؛

ملت به طبقات تقسیم می‌شود؛

ملت به فضای ژئوپلیتیک محدود نشده است؛

ملت یک طرح هژمونیک است که با سیاست دولت مدرن، ساخته شده است؛

ملت‌ها اساساً گرگ‌های سیاسی هستند.

Notes

1. For their helpful comments and suggestions on various aspects of this chapter I am indebted to Rob Ryan, Colin Hay. Alan Hunt, Charles Lepage, Valeric Peters and Tony Tant. Of course, the usual C,I,Veats apply.
2. Whilst Marx is frequently, and correctly, called to task for this chauvin. ism, it was onc that was widely shared among nineteenth century European thinkers, from Hegel to 1. S. Mill.
3. Whilst Engels focused particularly upon the 'minor Slav peoples' – Serbs, Slovaks, Czechs, Croats and so on – he does, in passing, include in this category of 'history-less national refuse' the Gaels of Scotland, the Brelons of France, the Basques of Spain and the pan-Slav South Slavs (Engels, 1849b, 221-2).
4. See particularly Rosdolsky (1980).
5. In addition to the contributions surveyed here, Kautsky, Bernstein, Trotsky, Pannekoek, Strasser and Connolly, amongst others, would also make significant interventions.

6. This assumption was not limited to Lenin and Stalin, or to Marxists, Even much of today's literature in this area starts from precisely this premise (ef. Gellner, 1983; Giddens, 1981; 1985; Greenfeld, 1992).
7. Most notably, Karl Renner (1978). For useful discussions of Renner's contribution to these debates, see Kolakowski (1978) and Bottomore and Goode (1978).
8. Traces of both of these resonate strongly in the work of Ernst Renan (1990), whilst the 'will to nation' (nation defined by the conscious solidarity of national agents) lies at the heart of Max Weber's conceptualization (1968).
9. Stalin was particularly scathing in his attacks on Bauer for these reasons. For a recent critique in a similarly orthodox vein, see Blaut (1987,pp. 59-62)
10. Most notably, Rosdolsky (1980), Davis (1967; 1978), Haupl et al. (1974) and Lowy (1976).
11. Nimni's formulations draw heavily on the work of Laclau and Mouffe (cf. Laclau and Molliffe, 1985).
12. For a powerful epistemological and methodological critique of the Oaws inherent in assuming the unity of 'the oeuvre'. see Foucault (1972,pp. 21-30).
13. Whilst 'much can and has been made of Marx and Engels' ethnocentrism and the dominance in their work of an ideology of progress, neither detailing the doctrine of "history less" people nor debating whether or not Man and Engels -were latent racists will take us very far in under, standing the limitations of their theory of the nation' (lames, 1993: p. 177). Indeed, without making excuses for some of their excessive language, it should be noted that the underpinnings of Marx and Engels' great-nations chauvinism lay not in some immanent conception of inherent racial-cum-ethnic superiority (or anything of the sort), but rather in a profoundly underdeveloped teleological conception of the nation, onc borrowed uncritically from Hegel (cf. Balakrishnan, 1995,p. 60).
14. Here Hobsbawm's work intersects elements of the broader literature dealing with the role of collective memory in the constitution of the nation. As Renan pointed Out, the nation is as much about forgetting as it is about remembering (Renan, 1882, p. 1 J). But where others highlight the selective and partial nature of ' national memory',

the thesis of invented traditions highlights the way novel themes, symbols and practices are appropriated and consolidated in the constitution of national identity.

15. We might note here important dimensions of Scottish nationalism (McCrone, 1992), the numerous indigenous peoples' national movements (Jcnson. 1993: Purvis, 1995) and many Third World and minority nationalisms (Lowy, 1993).

16. Compare, for instance, the crude evolutionism driving Ernest Gellner's (1983) conception of the nation with the more conjuncturally sensitive treatments of the issue by Pouialltzas (1978b), Anderson (1991) and Hobsbawm and Ranger (1992).

ناسیونالیسم و تصویر سازی

-ملی گرایی، ایجاد و بازآفرینی هویت متمایز یک گروه ملی برای سروری است بر اساس ایده‌ی روشنفکری و آزادی بشر که مردم را توانا می‌سازد در جهان مدرن، زنده بمانند.

هویت در جهانی که تغییرات غیرقابل پیش بینی به یک حقیقت تبدیل شده‌اند یگانه راه گریز از اسارت است. هویت در واقع، زبان خدمت، به منظور رسیدن به آزادی است. این وضعیت، زمانی در برابر فئودالیسم قرار گرفته است، دورانی به مقابله با مطلق گرایی ایدئوزیک برخاسته و اکنون، در جهان مدرن، با همه‌ی مظاهر ریز و درشت آن، که هویت ها را نشانه می روند به یک سازوکار “غلبه بر” تبدیل شده است.

ساده ترین کارکرد ناسیونالیسم، مقابله یک ملت با تلاش ها برای تسخیر منافع اقتصادی و اجتماعی، از غیرخودی است. (ناسیونالیسم)

-باور نسبتا غالب اکنون بر آن است که ایده‌های آزادی و عدالت و رفاه توده‌ها، از مسیر هویت خواهی و ملت گرایی سهل الوصول تر است. (ناسیونالیسم، آزادی و عدالت)

-ملت-فکر (Nation-Think) نیاز بنیادین این دوران ملت کورد است. (ملت)

-فروپاشی ایران، شاید برای جهان، پایان تروریسم و افراط گرایی دینی باشد اما برای کوردها به معنای پایان اشغالگری است. (ایران و کوردستان)

-اپوزیسیون ایرانی، نجات دهنده‌ی ما نخواهد بود. (اپوزیسیون)

-از شهوت‌های جاه طلبانه‌ی خود دست بکشید. (رهبران احزاب)

-همزیستی ما هرگز طبیعی نبوده است بلکه در گذر زمان و با سیاست‌های گروه سلطه، طبیعی-ساخت شده است. (همزیستی مسالمت آمیز)

-ساختن کشور با ناسیونالیسم، یک تاریخ محدود دارد. این فرصت را از دست ندهید. (ملت کورد)
-دولت ملی از ناسیونالیسم، به وجود می‌آید؛ وقتی چیزی غیر این باشد تنها یک نوع گرایش است.

هنگامی که باور کنید چیزی جز ملت، وجود ندارد می‌توانید کشور مستقل خود را تاسیس کنید. رفتارهایی که اکنون از احزاب کوردستانی دیده می‌شود ناظر به جملاتی است که پیشتر گفتیم. ناسیونالیسم وجود ندارد و چون ناسیونالیسم وجود ندارد تمایل برای تبدیل این سرزمین به یک کشور، تنها به یک گرایش تبدیل می‌شود؛ گرایشی که با کمترین احساس موقعیت در آینده با اشغالگر- از هر نوعی که باشد- تبدیل به یک انحراف می‌شود. بی‌نظمی‌هایی که اکنون در میان ما دیده می‌شود، از دست دادن جهت‌گیری‌ها، و توافق‌های پنهان با گروه سلطه، نتیجه‌ی همین گرایش -و نه خواست زمین- ملت - کشورسازی است. (ناسیونالیسم و احزاب کوردستانی)

-هیچ چیز خصوصی خارج از زمین-ملت-کشورسازی وجود ندارد. (ناسیونالیسم)

-عمیق‌ترین نگرانی مشترک حزب‌ها باید حول محور زمین-ملت-کشورسازی و اتحاد گروه‌های ملی باشد نه نزدیک شدن به هیأت حاکم یا اپوزیسیون گروه سلطه. (احزاب کوردستانی و اپوزیسیون)

-ناسیونالیسم در عرصه‌ی عمومی فعالیت می‌کند نه در بسته‌ی اساسنامه و مرامنامه‌ی حزبی و در فضای رقابتی بین احزاب. (ناسیونالیسم و احزاب)

-امکان خصوصی احزاب، حتی اگر در مسیر ناسیونالیسم باشد نخواهد توانست به موتور محرکه‌ی ملت-کشور تبدیل شود. (احزاب کورد و ناسیونالیسم)

-امکان خصوصی با ادعای ملت و دموکراسی و چه و چه، در ادامه، تبدیل به یک فضای متعفن می‌شود که زمینه را برای رشد هر نوع میکروب حرفه‌ای آماده می‌کند. (چالش بازی)

-احزاب ما اکنون به نام ملت، در حال تصمیم‌گیری برای کنترل مردم کوردستان در حوزه‌ی عمومی هستند. ضرورت برای آنها بیشتر کنترل حوزه‌ی عمومی و تسلط بر آن است نه ورود به پروسه‌ی ملت-کشورسازی و از همین رو است که دستکم در بازه‌ی زمانی کنونی، تن به هر ائتلاف و توجیهی برای خود می‌دهند. (چالش بازی)

-ناسیونالیسم، خود را از طریق تقاضای بیشترین ویژگی های خود محافظت می کند، و طبیعتاً برای ملتی که اشغال شده است و تحت سلطه است مقدم بر دموکراسی خواهد بود. (ناسیونالیسم و دموکراسی)

-سخن گفتن از همزیستی، به معنای ارزش در معنای متناسب نیست. تنها یک مثال از میان هزاران نمون کافی است که این مفهوم را به چالش بکشد: آسمیلاسیون. فکر نمی کنم کسی را بتوان یافت از فرد و گروه و حزب و سازمان که آسمیلاسیون گروه سلطه را انکار کند. (همزیستی مسالمت آمیز)

-آیا اصرار ورزیدن بر همزیستی، در نخستین گام، بایگانی کردن حافظه و تاریخ-به هر دلیل- و بی احترامی به ملت کورد نیست؟ (چالش همزیستی)

-در مورد کسانی که از ناسیونالیسم سخن می گویند نیز باید سخن بگویم:

پیش تر در مورد ناسیونالیسم کودکانه گفته ام و اینکه با برخی ابزارهای کهن، هرگز نمی توان دردهای کنونی را درمان کرد. و دو دیگر آنکه افتادن به دام "جغرافیای اسطوره ای" و از آن مسیر، به سوی ناسیونالیسم رفتن، ما را به سوی یک رمانتیسم خواهد برد تا یک سرزمین مستقل. (ناسیونالیسم کودکانه و ناسیونالیسم تخیلی)

-در مورد برخی نگاه‌های بومی گرایانه (ناوچه گهرایی) شاید، حفظ کردن این جمله و تکرار روزانه آن، بتواند اندکی از این بار سنگین بکاهد: "فلان جغرافیا، زادگاه من است و به آن هم تعصب می ورزم اما کورد، ملت من است." (ناوچه گهرایی)

-غارت محتوای شایستگی و شخصیت ملت کورد، برنامه‌ی سیستماتیک گروه سلطه بوده است و این برنامه، همچنان ادامه دارد. تقسیم گروه سلطه به حاکمیت و اپوزیسیون، ابتدا به ساکن، خودفربیی و در ادامه، کشنده است. (هیات حاکمه و اپوزیسیون)

-پژیریم ایران، برای ما جهان خارج است و کوردستان، اشغال شده؛ این گونه خواهیم توانست به یک تصویرسازی فرهیخته نزدیک شویم. (کوردستان و اشغالگری)

-نگاه سوسیالیستی به مسأله‌ی کورد با عناوین دهن پرکنی چون عدالت، برابری، یکسانی و... که به اشتباه، همبستگی انسانی تعبیر می‌شود مالکیت، تفاوت، احترام، حق، و البته کنه ذات عدالت و برابری را نیز برای یک ملت تحت سلطه، زیر سوال خواهد برد. (چالش چپ)

-نخستین زبان آموخته، از آن جهت اهمیت دارد که پیش از تولد، عمومی است و پس از مرگ نیز ادامه خواهد یافت. زبان، خصوصی ترین حوزه برای نوزاد است و به مثابه لمس درونیت قلب؛ (ناسیونالیسم و زبان مادری)

-ناسیونالیسم محصول تصویر سازی جمعی است (البته با شرط "فرهیخته بودن") تصویرسازی از ناسیونالیسم"

-خشونت دولت قانونی با خشونت اپوزیسیون دولت قانونی، اگرچه در شکل متفاوت است اما در محتوا یکی است. دولت قانونی، به دلیل قدرتی که دارد از خشونت فیزیکی، روانی، و روحی، توامان استفاده می‌کند و خشونت اپوزیسیون دولت قانونی، به دلیل ناتوانی در اعمال خشونت فیزیکی، منحصر به خشونت کلامی، روانی و روحی است. تفاوت همین است. (خشونت دولت قانونی و خشونت اپوزیسیون)

-نقش زنان در ناسیونالیسم، محوری است. زنان هستند که برای نخستین بار، به فرزندان می‌آموزند که به زبانی متولد شده‌اند که زبان مادر آنهاست و در سرزمینی زندگی می‌کنند که خاک آنهاست. تفکر، دادن و گرفتن زنان است که به هویت، ماهیت و تحقق می‌بخشد. نیز مادر است که تصویر خیالی فرزند را شکل می‌دهد و کودک را به حوزه‌ی فرهنگ عمومی هدایت می‌کند. (ناسیونالیسم و زن)

-پیروزی به نام یک ملت، جاودانه است؛ رهبران نباید این را فراموش کنند. هر پیروزی دیگری زود فراموش می‌شود. روایت‌های تاریخی از ظهور ملت‌ها و کشورها را بخوانید. (رهبران کورد)

-ما کوردها هنوز هم فاقد دانایی شناختی برای شناخت ملی‌گرایی هستیم؛ این یک فاجعه است. (کورد و ناسیونالیسم)

-هویت طلبی ملی‌گرایانه، هسته‌ی اصلی استقرار ملت‌ها در جهان کنونی است. این را نباید فراموش کرد. (هویت و ناسیونالیسم)

برای مطالعه‌ی بیشتر: ر.ک به:

NATIONALISM AND THE IMAGINATION

GAYATRI CHAKRAVORTY SPIVAK

Columbia University

ناسیونالیسم و رسانه‌های اجتماعی

اختراع چاپ توسط گوتنبرگ به خاطر نقش ممتاز آن در مبارزه با اقتدار مذهبی و سیاسی کلیسای کاتولیک شناخته شده که به گسترش و توسعه‌ی پروتستانتیسم منجر شد. اما پیش از انقلاب‌های مذهبی و سیاسی که اساساً سیستم‌های سیاسی را در غرب شکل می‌داد، صنعت چاپ، ابتدا توسط تأسیس کلیسا به عنوان راهی برای تقویت قدرت خود دیده می‌شد. کلیسا بر این باور بود که چاپ کتاب مقدس می‌تواند حوزه‌ی قدرت کلیسای کاتولیک را بیش از پیش گسترش بخشد اما این روند، تغییر کرد و در نتیجه، به تقسیم اشکال قدیم قدرت و ظهور منابع جدید هویت سیاسی انجامید. به همین ترتیب نیز رسانه‌های اجتماعی می‌توانند تأثیرات متفاوتی در تقسیم اشکال قدرت در جهان جدید ایجاد کنند.

در حالی که رسانه‌های مربوط به حوزه‌ی چاپ مانند کتاب و روزنامه، برای گسترش ایده‌ها نیاز به مجوز دارند رسانه‌های اینترنتی، چنین نیازی ندارند و به سهولت، انسان‌های بسیاری را به هم متصل می‌کنند. همچنین همانند کتاب و روزنامه، و البته در ابعادی وسیع‌تر، به عنوان یک ابزار ارتباطی مبتنی بر احساسات عمل می‌کنند که از طریق آن جوامع سیاسی، ملت‌ها، جغرافیاها و... را در یک قاب مشترک قرار می‌دهند. نیز سرشت دو طرفه‌ی رسانه‌ی اجتماعی، روند فرایندی دیالکتیکی بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان رسانه را ایجاد می‌کند. این مساله برای تقویت حوزه‌ی عمومی از اهمیت بسیاری برخوردار است.

نکته‌ی مهم دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که اینترنت و مخصوصاً رسانه‌های اجتماعی، ماهیت قانونی یک روزنامه ویرایش شده را ندارند؛ مساله‌ای که دو اثر دارد:

۱. انگیزه بیشتر برای افراد برای ابراز نظرات و بحث و تبادل نظر به وجود می‌آورد.

۲. به تثبیت جوامع بر مبنای مفاهیم محدود و منحصر به فرد هویت منجر می‌شود.

مساله‌ی دوم از این لحاظ دارای اهمیت بیشتری است که به هویت، قدرت می‌بخشد و همزمان می‌تواند ساخت‌های قدیم قدرت را نیز تقسیم کند. در نتیجه، فرآیندی ایجاد می‌شود که توانایی توده‌ها را حول هویت، راه اندازی، سازماندهی، و بسیج می‌کند هرچند اطلاعات گمراه کننده در هریک از مراحل فرآیند، می‌توانند آسیب زا باشند.

مساله‌ی مهم دیگری که در موضوع ناسیونالیسم و رسانه‌های اجتماعی باید بدان اشاره شود امکان جایگزینی نفرت از سوی یک گروه هویتی، به جای گسترش ارتباطات و فرآیندی است که پیش تر به آن اشاره شد. این مساله، یک آسیب بسیار جدی است که ممکن است گروه هویتی را چنان به خود مشغول کند که در شکل-ساخت فرایند، حتی دچار فلج و ناتوانی شود. روایت‌های نادرست، نفرت پراکنی از طریق گفتار و نوشتار، تهمت و... نمونه‌هایی برای این موضع هستند.

قدرت حاکم نیز به مانند آنچه کلیسای کاتولیک در ابتدای اختراع چاپ انجام داد می‌تواند از رسانه‌ی اجتماعی به سود خود استفاده کند. به عنوان نمونه، برجسته کردن تهدید خارجی، تبلیغ میهن پرستی افراطی با هدف سرکوب هویت‌های کوچکتر و کمتر نیرومند، شکل بخشیدن به افراط مذهبی با قالب گیری های ملی و... نمونه‌هایی از کاربرد رسانه‌های اجتماعی در حوزه‌ی ناسیونالیسم توسط قدرت‌های حاکم هستند.

سرانجام

و نهایت آنکه رسانه‌ی اجتماعی به دلیل آنکه همبستگی و ارتباطات را ساده تر می‌کند، به آن گسترش و فراگیری می‌بخشد، از کنترل قدرت‌های حاکم تا حد زیادی مصون می‌ماند، می‌تواند به تقسیم قدرت‌های مستقر -اعم از سیاسی، ایدئولوژی، فرهنگی- موجود بینجامد، مرزهای جدیدی

بسازد، و میان اعضای یک هویت، در هر جغرافیایی که باشند همدلی و عقل مشترک ایجاد کند با وجود تهدیدهایی نیز که دارد می‌تواند عاملی کارا و اثربخش در شکل‌گیری، تداوم و تثبیت ناسیونالیسم -به ویژه برای ملت‌های بی دولت- باشد.

منابع:

- Nationalism in the age of social media. Caroline Tynan
- academia.edu
- The International Journal of Press/Politics

زن و ناسیونالیسم

زن ملت را می‌سازد

ناسیونالیسم توسط فرهنگ لغت مریام وبستر چنین تعریف شده است: “وفاداری و تعلق به یک ملت؛ به ویژه، یک حس هویت ملی، که ملت را بالاتر از همه چیز تحسین می‌کند و تأکید اولیه را بر ارتقای فرهنگ و منافع آن می‌گذارد. ملی‌گرایی ایدئولوژی است که بر وفاداری و غرور در ملت خود تمرکز دارد. این می‌تواند به همان اندازه واضح باشد. ناسیونالیسم در قلب خود، اعتقاد به شهروندان را تأیید می‌کند که کشورشان، به اندازه‌ی دیگر کشورها مهم است و هویت فردی آنها به وطن خود وابسته است.

پایان دوران استعمار، منجر به روند فزاینده‌ی اندیشه‌ی ناسیونالیسم در سراسر جهان شده است. سیتا رانچود-نیلسون و مری آن ترتئو در مورد “جنسیت و ناسیونالیسم” توضیح می‌دهند: “فروپاشی چارچوب سیاست‌های قدیمی و بازنگری قدرت اقتصادی جهانی، به یک انگیزه برای تعریف، تکرار و تثبیت معانی ملت در سطوح مختلف تبدیل شد (Tetreault, 2000) همانطور که قدرت‌های استعماری از کشورهایی که قبلاً امپریالیزه شده‌اند، عقب مانده اند، شهروندان این کشورها فرصت دارند تا کشور خود را همانطور که می‌بینند، تعریف کنند، نه تعاریفی که توسط قدرت‌های دیگر اعمال می‌شود. به این دلیل، ملی‌گرایی به عنوان یک ابزار برای بیرون کردن رژیم‌های اشغالگر که بر آنها سلطه دارد مورد استفاده قرار گرفته است.

موفق‌ترین جنبش‌های ضد استعمار و ضد اشغالگری، انگیزه‌های ملی داشته‌اند. شهروندان یک ملت بیشتر مایل به مبارزه برای استقلال کشور خود از قدرت‌های استعماری و اشغالگران هستند، آنها که به کشور خود افتخار می‌کنند معتقدند ملت آنها مهم و برتر از قدرت استعماری و

اشغالگران است و اهویت خود را با سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند تعریف می‌کنند. جنبش‌های ملی‌گرایانه اغلب به خاک وابسته هستند و هدف آنها خالی کردن سرزمین از وجود استعمارگران و اشغالگران است.

جنسیت، به خصوص زن بودن، اغلب در رابطه با ملت تعریف می‌شود. رانچود-نیلسون و تترلو می‌نویسند: “اهمیت جنسیت برای احیای نیروهای ملی و گفتمان‌ها همچنان قابل توجه است” (ر.ک، رانچود نیلسون و تترلو، ۲۰۰۰). اگرچه بیشتر سیستم‌ها و ایسم‌ها، نقش‌های جنسیتی را به شهروندان خود اختصاص می‌دهند اما ناسیونالیسم، هویت جنسیتی را خارج از مرد یا زن سنتی انکار می‌کند.

ناسیونالیسم، هرگز جنسیت را به عنوان یک ابزار سازماندهی اجتماعی مورد استفاده قرار نداده است. همانطور که لوونس می‌نویسد:

“ایومی” بر این باور است که این ایدئولوژی بوده است که جنسیت را به عنوان ابزار حاکمیت معرفی کرده است؛ ابزاری که دو طبقه اجتماعی اجتماعی مخالف و سلسله‌مراتبی را تعریف می‌کند. در این ایدئولوژی‌ها، زنان در رابطه با مردان تعریف می‌شوند. زنان کسانی هستند که آلت تناسلی ندارند کسانی که قدرت ندارند کسانی که نمی‌توانند در صحنه عمومی شرکت کنند و...”

“لوگوونز” نیز توضیح می‌دهد که قبل از استعمار (و اشغالگری)، زنان و مردان به عنوان دسته‌های اجتماعی جداگانه نبوده و هر کدام از آنها در جامعه و حکومت نقش مساوی داشته‌اند. وقتی جامعه تحت استعمار قرار گرفت، دسته‌های مرد و زن ایجاد شد و زنان از عرصه عمومی حذف شدند.

“لوگوسون” نیز با اشاره به استعمارگری و اشغال، نقش‌های جنسیتی و تقسیم جنسی را محصول اندیشه‌ی امپریالیستی می‌داند:

“استعمار سفید، یک نیروی قدرتمند در داخل را به عنوان مردان مستعمره ایجاد کرد که در نقش‌های پدرسالارانه همکاری می‌کردند... انگلیس، مردان را از مستعمرات به انگلستان برد و آنها را به شیوه‌های انگلیس آموزش داد... با تداوم این مساله، زنان در مستعمرات، تمام قدرت‌ها و حقوق را از دست دادند و ترتیبات پدرسالاری نهادینه شد. (لوگوس، ۲۰۰۷).

با ایجاد نقش‌های جنسیتی که به مردان قدرت بیشتری نسبت به زنان داد، استعمارگران (و اشغالگران) حمایت و همکاری مردان جامعه را به دست آوردند و سلطه بر آنها را آسان‌تر شد.

نهادینه شدن این سلسله مراتب جنسیتی بدان منجر شد که زنان، حقوق مساوی خود را از دست دادند، از امتیازات شهروندی، محروم شدند، حق رای از آنها سلب شد و حق شرکت در حکومت را نیز از دست دادند.

هویت گرایان و مبارزان در راه آزادی و مبارزه با استعمار و اشغالگری، هرگز به این مساله تن ندادند. “زילה ایشتین” توضیح می‌دهد: “یک ملت به وحدت آن تعلق دارد؛ تفاوت‌ها و ویژگی‌های آن در جهان، جهانی بودن آن را به چالش می‌کشد. عادت به اشتراک گذاشته شده علیه تنوع است، که به عنوان اختلال روان شناختی مورد توجه قرار می‌گیرد. او همچنین می‌گوید: “ملی‌گرایی توسط استعمارگران و اشغالگران، تعبیر به نژادپرستی شد تا سلسله مراتب جنسیتی، تضمینی برای تداوم استعمار و اشغال باشد.”

روند فکری اندیشه‌ی استعمارگری به جایی رسید که زنان به عنوان حیوانات در معنای عمیق “بدون جنسیت” شناخته شوند و به عبارتی دیگر “زن بدون ویژگی‌های زنانه”

زنان به جای مبارزه برای خاک و سرزمین، در روند استعماری به مسیر فحشا، تجاوز جنسی، کالا شدگی و حتی حاملگی اجباری نیز هدایت شدند تا ویژگی زن-ملت، در آنها از میان رفته و استعمار-مرد، و اشغالگر-مرد به تمامی در کشورهای تحت استعمار و اشغال آنها نهادینه شود.

سرانجام

واژه Nation ریشه در واژه‌ی لاتینی “Nascor” به معنای “زاده شدن” دارد و این واژه، در اغلب زبان‌ها، مونث است. می‌توان ادعا کرد که زن و ملت، به عنوان زاینده‌گی و باروری، یک ذات مایه دارند و آنچه ناسیونالیسم نامیده می‌شود بیش از هر نگره‌ی دیگری، با زن نسبت محتوایی دارد. همچنانکه در ابتدای مقاله، و از زبان پژوهشگران، بدان اشاره رفته است استعمار و اشغالگری، خصلتی مردانه دارند و از همین رو است که از فحوا‌ی آنها، نابرابری جنسیتی با اولویت دهی به مردان، تعریف سلسله مراتب، و نیز از حرکت انداختن نقش زنان، بیرون می‌زند. ایدئولوژی‌ها نیز به باوری، چون خصلت مردانه دارند اگرچه مدعی ارزش‌ها نیز باشند اما نمی‌توانند با حقوق زنان، رابطه‌ی حقیقی برقرار کنند. شاید یکی از بزرگترین چالش‌های ملی‌گرایی کوردها نیز که به بزرگترین مانع در فورماسیون کشور مستقل تبدیل شده است به دلایلی چون مردانه کردن مبارزات، ایدئولوژی کردن مساله‌ی زنان، و جدا کردن آنها از جامعه و نقش حقیقی آنها باز می‌گردد.

منبع:

inquiriesjournal.com

ناسیونالیسم و روشنفکران در ملت بدون دولت

با نگاهی موردی به کاتالان

هدف این نوشتار، ارائه‌ی یک چارچوب نظری برای مطالعه‌ی رابطه‌ی بین روشنفکران و ناسیونالیسم در ملت‌های بدون دولت است. به ویژه بر نقش روشنفکران در ظهور دوباره ملی‌گرایی کاتالان در دوران دیکتاتوری فرانکو (۱۹۳۹-۱۹۷۹) تمرکز دارد.

مقاله به سه بخش تقسیم می‌شود. برای شروع، بخش اول چارچوبی نظری را شامل می‌شود که شامل تعریف مفاهیم ملت، دولت و ملی‌گرایی است و همچنین مفهوم ملت‌های بدون دولت را معرفی می‌کند. سپس به تمایز بین «ملی‌گرایی دولتی» و ناسیونالیسم در «ملت‌های بدون دولت» می‌پردازد. در بخش دوم، رابطه بین روشنفکران و ملی‌گرایی را از نگاه «الی کدوری» (Elie Kedourie)، «تام نارین»، «جان برولی» (John Breuille) و «آنتونی دی. اسمیت» (Anthony D. Smith) بررسی می‌کند و در بخش سوم، زمینه خاصی را که در آن روشنفکران در ملت‌ها کار می‌کنند، در نظر می‌گیرند.

این نوشتار همچنین مطالعه‌ی نقش روشنفکران کاتالان در حفاظت از زبان و فرهنگ بومی آنها در دوران حکومت فرانکو و فرایندهایی است که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، ناسیونالیسم کاتالان را از یک نخبه به یک جنبش توده تبدیل کرد. همچنین مقاومت فرهنگی انجام شده توسط روشنفکران در این دوره، جذب روشنفکران به ناسیونالیسم، و استدلال‌های عاطفی و عقلایی که ناسیونالیسم را از شکل نخبگی آن به یک حرکت توده‌ای تبدیل کرد واکاوی می‌کند.

ملت بدون دولت چیست؟

یک تمایز مفهومی میان ملت، دولت و ملی‌گرایی، به تعریف “وبر” از دولت بازمی‌گردد: “یک اجتماع انسانی (که با موفقیت) ادعا می‌کند انحصار استفاده‌ی قانونی از قدرت فیزیکی در یک قلمرو را در اختیار دارد.” (Weber 1991, p.78)

اگر چه تمام کشورها این کار را با موفقیت انجام نداده‌اند و برخی از آنها حتی تمایل به انجام آن ندارند. با استفاده از نام “ملت”، به یک گروه انسانی احترام گذاشته می‌شود که تشکیل یک جامعه را به اشتراک می‌گذارند، یک فرهنگ مشترکی را به اشتراک می‌گذارند، متصل به قلمرو واضح و مشخص هستند، یک گذشته مشترک داشته و یک پروژه مشترک برای آینده و ادعای حق حکومت خود دارند. به عبارتی ملت مشتمل بر پنج بعد است: روانشناختی (آگاهی از تشکیل یک گروه)، فرهنگی، سرزمینی، سیاسی و تاریخی.

با ارائه‌ی این تعریف، اصطلاح ملت از دولت و دولت ملت تشخیص داده شده و بعد از آن باید از این تمایز با توجه به آنچه به عنوان “ملت‌های بدون کشورهای” نام برده می‌شود استفاده کرد. ناسیونالیسم نیز به معنای احساس وابستگی به جامعه‌ای است که اعضای آن با مجموعه‌ای از نمادها، باورها و شیوه‌های زندگی، و اراده برای تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت سیاسی مشترک خود، تصمیم می‌گیرند. اما هنوز یک اصطلاح دیگر نیاز به تعریف و تشخیص دارد: دولت-ملت. دولت ملت یک پدیده مدرن است که در اواخر قرن هجدهم و پس از انقلاب فرانسه ظاهر شد. فورماسیون یک نوع ساختار انحصاری که مشروعیت استفاده از قدرت را در یک قلمرو مشخص دارا بوده و به دنبال هماهنگ کردن مردم تحت حکومت خود با همگن‌سازی و ایجاد یک فرهنگ مشترک از طریق نمادها، ارزش‌ها، احیای سنت‌ها و اسطوره‌ها و بعضاً به وجود آنها است. مشخصه‌ی متمایز این نوشتار از هدف آن به دست می‌آید که یک چارچوب نظری را برای مطالعه‌ی رابطه بین روشنفکران و ناسیونالیسم در “ملت‌های بدون دولت” به دست می‌دهد. با استفاده از ترم “ملت‌های بدون دولت”، به ملت‌هایی اشاره می‌شود که به رغم داشتن سرزمین‌های خود در مرزهای یک یا چند کشور، حس جداگانه‌ای از هویت ملی دارند که به طور کلی بر اساس یک فرهنگ مشترک، تاریخ، وابستگی به یک قلمرو خاص و آرزوی صریح برای سروری بر خود شکل‌ساخت پیدا کرده اند. (Guibernau, 1999)

در حال حاضر، بیشترین رشد جنبش‌های ملی‌گرایانه در میان ملت‌های بدون دولت، در سرزمین‌هایی ظهور می‌کنند که از یک هویت سیاسی و / یا فرهنگی جداگانه‌ای برخوردار هستند و به سوی شرایط جدید اجتماعی-سیاسی که در آن زندگی می‌کند پیش می‌روند و تکامل می‌یابند. گاهی حق تعیین سرنوشت به عنوان اتونومی سیاسی شناخته می‌شود اما به معنای حق جدا شدن نیز هست. اکنون اغلب ملت‌های بدون دولت، خواستار استقلال کامل هستند اگرچه بسیاری از

آنها پیش تر، دولت‌هایی محلی و منطقه‌ای داشته و سهم قابل توجهی از قدرت به پارلمان های آنها منتقل شده است. اما استقلال سیاسی و یا حتی فدراسیون به طور قابل توجهی از استقلال متفاوت است چون این ملت‌ها تمایل دارند سیاست خارجی، سیاست‌های اقتصادی، مسائل دفاعی و قانون اساسی خود را داشته باشند و از همین رو است که به آنها "ملت‌های بدون دولت" گفته می‌شود. در این نوشتار همچنین استدلال شده است که تمایز خاصی بین "ملی‌گرایی دولتی" و ناسیونالیسم در "ملت‌های بدون دولت" برای درک برخی ویژگی‌های کلیدی ناسیونالیسم در هر دو مورد ضروری است.

باید تأکید کرد که آنچه که هر دو نوع ملی‌گرایی را متمایز می‌کند، هیچ ارتباطی با صدور حکم ارزشی ندارد که بتوان ادعا کرد یک نوع ناسیونالیسم "خوب" است، در حالی که دیگری "بد" است، یکی "قومی" و یا دیگری "مدنی" است بلکه تفاوت اساسی بین "ملی‌گرایی دولتی" و "ملی‌گرایی" در "ملت‌های بدون دولت" مربوط به دسترسی متفاوت آنها به قدرت و منابع است و این واقعیت که در حالی که اولی به دنبال تحکیم و تقویت دولت است، دومی، مشروعیتش را به چالش می‌کشد و اغلب، اما نه همیشه، به دنبال ایجاد یک دولت جدید است. در این نوشتار و به هنگام بررسی رابطه‌ی بین روشنفکران و ناسیونالیسم، برای تعریف روشنفکران، از تعریف "اسمیت"، استفاده می‌شود: "کسی که آثار هنری، خلق و ایده تولید می‌کند." همچنین "نخبگانی که این ایده‌ها و خلاقیت‌ها را بازنشر می‌دهند و یک مجموعه‌ی دیگر که این ایده‌ها و آثار را استفاده می‌کنند" (Smith 1991, p. 93) اگرچه در عمل، یک فرد می‌تواند تمام این نقش‌های مختلف را تحقق بخشد. پیش از آنکه به بررسی خاصی از وظیفه روشنفکران در کشورهای بدون دولت پرداخته شود

این نوشتار، نظریه‌های *Kedourie*، *Nairn Breuille* و *Smith* را بازبینی می‌کند زیرا آنها بخش‌های قابل توجهی از مطالعات و پژوهش‌های خود را به رابطه‌ی بین ناسیونالیسم و روشنفکران اختصاص داده‌اند. اما باید تأکید کرد که نظریه‌های آنها به نقش خاص روشنفکران در ملت‌های بدون دولت توجه نمی‌کنند. آنها بیشتر به دنبال نقش روشنفکران در کشور مادر برای استقلال ملت‌ها و ناسیونالیسم دولتی هستند. یک استثنا در این مورد، "کدوری" (*Kedourie*) است که به نقش روشنفکران در جوامع استعماری اهمیت داده است.

روشنفکران و ناسیونالیسم

“کدوری” در کتاب ناسیونالیسم در آسیا و آفریقا نگاه دشمن پندارانه نسبت به ناسیونالیسم را به عنوان نوعی سیاست تعریف می‌کند که به واقعیت مربوط نیست، بلکه “هدف اصلی، آن یک جهان درونی است و پایان آن محو نمودن همه‌ی سیاست‌ها است.” او می‌نویسد:

“یک هندی می‌تواند صلاحیت مدنی داشته باشد و پذیرفته شود مشروط به آنکه کاملاً انگلیسی شده باشد، نسبت به بریتانیا مهربان باشد، و یک جنتمن بر اساس معیارهای انگلیسی باشد. بدین ترتیب، او حتی شانس دیده شدن به عنوان یک نجیب زاده را هم خواهد داشت.

(Kedourie1971, p. 84)

آنچه “کدوری” درباره‌ی استعمار هند می‌نویسد در مورد نخبگان در میان ملت‌های بدون دولت نیز صدق می‌کند به ویژه آنکه برخی از وابستگی‌های منطقه‌ای خاص به عنوان یک مانع برای ارتقاء در ساختار اجتماعی-سیاسی و اقتصادی دولت عمل می‌کند.

یکی از اشکالات بزرگ به نظریه‌ی کدوری که دیدگاه او را به چالش می‌کشد

حساب کردن روی نوعی ملی‌گرایی سلبی است که توسط نظام رسمی تولید شده و متعلق به روشنفکرانی است که

قبلاً افتخار و وضعیت خود را در داخل کشور تثبیت کرده‌اند. در انجام این کار او ناسیونالیسم را که توسط استعمارگرانی که از روشنفکران و رهبران سیاسی خود پشتیبانی می‌کردند نادیده می‌گرفت. می‌توان گفت که ناسیونالیسم استعمارگر به دلیل محرومیت از نخبگان بومی که به رغم هماهنگی فرهنگی و یکپارچه سازی آنها هرگز به عنوان “متعلق به” ملت استعمارگر شناخته نمی‌شوند دارای اشکال جدی بود.

نظریه‌ی “کدوری” یک شکاف عمده میان نخبگان کنشگر و نیروهای فاقد نیروی جنبش و توده‌های ناهم‌جور ایجاد می‌کند.

“کدوری” این مساله را قبول می‌کند که یک نخبه‌ی روشن اندیش، تحمل ستم از سوی توده‌ها را می‌پذیرد با این هدف که یک دکترین ملی گرایانه برای از بین بردن بیعدالتی ساختاری، تعلق به یک ملت را نهادینه و آنها تحت یک پرچم واحد قرار دهد. اما برای او، هدف این روشنفکران متعصب، فراتر از تمایل به پایان دادن به شرایط ناعادلانه با فرض ثبات توده‌ها است. هدف روشنفکران کسب قدرت در جامعه است و ایجاد مانع برای جلوگیری از ایجاد بیگانگی با جامعه‌ی خودی و خروج از موقعیت‌های کسب افتخار و امتیاز است.

“تام نارین” در کتاب “بسیج مردم” (The people’s mobilizers) می نویسد: “روشنفکران طبقه‌ی متوسط جدید جامعه می بایست مردم را به تاریخ دعوت می کردند، و کارهای دعوتی برای آنها می فرستادند که به زبان مورد فهم آنها نوشته شده بود.” (The Break-Up of Britain, p. 340)

“نارین” به بررسی ناسیونالیسم از منظر مارکسیستی نزدیک می‌شود. او ناسیونالیسم را پدیده بورژوازی می‌داند که می‌تواند از عواقب طبیعی توزیع نابرابر در نظام سرمایه داری ناشی شود.

به باور او ملی‌گرایی تولید و در عین حال مستلزم بهره‌برداری از ظرفیت‌هایی است که نخبگان محروم چون هیچ جایگزینی برای آن ندارند، به سوی توده‌ها چرخش پیدا می‌کنند و آنها را به مشارکت در پروژه‌ی ناسیونالیسم تحریک می‌کنند. در این زمینه، هدف اصلی ملی‌گرایی، مبارزه علیه یک شکل مشخص از “حرکت روبه‌جلو” است که توسط سرمایه داری استعماری ترویج می‌شود، در عین اینکه یک ایده متمایز روبه‌جلوی تولید شده توسط روشنفکرانی است که قادر به هدایت مبارزه علیه سرکوب سرمایه داری هستند. (Nairn 1977, p. 339)

“نارین” ظهور ناسیونالیسم در مناطق محروم را تبا واکنش علیه گسترش نابرابری در سرمایه داری توضیح می‌دهد اما او همزمان برخی از موارد استثنا را هم مطرح می‌کند. “نارین” بین ناسیونالیسم، عقب‌ماندگی و حاشیه‌نشینی، تمایز قایل می‌شود. برای بسیج توده‌ها و به دست آوردن تکیه‌گاهی برای عمل ناسیونالیستی، نخبگان فکری جدید لازم است در راستای تشکیل “میلیشهای طبقه‌ی متوسط جامعه” و “به اشتراک گذاشتن یک هویت مشترک” گام بردارند به گونه‌ای که این هویت مشترک، به افسانه‌ای در میان مردم تبدیل شود. “نارین” نیز به مانند “هراچ” (Hroch) و “پیتر وورسلی” (Peter Worsley)، به پیش‌بینی یک زمانبندی در گسترش ملی‌گرایی (از) نخبه (به) مشارکت توده‌ها می‌پردازد.

در نظریه “نارین” حمایت از توده‌ها بسیار مهم است اگر جنبش ملی‌گرایانه بخواهد به موفقیت قاطع دست یابد. اما معنی چرخش به سوی مردم چیست؟

“نارین” به سه عامل عمده اشاره می‌کند: نخست: سخن گفتن به زبان مردم. دوم: توجه بیشتر و دقیق‌تر به آن بخش از فرهنگ که بر اثر بی‌توجهی نخبگان، به حاشیه رانده شده بود. و سوم: توجه ویژه به تنوعاتی که هنوز هم از عوامل عدم انطباق توده‌ها و دهقانان هستند.

(Nairn 1977, p. 101)

“جان برویلی”: آفرینندگان “ایدئولوژی ملی‌گرایی” ریشه در پاسخ‌های فکری به مشکلات مدرن روابط بین دولت و جامعه دارند. (Nationalism and the State, p. 349)

“برویلی” (John Breuilly) ناسیونالیسم را به عنوان یک شکل از سیاست- به ویژه یک سیاست اپوزیسیون- به طور عمده درک می‌کند. به اعتقاد او عبارت ناسیونالیسم، اشاره دارد به جنبش‌های سیاسی که در جستجو یا به دنبال اعمال قدرت دولت هستند و کنش خود را در چارچوب استدلال‌های ملی‌گرایانه تبیین می‌کنند. (Breuilly 1982, p. 3)

“برویلی” نیز هم‌داستان با “کدوری” و “نارین”، نقش برجسته‌ی روشنفکران و متخصصین را بر فورماسیون ایدئولوژی ملی‌گرایی و بسیج توده‌ها به رسمیت می‌شناسد. اما بر این باور است که ملی‌گرایی نمی‌تواند به عنوان سیاست طبقه‌ی اجتماعی خاص “شناخته شود اگرچه بسیاری از رهبران ملی‌گرا، از یک طبقه‌ی خاص حرفه‌ای هستند. (Breuilly 1982, p. 332)

به باور او، دیدگاهی که می‌گوید “ناسیونالیسم ابتدا به ساکن، باید به مثابه جستجوی هویت و قدرت، از سوی نخبگان فکری به حاشیه رانده شده یا تبعیدی مورد توجه قرار بگیرد مبالغه آمیز است حتی اگر ویژگی کثیری از این نخبگان در حرکت‌های ملی نیز باشد. (Breuilly 1982, p. 332)

با این حال او اعتراف می‌کند که محرومیت از موقعیت‌های مورد انتظار برای برخی از روشنفکران و متخصصین، ممکن است به حمایت آنها از ملی‌گرایی به مثابه یک ایدئولوژی منجر شود که بتواند هویت جدیدی را شامل “تصاویر ایده آل و جامعه ایده آل”، امنیت، احترام و رهبری به آنها ببخشد.

“برویلی” دو مجموعه استدلال در مورد جذب نخبگان فکری و متخصصین به ناسیونالیسم ارائه می‌کند. اولاً، اگرچه او روشنفکران ناسیونالیست را به عنوان “حرفه‌ای‌های ناموفق” توصیف می‌کند، اما استدلال می‌کند که عدم موفقیت آنها “نسبی” است. به باور او این عدم موفقیت، شامل نرسیدن به موقعیت‌های خاص عدم دستیابی به انتظارات وضعیت مالی و شان اجتماعی است. این دیدگاه در واقع، بازتاب دیدگاه‌های “کدوری” است که پیش‌تر بدان اشاره کرده بود.

و دوم: تولید بیشماری از متخصصان توسط جامعه و ناتوانی از جذب آنها یک دلیل دیگر برای جذب این گروه، به ناسیونالیسم می‌تواند باشد.

او ملی‌گرایی را یک کار ظریف می‌داند که نخبگان بدون در نظر گرفتن نگرانی خاص، می‌توانند مشارکت عمومی جامعه را حول آن، ایجاد کنند. کاراکتر قانع‌کننده‌ی ایدئولوژی ناسیونالیستی ناشی از ارتباط بین تصویر مشترک روشنفکران و اعتقادات مشترک مردم و اغلب نارضایتی‌های سیاسی گسترده‌ای است که به پیوند نخبگان و گستره‌ی عظیمی از جامعه منجر می‌گردد.

“برویلی” می گوید نمادها و مراسم، ایده‌ی ناسیونالیستی را شکل داده و نیروی آن را مضاعف می‌کند: “نمادها و مراسم، تصاویر خاصی از ملت ساخته و مردم را قادر می‌سازند که انسجام ملی درک، بیان و با یکدیگر به اشتراک بگذارند.

آنتونی د. اسمیت: “در جستجوی هویت”

در حقیقت، “پیوستگی اختیاری” در یک مدل تثبیت شده، میان مدنیت، ملت سرزمینی، و شان و منزلت، به وجود حرفه‌ای‌ها (و به میزان کم بورژوازی تجاری) نیاز دارد.
(National Identity, p. 121)

“اسمیت” (Smith) نخستین پژوهش‌های خود را به جای عوامل اجتماعی و فرهنگی، به نقش سیاست و مذهب در آنچه او ناسیونالیسم قومی (Ethnic nationalism) می‌نامید اختصاص داده است. او استدلال می‌کند که دوران مدرن با افزایش آنچه که او “دولت علمی” نامیده می‌شود مشخص می‌شود؛ بدین معنا که این “دولت است که کارآیی آن بستگی به توانایی آن در استفاده از علم و فناوری برای اهداف جمعی دارد. (Smith 1998, p. 189)

به اعتقاد وی، ظهور “دولت علمی”، مشروعیت موعظه‌های مذهبی را به چالش می‌کشد و از موقعیت‌های “مشروعیت دوگانه” بهره می‌برد که در آن زمینه‌های رقابت برای دستیابی به قدرت، بر محور وفاداری به بشریت است. روشنفکران، به عنوان “معادل کشیش‌های پیش مدرن”، به ویژه تحت تاثیر این تفاوت قرار دارند.

به باور اسمیت، ظهور یک روشنفکر سکولار در داخل چارچوب “دولت علمی” با موانع متعدد مواجه شده است. در این میان، تولید انبوه کارکنان مجرب، تعارض بوروکرات‌های هیرارشیک با ناسیونالیسم انتقادی طبقه‌ی روشنفکر و استفاده از زمینه‌های قومی یا فرهنگی دیگر برای قایل شدن تبعیض در پذیرش روشنفکران در موقعیت‌های عالی مقام دولتی، مهمترین دلایل عدم ظهور این روشنفکران سکولار است.

“اسمیت” بر نقش حیاتی روشنفکران به عنوان ژنراتورهای ایدئولوژی و رهبران جنبش ملی‌گرایان در مراحل اولیه تاکید دارد اگرچه با احتیاط بیشتری به کارکرد آنها در توسعه و گسترش جنبش ناسیونالیستی می‌پردازد. او کسانی را که روشنفکران را به عنوان افراد متعصب، معرفی می‌کنند رد می‌کند، گرچه می‌پذیرد در برخی موارد، می‌توان به برخی روشنفکران محروم و عصبانی، به ویژه در جوامع استعماری اشاره کرد.

“اسمیت” نتیجه می‌گیرد که ذینفعان ناسیونالیسم اعضای جامعه‌ی ملی (قومی) هستند، به دلیل آنکه به دو مساله توجه می‌شود: یک: فعال سازی توده‌ها و پایان نقش آنها به عنوان موجودات

منفعل در برابر سلطه‌ی خارجی و دوم: بالا بردن ادبیات فرهنگ مردمی به سطح بالاتر، که این هر دو توسط روشنفکران انجام می‌شود. در برابر کسانی که بر اختراع ملت‌ها و ناسیونالیسم تأکید دارند. اسمیت این نکته را خاطرنشان می‌کند که “ریشه‌های قومی” بیشتر المان‌های فرهنگی برای ساخت ناسیونالیسم، به وسیله‌ی روشنفکران انتخاب می‌شوند.

برای توضیح جاذبه‌ای که بسیاری از روشنفکران در بخش‌های مختلف جهان دارند و نیز تاثیرگذاری آنها بر ایدئولوژی و زبان ناسیونالیسم، “اسمیت”، به مساله‌ی “بحران هویت” اشاره می‌کند که به دلیل چالش‌های مطرح شده توسط دین و جامعه‌ی سنتی، و در ادامه، شکل‌گیری و غلبه‌ی “دولت علمی”، مردم را به طور کلی و روشنفکران را به ویژه، تحت تاثیر قرار می‌دهد. او استدلال می‌کند که “راه حل ملی”، سبب خواهد شد افراد، هویت خود را به “هویت انباشته‌ی جمعی” و از آنجا به طرف “ملت”، هدایت کنند. به این ترتیب، یک عضو جامعه، تلدیل به “شهروند” می‌شود، یعنی عضوی شناخته شده و حقوقی از یک جامعه‌ی سیاسی که همزمان یک جامعه‌ی فرهنگی دارای تاریخ و البته سرنوشت نیز خواهد بود. (Smith 1991, p. 97)

در اینجا اسمیت بر رابطه‌ی بین هویت ملی و شهروندی و نیز بر جنبه‌های فرهنگی و سیاسی ناسیونالیسم تأکید می‌کند.

نوشته‌های “کدوری”، “برویلی”، “نارین” و “اسمیت”، قاطعانه، بر نقش روشنفکران به عنوان “موتور محرکه‌ی ناسیونالیسم” تأکید می‌کنند. آنها اگرچه بر این باور هستند که پیروزی ناسیونالیسم به عنوان یک “ایدئولوژی سیاسی مدرن”، نیاز قطعی به “پشتیبانی توده‌ها” دارد اما با توجه به اهمیتی که برای روشنفکران در این بسته قایل هستند به ارائه‌ی راهکارهای متفاوتی برای تعامل میان توده و نخبه می‌پردازند.

“کدوری” تأکید بسیاری بر شکاف بین توده‌ها و نخبگان دارد. در مقابل، “نارین” نیازی به ایجاد یک “جامعه‌ی میان طبقاتی” با هدف مشترک، احساس نمی‌کند. “برویلی” به “ایجاد یک نقش تعاملی” میان نخبگان فکری و توده‌ها اشاره می‌کند و “اسمیت”، “شخصیت مشترک هویت ملی” را در میان اعضای یک ملت به تصویر می‌کشد.

“کدوری”، “برویلی”، “نارین” و “اسمیت”، همگی “اهمیت حیات جمعی” را برای موفقیت ناسیونالیسم می‌پذیرند. آنها همچنین بر قدرت فرهنگ، زبان، نمادها و مراسم به عنوان اجزای کلیدی ناسیونالیسم تأکید می‌کنند. اما آنچه این نویسندگان، فاقد آن هستند یک “نظریه‌ی خاص” است که آیا نقش روشنفکران و نخبگان فکری در ملت‌های بدون دولت از نقش متناظران آنها در دولت‌های مادر متفاوت است یا نه و اگر متفاوت است جنبه‌های این تفاوت، کدام است؟ جدای از “کدوری” که به بررسی جایگاه نخبگان فکری در جوامع استعماری می‌پردازد هریک از

“برویلی”، “نارین”، و “اسمیت”، بستر تلاش خود را وقف نقش تخصصی روشنفکران در نظریه‌ی ناسیونالیسم می‌کنند.

ادبیات تئوری ناسیونالیسم اگرچه به صورت قابل توهی گسترش یافته است اما بیشترین تمرکز روی بررسی این پدیده در کشورهای کمتر توسعه‌یافته است. (Kautsky, Gouldner, Hobsbawm). استثنا در این مورد، “پینارد” و “هامیلتون” (Pinard and Hamilton) هستند که به بررسی رابطه‌ی روشنفکران و ناسیونالیسم در “کیک” پرداخته‌اند. (Pinard and Hamilton, 1984). اما کار این دو نیز مطالعات تجربی است و توانسته‌اند یک چارچوب نظری برای مطالعه‌ی رابطه‌ی بین روشنفکران و ناسیونالیسم در ملت‌های بدون دولت ارائه کنند.

در این بخش از نوشتار، تحلیلی نظری از زمینه‌های اجتماعی و سیاسی که در آن روشنفکران در کشورهای بدون دولت فعالیت می‌کنند ارائه می‌دهد و به صورت ویژه، بر صیانت فرهنگی و زبانی “کاتالان” توسط روشنفکران در عصر “فرانکو” (۱۹۳۹-۱۹۷۵) تمرکز می‌کند. ابتدا یک گزارش در مورد “مقاومت فرهنگی” روشنفکران در کاتالونیا ارائه می‌شود و سپس به تجزیه و تحلیل فرایندهایی پرداخته خواهد شد که ناسیونالیسم کاتالان را از نخبه به توده منتقل کرد. این مقاله همچنین چندین استدلال عقلانی و عاطفی را که روشنفکران در پی آن نقش خود را به عنوان کششگران بسیج ناسیونالیسم معاصر کاتالان دنبال می‌کنند، مورد بررسی قرار می‌دهد.

با اطلاع از وجود تفاوت‌های اساسی میان روشنفکران از بدو تولد تا ظهور یک جنبش، باور اصلی آن است که ظهور ناسیونالیسم کاتالان در دوران دیکتاتوری فرانکو به دلیل اثرات ویرانگر آن بر

ز

ب
در این زمینه، تنها محافل کوچکی از روشنفکران و فعالان سیاسی مخفی که در حفظ و نگهداری اجزای کلیدی هویت کاتالان مشغول به کار بودند در ابتدا تلاش خود را برای پرورش فرهنگ عالی کاتالان تدارک دیدند. برای شروع، به بحث در مورد زمینه خاصی که در آن روشنفکران فعالیت خود را در ملت بدون دولت توسعه می‌دهند می‌پردازیم.

و

ف زمینه‌ی سیاسی- اجتماعی

استدلال می‌کنیم که مطالعه‌ی ناسیونالیسم در ملت‌های بدون دولت، مستلزم دو بررسی کلیدی است: نخست: ملی‌گرایی پیشا دولت، قبل از دولت- ملت به وجود می‌آید و دوم: ضرورت وجود گنجینگان در “آمادگی برای به چالش کشیدن سلطه”، “ساختن ایدئولوژی ناسیونالیستی” و “رهبری جنبش ناسیونالیستی” است:

ک

ا

ت

یک: ناسیونالیسم ملت بدون دولت، از یک درونمایه‌ی بومی شکل می‌گیرد و به مثابه دولت-ملت‌ها نیاز به چند مولفه برای گذار به یک ناسیونالیسم تمام عیار دارد:

-سیستم آموزش ملی

-یک رسانه‌ی اختصاصی ملی

-قدرت نهادینه شده‌ی نخبگان-

موسسات تشکیل دهنده‌ی دولت-

شبکه سازی اقلیمی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی.

دولت- ملت‌ها مجموعه‌ای از موسسات را تشکیل می‌دهند که هم کشور و هم دولت را تعریف می‌کنند در حالی که ملت بدون دولت، دارای درجه‌ای از استقلال فرهنگی است که دولت (اشغالگر یا استعمارگر) برای او تعیین چارچوب نموده است. اغلب بیش از یک ملت، زیر چتر یک کشور واحد زندگی می‌کنند. تقریباً همیشه یک ملت، بر دیگر ملت‌ها غالب می‌شود تقریباً همیشه یک ملت بر سر دیگران غلبه می‌کند و نقش مهمی در حکومت کشور و نیز تعریف خود در تعیین هویت خود از طریق ارتقاء یک فرهنگ و زبان خاص، ایفا می‌کند که به طور کلی به “حاشیه افکنی فرهنگ‌ها و زبان‌های اقلیت” می‌انجامد. در اسپانیا “کاستیا” بر کاتالونیا، “باسک”، “گالیسیا” و دیگر مناطق غلبه‌یافت.

تنها وجود جامعه‌ای که خود را به عنوان ملتی متمایز از ساخت کشور و حکومت ارتقا می‌دهد تهدیدی برای نظم مستقر و نهاد سیاسی واحد متبوع است.

کشورهای دموکراتیک نیز اگرچه تنوع داخلی را تشخیص می‌دهند، با این حال اغلب زمانی که به اقلیت‌های ملی خود اشاره می‌کنند، تمایلی به استفاده از اصطلاح “ملت” ندارند، زیرا پیامدهای ساسی آن ممکن است شامل مثلاً به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملت باشد. به همین علت، دولت تمایل دارد ملی‌گرایی‌های اقلیت را به عنوان مساله‌ی خطرناک یا حداقل به عنوان یک پدیده ناخوشایند برای مقابله با آن مورد توجه قرار دهد. در این میان، راه‌هایی که دولت به خواسته‌های اقلیت‌های ملی در داخل پاسخ می‌دهد، بستگی به ماهیت خود دولت، شخصیت ویژه‌ی جنبش ناسیونالیستی و حمایت بین‌المللی از آن دارد.

دو: ظهور جنبش ملی‌گرایانه در یک ملت بدون دولت نیازمند وجود برخی روشنفکرانی است که آماده‌ی ساختن آن هستند. گفتمان ملی‌گرایانه، ماهیتاً با نظم مشتقر موجود در تعارض است و قطعاً با آن مخالفت می‌شود. در مقابل، روشنفکرانی که به کشور مادری وابسته هستند، کار خود

را در چارچوب هایی که قبلا تاسیس و حمایت شده توسط دولت است، توسعه می‌دهند. همانطور که گفتمان روشنفکرانه‌ی ملت بالادست، توسط فرهنگ و زبان تشکیل شده بود که در هماهنگ سازی شهروندان و حاشیه سازی همزمان زبان‌ها و فرهنگ های منطقه‌ای به کار گرفته می‌شد اکنون نیز روشنفکران دولت-ملت، اغلب، جنبش های ناسیونالیست منطقه‌ای را بحرانی تلقی کرده و حتی انکار هم می‌کنند.

نخبگان بالقوه

وجود و جایگاه “نخبگان بالقوه” در ناسیونالیسم ملت بدون دولت، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. ما در اینجا به کسانی که تحصیل کرده اند اشاره می‌کنیم که در صورت پیروزی جنبش ناسیونالیستی، احتمالا رهبران آن خواهند بود. نخبگان بالقوه شامل این موارد است:

یک: افرادی که از اصلاح و تغییر رویه‌ی نهاد سیاسی غالب، ناراضی هستند. درجه و شدت ناراضیتی آنها ممکن است متفاوت باشد. درجات این عدم رضایت، از تبعیض فرهنگی و اجتماعی توسط حکومت تا سرکوب به وسیله‌ی زور عریان، تفاوت دارد. مقاومت روشنفکران کاتالان در این دامنه، به روشنی قابل تشخیص و تقسیم بندی است.

دو: افرادی از نخبگان رسمی دولت که به هر دلیل، مقام و موقعیت خود را در نهاد سیاسی مستقر از دست داده اند و مجبور هستند در دستگاه محلی خود به فعالیت ادامه دهند. “کاسیلیایی” ها نمونه‌ی این مورد هستند که در دهه‌ی نود و تقریبا تمام قرن بیستم، موقعیت تاثیرگذار سیاسی و اقتصادی خود را از دست دادند.

سه: افرادی که تصمیم می‌گیرند به جای جذب شدن در سازمان ملی، وفاداری خود را به ملت بدون دولت نشان دهند و مانع از ادغام ملت خود در دولت-ملت بالادست شوند. آنها به صورت خودکار و از روی اختیار، خود را از نخبگان رسمی جدا می‌کنند. این افراد در واقع، دارای “عشق ملی” هستند و به شکوفایی ملت خود باور دارند به ویژه آنکه هنگامی که احساس می‌کنند ملت آنها درگیر تبعیض سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی یا سرکوب است. آنها بر این باور هستند که “شخصیت خاص ملی”، به عنوان یک نیروی قوی عمل می‌کند و “پروژه‌ی ملی”، یک وجهت است. نخبگان کاتالان، نمونه‌ی بارز این گروه هستند.

به این نکته نیز باید اشاره کرد که درگیری های شدید میان نخبگان هم وجود دارد و دو پدیده‌ی رقابت و حسادت، معمولا به این دلیل است که چون یک روشنفکر بر این باور است که بیشتر کار کرده است پس باید بیشتر نیز به دست بیاورد.

روشنفکران و ناسیونالیسم در کاتالونیا- مقاومت فرهنگی

در دوران “فرانکو”، نخبگان کاتالان، به دو دسته‌ی هواداران فرانکوئیسم و مخالفان او تقسیم شدند و دسته‌ی اخیر، وظیفه پاسداری از زبان و فرهنگ بومی را بر عهده گرفتند. با این حال، تعدادی از همان روشنفکرانی که به عنوان نخبگان اسپانیایی پذیرفته شده بودند در ادامه، حذف شدند یا مورد آزار و اذیت قرار گرفتند و یا به حاشیه رانده شدند. با توجه به ابتکارات اقداماتی که در آن دوران، برای حفظ زبان و فرهنگ کاتالان انجام شد باید میان اقدامات انسان‌های بانفوذ و قدرتمند که در قالب گروه‌هایی چند ده نفره فعالیت می‌کردند و گروهی که زیر تاثیر دو نهاد قدرتمند “دانشگاه” و “کلیسا” فعالیت می‌کردند تمایزی قایل شد.

ابتکارات فردی و جمعی

موسسه مطالعات کاتالان (Institut d'Estudis Catalans)، که در سال ۱۹۳۹ تخریب شده بود در سال ۱۹۴۲ توسط Josep Puig i Cadafalch و Ramon Aramon تجدید سازمان شد. فعالیت‌های مخفی آن شامل انتشار کتاب‌ها و مقالات در مورد پزشکی، علم و سایر موضوعات در کاتالان بود. Omnium، یک موسسه نیمه مخفی از سال ۱۹۶۴، در سال ۱۹۶۷ قانونی شناخته شد و سپس افزایش قابل توجهی در عضویت (از ۶۳۹ در سال ۱۹۶۸ تا ۱۱،۰۰۰ در سال ۱۹۷۱) پیدا کرد. از فعالیت‌های فرهنگ عامیانه نیز می‌توان به تدریس کاتالان و حمایت از جایزه‌های افتخاری ویژه‌ی کاتالونیا (Premi d'och de les lletres es)، اشاره کرد. (Vilar 1989, p. 358)

سازماندهی گروه‌های مخفی فرهنگی مانند Estudi، Miramar یا Amics de la Poesia، با برگزاری مسابقات ادبی مانند Nit de Santa Llúcia (شب سنت لوسی) و Cantonigrós و انتشار مجلات در کاتالان (Fabre)، مثال‌هایی از فعالیت‌های اصلی سازماندهی شده توسط نخبگان فکری بودند.

کلیسای کاتولیک

علاوه بر فعالیت‌های افراد خصوصی، کلیسای کاتولیک و دانشگاه نیز به حفظ فرهنگ کاتالان کمک کردند. موقعیت کلیسای کاتالان همگن نبود. بنابراین، در حالی که برخی از بخش‌ها از رژیم فرانکو پشتیبانی می‌کردند، برخی از آنها تمایلی به پذیرش نگرشی نداشتند که می‌توانست روابط قوی بین دین و فرهنگ کاتالان را از قرون وسطی به این سو تضعیف کند. برخی از

بخش‌های کلیسای کاتولیک نقش موثری ایفا کردند و موعظه و آموزش دین را در کاتالان به کار گرفتند و از آن به عنوان ابزار فرهنگ و ارتباطات استفاده کردند. در سال ۱۹۴۲، نخستین کتاب به طور قانونی پس از جنگ داخلی منتشر شد.

این یک کتاب مذهبی بود و تحت حمایت کلیسای کاتولیک قرار داشت. در میان دیگر فعالیت‌ها همچنین اقدامات صومعه‌ی Montserrat نیز در چاپ و نشر کتاب اهمیت قابل توجهی داشت. همچنین می‌توان به برخی از نشریات کودکان (L'Infantil, Tretzevents) و برخی از مجلات فرهنگی و مذهبی (Serra d'Or, Qüestions de cristiana) اشاره کرد.

در سال ۱۹۵۸ صومعه، Estela Press را برای ترویج کتاب‌های مذهبی در کاتالونیا منتشر کرد. (Masot i Muntaner 1986) در سال ۱۹۷۱، PAM Press (با نام انتشارات صومعه‌ی مونسترآت) اجازه‌ی رسمی فعالیت پیدا کرد. (Faulí 1999, p. 35-39) و کلسیا همچنین به سرپناه فعالان و مبارزان مخفی کاتالونیا تبدیل شد.

دانشگاه

اگرچه سازماندهی رسمی زندگی دانشجویی در اطراف اتحادیه دانشجویان دانشگاه Universitaris یا (SEU) تحت کنترل افراد طرفدار رژیم قرار گرفته بود با این حال، مقاومت نیز در دانشگاه، سمت و سوی سازمان یافته داشت. جبهه دانشگاه کاتالونیا (Front Universitari Catalunya) یا (FUC) ترکیبی از افراد با دیدگاه‌های متفاوت اما در هدف، مشترک بود. این نهاد، وظیفه‌ی بازسازی مقاومت و ترویج دیدگاه‌های انتقادی را با تأثیر از دوران پیش از جنگ داخلی بر عهده گرفته بود. سایر سازمان‌های دانشگاهی شامل جبهه ملی کاتالونیا (Front Nacional de Catalunya) یا (FNC) و فدراسیون دانشجویان کاتالونیا (Federació Nacional d'Estudiants de Catalunya) یا (FNEC) بودند که برای متحد کردن دانشجویان در مبارزه با SEU کار می‌کردند. جنبش دانشگاه در اواسط و اواخر دهه ۱۹۵۰ وقتی که انجمن‌های جدیدی ظهور یافت، قدرت بیشتری به دست آوردند. سه کمپین اصلی دانشجویی در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ شروع به فعالیت کردند:

-مطالبه‌گری برای توسعه و گسترش فرهنگ و زبان کاتالان

-کمپین مبارزه علیه نفوذ روزافزون ("Opus Dei" بخشی از کلیسای کاتولیک که مروج دیدگاه‌های تقدیر گرایانه است)

-کمپین دفاع از زندانیان سیاسی و تبعیدی و درخواست آزادی و بازگشت آنها.

در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، تأثیر شورش های دانشجویی در سال ۱۹۶۸ در فرانسه و "بهار پراگ"، ادعاهای ناسیونالیستی به بهانه‌ی بورژوازی بودن، به صورتی قابل توجه کم رنگ شد و گروه‌های ملی گرا از عرصه دانشگاه ناپدید شدند. پس از مرگ فرانکو، ناسیونالیست ها دوباره وارد میدان شدند.

از روشنفکران به سوی بسیج توده‌ها

سه پدیده‌ی اصلی، نمایه‌ی حرکت ملی گرای کاتالان از نخبگان به یک جنبش توده‌ای را نشان می‌دهند. اینها عبارتند از: نوا کانسه، مجمع کاتالونیا و گسترش اقدامات "جنبش همبستگی".

سالهای طولانی، سرکوب کاتالانها منجر به شکاف فزاینده میان نخبگان فکری و توده‌ها شده و چنین شکافی یک خطری جدی برای بقای زبان و فرهنگ کاتالان بود. جنبش نووا کانسو، در دهه ۶۰ نقش مهمی در احیای حوزه عمومی در کاتالونیا ایفا کرد. این جنبش توسط یک گروه روشنفکری میان طبقه متوسط خوانندگان آماتور تاسیس شد و به زودی به یک پدیده کاملاً مردمی تبدیل شد. خوانندگانی که از طرف دستگاه رسمی سانسور می‌شدند با تلاش های این جنبش، محبوبیت بیشتری پیدا می کردند. نواکانسو، با ترویج موسیقی کاتالان و تزییق شور و حرارت موسیقایی به مردم، تمام کاتالان را به تدریج وارد جنبش ملی گرای کرد. (Giner 1998, p. 71-76)

مجمع کاتالونیا در ۱۹۷۱ سیصد نفر از پیشینه‌های اجتماعی متنوع و اعتقادات سیاسی را به هم پیوند داد. این مهم ترین حرکت مخفیانه‌ی یکپارچه در کاتالونیا از زمان جنگ های داخلی بود و در هیچ بخشی دیگر از اسپانیا به مانند آن، وجود نداشت.

مجمع یک پلتفرم مشترک را بر اساس چهار درخواست ارائه داد:

(۱) عفو عمومی برای زندانیان سیاسی و تبعیدیان؛

(۲) حمایت از حقوق بشر؛

(۳) بازگشت خودمختاری مصوب ۱۹۳۲ به کاتالان؛

(۴) هماهنگی و همکاری تمام مردم شبه جزیره در مبارزه برای دموکراسی

مجلس فعالیت‌های خود را تا زمان برگزاری اولین انتخابات دموکراتیک در اسپانیا (۱۵ ژوئن ۱۹۷۷) ادامه داد. از آن زمان به بعد، احزاب سیاسی که به تازگی قانونی شده بودند رهبری و تمرکز به دست آوردند تا نتایج خوبی در انتخابات منطقه‌ای و ملی به دست آورند. و بدین‌ترتیب، ناسیونالیسم روشنفکران، به مدار ناسیونالیسم ملت، ارتقاء پیدا کرد.

رژیم فرانکو اگرچه با سیاست‌های مستبدانه و سرکوبگرانه به عرصه آمده بود اما در ادامه تن به برخی تعدیل‌های ساختاری به ویژه در اقتصاد داد. این اصلاحات در واقع پاسخی به فشارهای غرب و پیش‌شرط‌هایی برای پیوستن این رژیم به اقتصاد بازار بود. دموکراسی با حضور تکنوکرات‌ها در اسپانیا تقویت شد و ایده‌های بازار آزاد، اقتصاد اسپانیا و ساختار اجتماعی این کشور را متحول کرد.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، جنبش مقاومت احیا شد و همزمان اعتراض علیه رژیم نیز جنبه‌ای عمومی‌تر یافت. در اوایل دهه ۷۰ میلادی فعالیت‌های جنبش همبستگی، در قالب فعالیت گروه‌های کوچک نخبگان اما در مقیاسی گسترده، هدف “بسیج عمومی” را تعریف کرد. این برنامه با نام “اقدام مشترک”، می‌خواست قدرت مخالفان را با تمرکز بر یک تقاضای خاص

غ

یک اقدام برجسته‌ی جنبش همبستگی که نقش بسیار موثری در تبدیل ناسیونالیسم نخبگان به بسیج عمومی ملی ایفا کرد راهپیمایی میلیونی ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۷ بود که هدف خاص خود را بر بازگشت اتونومی به کاتالونیا متمرکز کرده بود.

فرانکو در سال ۱۹۷۵ جان خود را از دست داد و برنامه اصلاحات سیاسی ارائه شده توسط نخست‌وزیر وقت، آدولفو سوارز، توسط اکثریت، قاطعانه تصویب شد. به رغم آن، در مورد وضعیتی که کاتالونیا ممکن است در داخل کشور جدید دموکراتیک اسپانیا به دست آورد، هنوز تصمیمی گرفته نشده بود. قانون اساسی، اسپانیا را به عنوان یک کشور دموکراتیک تعریف کرد و خودمختاری به کاتالونیا بخشیده شد.

ک

ا

آرگيومنت‌های منطقی و عاطفی به عنوان عوامل بسیج

آرگيومنت‌های عقلانی و عاطفی هنگامی که روشنفکران به دنبال بیدار کردن ملت و تولید جنبش ملی‌گرایانه جمعی هستند، در هم آمیخته می‌شوند. عقلانیت ناشی از دلایل عینی است که توسط ملی‌گرایان مورد حمایت قرار می‌گیرند.

ا

۵۰

ا

س

استقلال یا اتونومی بیشتر ممکن است به معنای: اقتصاد بهتر با تشویق توسعه منطقه‌ای و حق حفظ ثروت تولید شده در منطقه باشد؛ یک کیفیت بالاتر از زندگی؛ آزادی از یک سری محدودیت‌های اعمال شده توسط دولت و؛ حتی عمیق تر شدن دموکراسی از طریق عدم تمرکز یا تعیین سرنوشت.

احساسات هنگامی بوجود می‌آید که ملت به عنوان جامعه‌ای معرفی می‌شود که زندگی افراد ویژگی‌های را در بر می‌گیرد و هویت جمعی آنها را تشکیل می‌دهد. وابستگی به یک ملت که واقعیتی در ذهن اعضای آن است، به آنها حس تداوم مبتنی بر احساساتی بودن بخشی از یک گروه به تصویر کشیده شده به عنوان یک خانواده بزرگ را به آنها می‌دهد. افراد در خانواده‌های خاص به همان شیوه‌ای که در ملت‌های خاصی قرار می‌گیرند و به عنوان عوامل اصلی اجتماعی شناخته می‌شوند به دیا می‌آیند. افراد با فرهنگ‌های خاصی رشد می‌کنند که نحوه ارتباط آنها با خود، دیگران و طبیعت را مشخص می‌کند. استفاده از یک زبان خاص، احساسات متعلق به یک جامعه را به اشتراک می‌گذارد که یک تاریخ مشترک و مجموعه‌ای مشترک از ارزش‌ها و شیوه‌ها را در بر می‌گیرد. همچنان که یک خانواده، معرف انسجام افراد تشکیل دهنده آن است یک ملت نیز شناسه و نمایی انسجام آحاد تشکیل دهنده آن به شمار می‌آید. مردم در یک ملت، هنگامی که آسایش و امنیت جمعی مورد تهدید قرار می‌گیرد خود را قربانی می‌کنند و به مجموعه‌ای پدید آورنده‌ی ملت، عشق می‌ورزند.

استدلال‌های منطقی در ملی‌گرایی معاصر کاتالان

استدلال‌های منطقی و احساسی در ملی‌گرایی کاتالان حضور زیادی دارند که در حال حاضر بین جنبش اکثریت برای استقلال سیاسی بیشتر در اسپانیا و جنبش اقلیت برای استقلال کاتالان تقسیم شده است. در طول رژیم فرانکو، هدف اصلی بازگرداندن دموکراسی و با حق کاتالونیا برای توسعه زبان و فرهنگ و بهبود نهادهای سیاسی مستقل خود بود. اینها خواسته‌های منطقی بود که باعث تحریک واکنش شدید عاطفی شد.

در این بخش برخی از استدلال‌هایی را که در حال حاضر توسط ناسیونالیست‌های کاتالان، از جمله روشنفکران و همچنین رهبران سیاسی، مورد بررسی قرار می‌گیرند، برای قانونی کردن خواسته‌های خود برای استقلال بیشتر برای کاتالونیا، بیست سال پس از احیای دولت خودمختار (ژنیتیت) بررسی می‌کنیم. به نظر آنها، کاتالونیا باید از سطح بالایی از خودکفایی برخوردار باشد، رژیم مالی آن متوازن باشد، نابرابری‌های منطقه‌ای از بین بروند و کاتالونیا به عنوان یک کشور در اسپانیا، با هویت مجزا به رسمیت شناخته شود. بعضی ناسیونالیست‌های کاتالان استدلال

می‌کنند که تنها از طریق استقلال می‌توان کاتالونیا را از لحاظ فرهنگی و اقتصادی توسعه بخشید و به همین دلیل، باید خود را به یک بازیگر سیاسی کامل در عرصه بین‌المللی ارتقاء داد.

من سه اصل مهم منطقی را که برای متقاعد کردن آنها اهمیت دارد در نظر می‌گیرم. اینها کسانی هستند که نه تنها حس قوی هویت ملی دارند، بلکه به حمایت از ملی‌گرایی کاتالان علاقه مند هستند و شدیداً تمایل دارند کیفیت زندگی مردم را بهبود بخشیده، دموکراسی را ژرفای بیشتری ببخشند و تحرک جامعه مدنی را تقویت کنند. نخست آنکه آنها بر این باورند که سهم مردم کاتالونیا از خزانه در مقایسه با اسپانیا از یک عدم توازن بزرگ برخوردار است. به باور آنها این یک وضعیت ناعادلانه است و استقلال بیشتر می‌تواند وضعیت را در کاتالونیا به سرعت بهبود بخشد. دوم، استدلال این است که تمرکززدایی سیاسی دموکراسی را تقویت می‌کند چون فرایندهای تصمیم‌گیری را به مردم نزدیک تر می‌کند. مشکلات، بهتر شناسایی شده و تجزیه و تحلیل‌ها به واقعیت نزدیک تر خواهند بود. سیاستمداران منطقه‌ای معمولاً آگاهی بیشتری نسبت به نیازها و آرزوهای رای دهندگان خود دارند، بنابراین استدلال این است که قدرت بیشتر برای کاتالونیا به تقویت دموکراسی اسپانیا و تشویق بیشتر مشارکت دموکراتیک در منطقه تبدیل خواهد شد.

سوم، انتقال قدرت به نهادهای منطقه‌ای نیازمند تخصیص مجدد منابع به منظور تسهیل سیاست‌ها و برنامه ریزی بودجه منطقه‌ای است. این فرآیندها به نوبه خود به احیای جامعه مدنی کمک می‌کند و ابتکارات محلی و منطقه‌ای را که شامل پروژههای فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی هستند تشویق می‌کند. تقاضا برای استقلال بیشتر با آرزو برای توانایی بیشتر کاتالونیا پیوند خورده است و یک کاتالونیای مستقل، به عنوان یک بازیگر کامل در اتحادیه اروپا و نهادهای بین‌المللی شناخته خواهد شد.

آرگيومنت‌های احساسی در ناسیونالیسم کاتالان

در ناسیونالیسم کاتالان، آرگيومنت‌های احساسی، احساس تعلق به یک جامعه در یک سرزمین هستند که رنج‌ها و شادی‌های مشترک را در طول زمان با یکدیگر تجربه کرده‌اند. آرگيومنت‌های احساسی در اطراف سه خوشه اصلی: تاریخ، سرزمین و هنر تکامل یافته‌اند.

نخست، شمار قابل توجهی از افرادی که تحت ستم فرانکو زندگی کرده‌اند هنوز هم تصاویری زنده از تجارب شخصی خود و یا دوستان خود دارند که ممکن است شامل: شکنجه، زندان، تبعید، محرومیت و نبود آزادی رشد زبان و فرهنگ بومی آنها باشد. خاطرات ظلم و ستم فرانکو یک فهرست طولانی را شامل می‌شود که اکثر آنها با تلاش‌های مکرر اسپانیا برای ریشه کن کردن زبان کاتالان، فرهنگ و نهادهای سیاسی مرتبط است. رویدادهای کلیدی تاریخی که به معنای خاصی

به کار گرفته شده‌اند و قادر به ایجاد یک پاسخ عاطفی هستند که کاتالان‌ها از “تاریخ خود” می‌گویند یکی “شورش شکارچیان” است که در سال ۱۶۴۰ اتفاق افتاد و کاتالان‌ها علیه رفتار خشن

ش
همچنین است قیام سال ۱۷۱۴ علیه سلطه‌ی “فیلیپ پنجم” که در تاریخ ملی کاتالان ثبت شده است و منجر به اشغال بارسلون از سوی ارتش اسپانیا شد. پس از اشغال شهر، تمام نهادهای سیاسی کاتالونیا منحل و زبان کاتالونیایی ممنوع شد. نیز باید به سرکوب سال‌های ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳ اشاره کرد که پس از کودتای “میگل پریمو دی ریویرا” اتفاق افتاد.

دوم: بسیاری از ارجاعات، مربوط به قلمرو سرزمینی کاتالونیا است. شمار قابل توجهی از مردم به زبانهای کاتالان (کشور کاتالان) از جمله کاتالونیا، والنسیا، جزایر بالئاری و قلمروهای پیرنه در ظرف مرز فرانسه اشاره می‌کنند. آنها ادعای خود را با تأکید بر اینکه قلمروهایی که در قرون وسطی در قلمرو تعداد بارسلونا قرار داشتند، دارای پس‌زمینه زبانشناسی و فرهنگ مشترک هستند توجیه می‌کنند. لهجه کاتالان در حال حاضر در والنسیا، جزایر بالئاری و منطقه اطراف پریپنگان (فرانسه) صحبت می‌شود. مناظر خاصی از لحاظ عاطفی شبیه به سنت، تاریخ و فرهنگ کاتالان هستند. صومعه‌های ریپول، مونتسرات و کوکیسا (فرانسه)؛ کوه‌هایی مانند کانوی (فرانسه) و یا مناظر شهری مانند Fossar de les Moreres (بارسلونا) در میان آنها هستند.

پ
سوم، آثار هنری منتخب و نیز هنرمندان تبدیل به نمادهای هویت کاتالان شده‌اند و اغلب به عنوان بخشی از مجموعه‌ای از فرهنگ کهن کاتالان که رسمیت بین‌المللی یافته است به تصویر کشیده شده‌اند. کارهای جوان میرو، سالوادور دالی، آنتونی گوودی، آنتونی تپیس و پونا کاسلز، در کنار دیگر نمونه‌ها از هنر رومی (Taulle) و گوتیک (منطقه گوتیک بارسلونا) و فولکلور غنی کاتالان از جمله ساردانا (رقص ملی کاتالان) را باید به فهرست نمادهای هویت کاتالان اضافه کرد.

نماد قدرتمندتری از هویت کاتالانی مربوط به ورزش فوتبال به ویژه است. در دوران فرانچایزن، باشگاه فوتبال بارسلونا (بارسا) به عنوان نماینده کشور کاتالان به تصویر کشیده شد و نمونه‌ای از مقاومت در برابر دیکتاتوری بود. در کاتالونیا، پیروزی‌های بارسا به عنوان پیروزی کاتالان‌ها جشن گرفته شد و هر زمان که بارسلونا و رئال مادرید به یکدیگر برخورد کردند اهمیت بازی به مراتب بیشتر از ورزش بود. احساسات در کمپ نو (استادیوم بارسا) هنوز ادامه دارد. در حال حاضر، ماسیونالیست‌های کاتالان در یک کمپین خواستار این شده‌اند که دولت مرکزی حق کاتالونیا را برای ایجاد تیم فوتبال کاتالان که قادر به رقابت در مسابقات بین‌المللی باشد به رسمیت بشناسد. این جنبش بخش بزرگی از جمعیت را بسیج کرده و فشار بر مادرید را افزایش داده است.

شیوه‌ای که مردم با تاریخ، سرزمین و هنر ارتباط می‌گیرند، یا آن را ه عنوان میراث مشترک خود تعریف می‌کنند و یا تعریفی که از ملت و جامعه‌ی خود دارند معمولاً همگن و یکسان نیست. نمادها در اینجا به کار می‌آیند که بتوانند درکی همگن و یکسان از تاریخ و هنر و سرزمین به مردم ببخشایند. نمادها حتی می‌توانند بخش عمده‌ای از یکپارچگی ایدئولوژیک را میان مردم به وجود بیاورند و این توانایی را به ناسیونالیسم بدهند که همبستگی مردم را در سطوح مختلف اجتماعی- فرهنگی ایجاد، تقویت و تثبیت کند.

قدرت ارگومنت‌های عاطفی به گونه‌ای است که گ مشابه را میان مردم به وجود می‌آورد، احساس تعلق به یک سرزمین را نهادینه می‌کند، و تجربه‌ی گذشته را به زمینه‌ای برای تعریف طرح‌های آینده تبدیل می‌کند.

روشنفکران و رهبران سیاسی (و در بعضی موارد رهبران مذهبی) عناصر کلیدی را مطابق با هویت ملی انتخاب و ترویج می‌دهند و همچنین فرصت‌های جدیدی را ایجاد و تولید می‌کنند که در آن همه کسانی که به ملت متعلق هستند، در کنار یکدیگر قرار بگیرند. در این لحظات است که افراد، خود را فراموش کرده و احساس تعلق به گروه به بزرگترین دغدغه تبدیل می‌شود. نمادگرایی و مراسم، این وضعیت را تشدید می‌کنند و موجودیت ملی را به بالاترین سطوح ارتقاء می‌دهند.

نتیجه

روشنفکران دارای دو نقش هستند. از یک طرف آنها به عنوان معمار جنبش ناسیونالیستی با ارائه استدلال‌های فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی برای حفظ ماهیت متمایز ملی و مشروعیت بخشیدن به خواست خود برای تصمیم‌گیری درباره آینده سیاسی خود عمل می‌کنند.

از سوی دیگر، همانطور که قبلاً گفته شد، روشنفکران دچار و گفتمانی به وجود می‌آورند که مشروعیت نظم فعلی را تضعیف می‌کند. آنها وضعیت فعلی کشور را در داخل کشور محکوم می‌کنند و با ترویج شرایط و روند درگیری، جایگزینی برای آن می‌شناسانند. روشنفکران باید به عنوان سازنده‌ی ایدئولوژی‌های ملی گرایانه در نظر گرفته شوند، اما وظیفه‌ی آنها این جا پایان نمی‌یابد، زیرا بسیاری از آنها نیز به عنوان مخالفان و بسیج‌کنندگان جنبش ملی گرایانه عمل می‌کنند. (Valenti Almirall (1841-1904)

انریک پرات دلا ریبا (۱۹۱۷-۱۸۷۰)، جوردی پیچول (۱۹۳۰)، تنها چند مثال از ایدئولوگهای کلیدی ناسیونالیسم کاتالان هستند که به رهبران سیاسی بسیار تاثیرگذار تبدیل شده‌اند.

ما استدلال کردیم که دو عامل سیاسی و اجتماعی، زمینه‌ی کنش روشنفکران در ملت بدن دولت را تعریف می‌کنند: نخست: ناسیونالیسم پیشادولت در داخل کشورهایی پدید می‌آید که قبلاً تاسیس شده‌اند و فرهنگ، آموزش و رسانه‌ی مختص به خود را داشته‌اند. این ناسیونالیسم، ناشی از واکنش و کنش متقابل نخبگان یک ملت، درون این کشور است.

دوم: برای موفقیت، ناسیونالیسم، نیاز به وجود نخبگان آلترناتیو دارد که قادر به ایجاد گفتمان انتقادی از وضعیت فعلی و آماده‌سازی یک ایدئولوژی جایگزین ناسیونالیستی باشند.

اکنون اجازه بدهید خلاصه‌ای از موضوعات طرح شده در مقاله را در اینجا بیاوریم:

ترکیبی از عوامل توضیح می‌دهد که چرا روشنفکران به ناسیونالیسم در ملت‌های بدون دولت تبدیل می‌شوند. بر خلاف کسانی که مانند “کدوری” که اصرار دارند روشنفکران به خاطر صرفاً منافع شخصی خود به ناسیونالیسم روی می‌کنند “برویلی” این دیدگاه را یک غفلت بزرگ می‌داند. مردم از نظم مستقر موجود و تمایل واقعی برای آزادی کشور خود اغلب ناشی از شیفتگی روشنفکران به ملت است. به عنوان مثال، در مراحل اولیه جنبش ملی گرایانه، درجه‌ی خاصی از نعدوستی و عشق به ملت به عنوان نیروهایی قدرتمند به فعالیت‌های روشنفکران عمل می‌کنند. این نیروها در زمان ظهور دیکتاتوری چون فرانکو که اشکارا اقلیت ملی را سرکوب می‌کند با شدت بیشتری نمود می‌یابد. تندرویی ناسیونالیستی و حتی مبارزه تا حد مردن، مشخصه‌های این درجه‌ی شدت از نعدوستی و عشق به ملت هستند.

اما پرسش مهم آن است که چرا با وجود یک اسپانیای دموکراتیک، بسیاری از روشنفکران همچنان بر ناسیونالیسم و ضرورت تشکیل یک کشور مستقل، پافشاری می‌کنند؟ اگرچه پاسخ به این پرسش، در این نوشتار نمی‌گنجد اما سریع‌ترین پاسخ احتمالاً به تاثیر آرگيومنت‌های عاطفی و البته منطقی بازمی‌گردد.

دو: کدوری، نارین، برویلی و اسمیت، همگی در این مساله اشتراک نظر دارند که عامل حمایت عمومی، نقش بزرگی در پیروزی جنبش ناسیونالیستی بازی می‌کند. فرانکوئیسم بزرگترین تهدید برای بقای مولفه‌های اصلی هویت کاتالان، شکاف در حال گسترش بین نخبگان روشنفکر و پرورش فرهنگ کاتالان و جمعیت بیشتر بود که آسیب‌پذیری آنها را در برابر یکسان‌سازی بیشتر می‌کرد. به علاوه، مهاجرت عظیم کاسیلیایی‌ها از دیگر نقاط اسپانیا به کاتالونیا، زبان و فرهنگ کاتالون‌ها را با تهدید جدی روبه‌رو کرد. بین سال‌های ۱۹۰ تا ۱۹۷۵ حدود ۱۴۰۰۰۰۰ کاسیلیایی روانه‌ی کاتالونیا شدند و در این بازه‌ی زمانی جمعیت کاتالونیا از ۳،۲۴۰،۳۱۳ به ۵،۶۶۳،۱۲۵ افزایش پیدا کرد.

روشنفکران و رهبران سیاسی مخفی کاتالان با آگاهی به ضرورت “حرکت از ناسیونالیسم نخبگان به ناسیونالیسم توده‌ها”، باید تشکیل یک “طبقه‌ی میانه” را چشم انداز می کردند که تمام اعضای جامعه‌ی کاتالان را شامل شود و هم یک هدف مشترک داشته باشد. این هدف مشترک در آن زمان، مخالفت با دیکتاتوری فرانکو بود. آنها برای آزادی، دموکراسی و حفظ هویت کاتالان مبارزه کردند. هنگامی که دموکراسی اصلاح شد رابطه بین روشنفکران و توده‌ها به شدت تحت تأثیر ناسیونالیسم کاتالانی که توسط احزاب سیاسی قانونی ساخته شده بود قرار گرفت.

این تحقیق، بخشی از پروژه “هویت منطقه‌ای و شهروندی اروپا است که توسط برنامه ESRC یک اروپا یا چندین” انجام شده است.

همچنین نگاه کنید به:

Hodgkin, 1964; Trevor-Roper, 1962; Kohn, 1944

References

References

BALCELLS, A.: Catalan Nationalism. London, Macmillan, ۱۹۹۶.

BATISTA, A.; PLAYÀ MASET, J.: La Gran Conspiració: crónica de l'Assemblea de Catalunya. Barcelona, Empúries, ۱۹۹۱.

BENET, J.: Catalunya sota el règim franquista. Paris, Edicions Catalanes de Paris, ۱۹۷۳.

BREUILLY, J.: Nationalism and the State. Manchester, Manchester University Press, ۱۹۸۲.

CASASSAS, J. (ed.): Els intel·lectuals i el poder a Catalunya (۱۸۰۸-۱۹۷۵).

Barcelona, Pòrtic, ۱۹۹۹.

ELLIOTT, J.H.: The Revolt of the Catalans. Cambridge, Cambridge University

Press, ۱۹۶۳.

FABRE, J.; HUERTAS, J.M.; RIBAS, A.: Vint anys de resistència catalana (۱۹۳۹-۱۹۵۹). Barcelona, La Magrana, ۱۹۷۸.

FAULÍ, J. "Un segle d'edicions montserratines", Serra d'Or, ۴۷۸, p. ۳۵-۳۹.

GINER, S.: La Societat Catalana. Barcelona, ICE, ۱۹۹۸.

GOULDNER, A.: The future of intellectuals and the rise of the New Class. London, Macmillan, ۱۹۷۹.

GUIBERNAU, M.: Nationalisms. Cambridge, Polity Press, ۱۹۹۶.

GUIBERNAU, M.: Nations without States. Cambridge, Polity Press, ۱۹۹۹.

۳۰

HOBBSAWM, E.; RANGER, T. (eds.): The Invention of Tradition. Cambridge, Cambridge University Press, ۱۹۸۳.

HODGKIN, T.: Nationalism in Colonial Africa. London, Muller, ۱۹۵۶.

HROCH, M.: Social Preconditions of national revival in Europe. Cambridge, Cambridge University Press, ۱۹۸۵.

KAUTSKY, J.H.: Political change in underdeveloped countries: Nationalism and Communism. New York, Robert E. Krieger Publishing Company, ۱۹۷۶.

KEDOURIE, E.: Nationalism. London, Hutchinson, ۱۹۶۰.

KEDOURIE, E.: Nationalism in Asia and Africa. London, Weidenfeld and Nicolson, ۱۹۷۱.

KOHN, H.: The Idea of Nationalism. New York, Collier-Macmillan, ۱۹۶۷.

MASOT I MUNTANER, J.: "Cristianisme i Catalanisme" in TERMES, J. et altri (eds.): Catalanisme: història, política i cultura. Barcelona, L'Avenç.

NAIRN, T.: The Break-Up of Britain. London, NLB, ۱۹۷۷.

PINARD, M.; HAMILTON, R.: "The class bases of the Quebec independence

movement: conjecture and evidence”, *Ehnic and Racial Studies*, V (1), ۱۹۸۴,
p. ۱۷-۵۴.

SMITH, A.D.: *National Identity*. London, Penguin Books, ۱۹۹۱.

SMITH, A.D.: *Nationalism and Modernism*. London, Routledge, ۱۹۹۸.

TREVOR-ROPER, H.: *Jewish and Other Nationalisms*. London, Weidenfeld and
Nicolson, ۱۹۶۲.

VILAR, P. (ed.): *Història de Catalunya*, vol. ۲ by DE RIQUER, B.; CULLA, J.B.
Barcelona, Edicions ۶۲, ۱۹۸۹.

WEBER, M.: “Politics as a Vocation” in GERTH, H.H.; WRIGHT, Mills, C. (eds.):
From Marx Weber: essays in sociology, London, Routledge, ۱۹۹۱ [۱۹۴۸].

WORSLEY, P.: *The Third World*. London, Weidenfeld and Nicolson, ۱۹۶۴

ناسیونالیسم و حقوق بین الملل

در این نوشتار، مارگارت مور، به رابطه‌ی حقوق بین الملل از منظر اصول، هنجارها و قوانین حاکم با ناسیونالیسم ملت‌های تحت سلطه پرداخته و همچنین استدلال می‌کند که سیستم فعلی به شدت به بازیگران دولتی متمایل بوده و هر گونه تلاش برای ادعاهای خودگردانی در مسیر تشکیل دولت-ملت، نیاز به مقابله با تعصبات مرکزی قوانین جاری دارد.

حداقل دو مفهوم رقیب در حقوق بین الملل وجود دارد که با توجه به دیدگاه‌های مختلف مربوط به رابطه مناسب بین قانون و اخلاق مشخص شده‌اند. مفهوم حاکم بر حقوق بین الملل که مسلماً ناشی از صلح وستفاليا ۱۶۴۸ و به پایان رسیدن جنگ‌های ۳۰ ساله است یک نظام مقررات بین المللی متکی بر سروری حاکمیت دولتی است. در واقع، قلب استقرار وستفاليا، اصل مطلقیت حاکمیت دولتی است و تمام قوانین دیگر که بعدها به نظام حقوق بین الملل تبدیل شدند بر اساس پذیرش مقامات دولتی و ارتباطات قدرت است.

بر این اساس، احترام به حاکمیت دولت برای حفظ نظم و ثبات لازم است، بهتر است اجازه داده شود شرارت‌ها و بی‌عدالتی‌ها در داخل کشور، به مثابه امور داخلی تفسیر شده و به بهانه‌ای برای مداخله‌ی دیگر کشورها تبدیل نشوند با این توجیه که در غیر این صورت، جنگ و نزاع به پایان نخواهد رسید.

با این باور، گویا تخصیص اقتدار قضایی به یک کشور، و همکاری بین المللی جوامع از راه قانون، به چارچوبی برای آزادی و پلورالیسم منجر خواهد گشت.

نظم وستفالیایی، با نگاه به سده‌ی بیست و یکم، حداقل به دو دلیل، با چالش جدی مواجه شده است:

نخست: به دلیل دخالت یک کشور یا یک ائتلاف بین المللی با نظارت سازمان ملل یا شورای امنیت در یکی از کشورها و نقض تمامیت ارضی و حاکمیت ملی کشور هدف.

دوم: شدت و وسعت بیعدالتی توسط حاکمیت یک کشور علیه گروه‌های ملی، قومی، آیینی و... در چارچوب مرزهای تحت حاکمیت خود، که یک فاجعه‌ی انسانی به وجود آورده است.

از این رو قوانین حاکم بر سیستم بین المللی دولت باید تغییر کند چون از یک سو، نظم وستفالیایی به دلایلی که گفته شد با چالشی جدی روبرو شده است و از دیگر سو، این شبهه تقویت شده است که استانداردهای حاکم بر نظام حقوقی بین الملل، تحت سلطه‌ی قدرت آشکار قرار گرفته باشد و دیدگاه‌های اخلاقی و خودخواهانه‌ی متفاوت، می‌توانند دخالت یا عدم دخالت و شدت و عمق فجایع انسانی را تفسیر به رای و تاویل به قدرت کنند. علاوه بر این، تمایز بین قانون و هنجارهایی که در مدل وستفالیای وجود دارد هم در نظریه و هم در عمل بسیار مشکل است. قانون بین المللی مستقل از هنجارها نیست، اما هنجارهای نظام بین المللی را نهادینه می‌کند. و بعضی از بازیگران بین المللی را قدرتمند می‌سازد، در حالی که برخی دیگر را نه.

به عنوان مثال، اصل حاکمیت مطلق دولت، به مثابه یک قانون، قدرتی بسیار به بازیگران دولتی می‌بخشد اما در برابر، چیزی در مفهوم قدرت، برای بازیگران غیردولتی در آن نمی‌توان جست. نکته‌ی دیگر آنکه ملت‌های بدون دولت، در برابر دولت‌های سرکوبگر نیز معمولاً قربانیانی هستند که حقوق بین الملل یا از کنار بیشتر آنها گذشته است و یا اگر اقدامی نیز انجام داده است معمولاً زمانی بوده است که دولت سرکوبگر، از اشکال مختلف سرکوب، به نام حاکمیت ملی و امور داخلی استفاده کرده است.

نکته‌ی دیگر در همین رابطه، ضعف شدید حقوق بین الملل در مواجهه با تناقضات اخلاقی و ناسازگاری در هنجارها بوده است که نظم وستفالیایی را دچار چالش جدی نموده است. از همین رو است که اکنون فشار اقلیت‌ها اعم از ملی، قومی و آیینی را برای تغییر قوانین بین المللی افزایش داده است.

به عنوان یک نمونه‌ی دیگر سازمان ملل در بسیاری موارد، با توجیه اصل حاکمیت ملی و نقض تمامیت ارضی، با جداسازی بخشی از خاک یک کشور و تشکیل یک کشور مستقل، علیرغم حق آنها برای جدایی، رسماً مخالفت نموده است.

اما ایده‌ی خودمختاری ملی رونق گسترده‌ای در سراسر جهان پیدا کرده است و لازم است که روش‌های مقابله با ابعاد ملی این درگیری‌ها به دقت بیان شوند تا یک راه حل صلح آمیز برای آینده به دست آید.

برای ملت‌های اقلیت، بین هویت سیاسی و مرزهای سیاسی، چالش وجود دارد. دستکم از قرن نوزدهم، زمانی که ابتدا برداشتی از دموکراسی و حق تعیین سرنوشت، توامان، به دست می‌آمد، فرض شد که مرزهای دولت با هویت‌های سیاسی مطابقت داشته باشند؛ این بدان معنا نبود که کشور، “همگن” خواهد بود بلکه حداقل، قلمرو دولت با هویت سیاسی مردم به عنوان یک کشور مستقل تشکیل می‌شود که سیستم سیاسی دموکراتیک، در نهایت، پاسخگو خواهد بود.

برای رسیدن به این هدف، تفاوت فرهنگی باید ریشه کن می‌شد. به عنوان مثال، “ژان ژاک روسو” در نخستین مباحث مربوط به ایجاد ملت -افرادی در کنار یکدیگر، با یکدیگر و در قلمرو میهن به تعبیر او- آموزش جامع در فرهنگ و تاریخ جامعه را ضرورتی می‌دانست تا احساسات لازم از همبستگی اجتماعی را به وجود آورد. سیاست‌های اجباری برای دستیابی به یکپارچگی زبانشناختی و فرهنگی در فرانسه برای ایجاد یک ملت واحد، نشانگر ترس و نگرانی از تبدیل تفاوت فرهنگی به تفاوت سیاسی و باور بنیادین آن، رویای ملی و هویت سیاسی مشترک از طریق حذف تفاوت‌های فرهنگی بود. وجود و مقاومت ملت‌های اقلیت، از همان ابتدا، یک چالش سرزمینی و نهادی برای حکومت‌ها بوده است. ملت‌های اقلیت، در برابر آنچه که حاکمیت مردمی وجود دارد و این حاکمیت، محبوب و مقبول نیز هست مقاومت نمودند. برای ملت‌های اقلیت، اعمال حکومت غیرمتعارف بزرگ، درون جامعه‌ی سیاسی یک کشور واحد، به شدت مشکل ساز بوده است زیرا آنها را می‌توان به طور مداوم بیرون راند و آرمان‌ها و هویت‌های آنها در کشورهای مستقل متحد، انکار کرد.

وجود ملت‌های اقلیت، همچنین، اصل حق تعیین سرنوشت را به چالش می‌کشد و ضرورتی برای کاهش حاکمیت سیاسی و فروپاشی حکومت‌های همایونی ایجاد می‌کند.

این چالش را می‌توان به سهولت، از طریق تمایز و توجه به دو مفهوم “مردم” که دارای حق تعیین سرنوشت هستند مشاهده نمود:

در مفهوم “مردم” به عنوان اکثریت در واحد‌های سیاسی، مسأله‌ی مربوط به واحد ارضی مربوطه بسیار مهم است، زیرا قلمرو اساساً تعریف می‌کند که چه کسی، مردم است. اما در مفهوم زبان شناختیک یا قومی، مردمی که حق تعیین سرنوشت دارند مبتنی بر هویت قومی و یا زبانی، به دور خود مرز می‌کشند. بدیهی است که این دو مفهوم از مردم، هماهنگ نباشند، متمایز باشند و احتمال وقوع کشمکش و عدم تمایل، به صورت واقعی، ظهور و بروز پیدا کند. در واقع، جز در موارد نادر، اصل حق تعیین سرنوشت، با هویت و زبان مردم به معنای دوم، سازگار نیست و این ملت‌های اقلیت را به طرف استقلال از راه حق تعیین سرنوشت، هدایت می‌کند. در تعاریف از ملت به عنوان نمونه، ایسلند، یک استثنای نادر است که در آن تعریف از مردم، به معنای “کسانی که در مرزهای اداری واحد ساکن هستند و کسانی که عضو ملت هستند” آمده است. اما در اغلب موارد، تعاریف “مردم” و واحد‌های ارضی که در آن تعیین سرنوشت رخ می‌دهد، مورد بحث و اختلاف است و امکان بیگانه‌سازی، بیرون راندن اجباری، و بسیج نیروهای وفادار به اتحادیه علیه ملت‌های اقلیت، تحت تعقیب قرار دادن آنها به بهانه‌های گوناگون و ارتکاب اعمال جنایی، همیشه وجود دارد.

بنابراین، ملت‌های اقلیت می‌توانند به طور قانونی ادعا کنند که نظام کنونی حاکمیت غیرمنصفانه است. آنها ادعا می‌کنند به مانند ملت‌های اکثریت، همبستگی اجتماعی دارند، تاریخ دارند، سرزمین دارند و به دنبال تحقق حکومت بر خود و سروری هستند. در حقیقت، آنها دارای ظرفیت حرکت به سوی مدرنیته، ایجاد حکومت دمکراتیک، پیروی از قانون، احترام به حقوق بشر، و تبدیل شدن به ملت اکثریت در سرزمین خود هستند.

نگاه نادرست و البته مغرضانه آن است که ملت‌های اقلیت، عقب مانده، قوم‌گرا، متحجر و... هستند اما شرایط شدیداً ناعادلانه‌ی حاکم بر آنها در چارچوب حاکمیت اکثریت، دیده نمی‌شود و یا از آن، چشم‌پوشی می‌شود در حالی که در غالب موارد، این شرایط ناعادلانه، با هدف کردن اقتصاد و فرهنگ ملت‌های اقلیت، آنها را به موقعیت‌های شدیداً تبعیض آمیز و مرگبار نیز رانده است.

نکته‌ی مهم دیگر آن است که حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که کمترین سوء استفاده نیز از ملت‌های اقلیت می‌شود مشکل همچنان پابرجاست.

در حالی که اعضای جامعه‌ی اکثریت، احساس می‌کنند فرهنگ عمومی با فرهنگ آنها پیوسته است، این امر برای اعضای ملت اقلیت، وجود ندارد. زبان عضو یک ملت اقلیت که در خانه و در جامعه با آن صحبت می‌کند زبان کشور نیست و او باید تسهیلات و امکان و موقعیت‌ها را با زبان دوم به دست بیاورد تا در زمینه‌ی اقتصادی و سیاسی موفق شود. همین وضعیت را باید برای فرزندان خود نیز داشته باشد و الی غیرالنهاییه.

با تمام این احوال، بازهم دسترسی‌های او، در موارد بسیاری محدود می‌شود چون متعلق به فرهنگ و تاریخ ملت اکثریت نیست، همیشه “دیگری” است و همواره در معرض “تعصب” و “تبعیض”.

از دست رفتن مقاومت در بسیاری از جوامع، منجر بدان شده است که ملت‌های اقلیت، به سلطه درآیند و به لحاظ روانشناختی نیز به “انکار آرمان”‌هایشان تن بدهند. اروپای پس از جنگ اول جهانی و وضعیت اقلیت‌ها در لهستان، رومانی، دانمارک، مجارستان و... شواهدی بر این مساله هستند.

شاید تنها بتوان به دو نگرانی عمده در مورد حق تعیین سرنوشت ملت‌ها اشاره کرد که اینها نیز جای بحث دارند. عده‌ای بر این باور هستند که اگرچه شرایط ناعادلانه وجود دارد اما بازنویسی مرزها و نقشه‌ی نوین، پرهزینه و ویرانگر خواهند بود.

“ارنست گلنر”، بر اساس باور زبانی خود و بحث “ملت بالقوه”، معتقد است حداقل ۸۰۰۰ گروه در جهان وجود دارد که کشورهای بالقوه هستند. به باور او اعطای حق تعیین سرنوشت ملی به هر یک از آنها و تجدید ساختار مرزهای سرزمین، اگر و زمانی که آنها یک آگاهی ملی را توسعه بخشیده اند، به شدت منفی خواهد بود و احتمالاً به جنگ داخلی و خونریزی منجر می‌شود.

و مساله‌ی دیگری که بدان پرداخته می‌شود آن است که ما باید ملاحظات ثبات در مورد عدالت را اولویت بندی کنیم و بر اساس این اولویت بندی، با در نظرگرفتن هزینه‌های تجدید ساختار، سازمان‌ها و الزامات قانونی به وجود آوریم که بتواند از حقوق ملت‌های اقلیت دفاع کند.

اما منتقدان به این دو استدلال، در پاسخ می‌گویند:

-ملت‌های اقلیت، به موقعیت نامساعد خود پاسخ خواهند داد.

-نباید به بهانه‌ی بروز مشکل در آینده، ملت‌های اقلیت را قربانی کرد.

- ملت‌های اقلیت، سرانجام ساختار و ابزار آرمان‌های مشروع خود را خواهند ساخت.
 - قربانی کردن مطالبات ملت‌های اقلیت به بهای زندگی کردن در یک جهان با ثبات، به هیچ عنوان اخلاقی نیست.
 - بی‌ثباتی ناشی از مطالبه‌گری ملت‌های اقلیت، بی‌عدالتی، سرکوب و اقدامات جنایی- به رغم سازمان‌های بین‌المللی- ادامه داشته است.
 - و اساساً مرزهای موجود، امنیت مدعا به برای ثبات جهان را به وجود نیاورده است.
- “مارگارت مور”، می‌گوید: “اکنون که ایده‌ی حق تعیین سرنوشت ملی، گستره و عمق زیادی در سراسر جهان دارد یک واکنش اصولی برای آرمان‌های ملت‌های اقلیت برای رسیدن به سروری لازم می‌نماید.
- او برای حق تعیین سرنوشت ملی بدون جداسازی، دو روش احتمالی برای آرمان‌های ملی پیشنهاد می‌کند:
- نخست: اعطای حقوق فرهنگی به ملت‌های اقلیت یا خودمختاری غیر سرزمینی در کشورها
- دوم: فرم‌های قوی‌تر از خودمختاری ارضی، مانند وضعیت‌های فدرال یا رژیم‌های خودمختار بین‌المللی
- او استدلال می‌کند که خودمختاری غیر سرزمینی بعید است رضایت بخش باشد اما دومین احتمال که توسط دولت‌ها ارائه می‌شود شاید مورد توافق قرار گیرد و
- بیشتر احتمال دارد آرزوهای ملی‌گرایان اقلیت را برآورده کند، به ویژه اگر با سازوکارهای قدرتمند بین‌المللی حمایت شود.
- یکی از عمومی‌ترین راهکارها برای چاره‌سر کردن مسأله‌ی ملت‌های اقلیت‌ها این است که حقوق فرهنگی و یا خودمختاری آنها به رسمیت شناخته شده و فرهنگ و هویت به صورت رسمی پذیرفته شود. این نوع از خودمختاری در ادبیات علوم سیاسی به اسامی “استقلال فرهنگی”، “استقلال سنتی”، “استقلال کارکردی”، “استقلال کارکردی” و “فدرالیسم مشارکتی” شناخته می‌شود.

این نوع سازوکار سازمانی دارای تاریخی طولانی و معتبر است که از نمونه‌های برجسته‌ی آن، می‌توان به اعطای حقوق مذهبی و فرهنگی به کلیسای ارتدکس یونانی و کلیسای کاتولیک ارمنی از سوی امپراتوری عثمانی، اعطای حقوق جامعه‌ی یهودی از سوی لهستان و لیتوانی قدیم، اعطای

حقوق ملت اقلیت پس از جنگ داخلی استونی، و خودمختاری فرهنگی، مذهبی و آموزشی ترک ها در قبرس اشاره نمود.

فروپاشی مارکسیسم- لنینیسم در شرق اروپا، همچنین منجر به تجدید حیات مفهوم خودمختاری غیرسرزمینی شد. بسیاری از حکومت ها اکنون ترجیح می‌دهند به جای مواجهه‌ی تمام عیار با اشکال استقلال طلبی، به این نوع از خودمختاری تن بدهند.

در سال ۱۹۹۳، استونی مجدداً جنگ داخلی خود را برای استقلال غیرسرزمینی آغاز کرد. در همان سال، مجارستان قانون حقوقی اقلیت‌های ملی و قومی را تصویب کرد. در سال ۱۹۹۶ پارلمان روسیه قانون ملی خودگردانی فرهنگی را تصویب کرد که به افراد امکان می‌دهد تا انجمن های فرهنگی ملی را با حقوق فرهنگ، زبان، آموزش و رسانه‌ای و همچنین حق اقامت نمایندگان اقلیت ها در ایالت (جمهوری فدرال) تشکیل دهند. تا اواسط سال ۱۹۹۹، ۲۲۷ انجمن ملی فرهنگی (NGAs) ثبت شد (۱۶۰ محل، ۶۰ منطقه‌ای و ۷ فدرال). دیگر توافقنامه‌های خودمختاری غیر سرزمینی برای روس ها در شرق اوکراین و برای مجارها در ترانسکارپاتیا اجرا شده است.

استدلال هنجاری برای ترتیبات استقلال غیر سرزمینی که اکثراً توسط نخبگان دولتی مورد استفاده قرار می‌گیرند، به نوعی صلح و ثبات هستند. آنها دربرگیرنده‌ی قضاوت منفی در مورد خطرات جدایی طلبانه خودمختاری ارضی هستند، در حالیکه به رسمیت شناختن، مستلزم همساز کردن تنوع زبانی، قومی یا مذهبی جمعیت است. استونی، اسلواکی و کرواسی همه طرح های خودمختاری ارضی را رد کردند، اما طرح های خودمختاری غیر سرزمینی را اجرا کردند. اسرائیلی ها نیز توسط مناخیم بگین، آمادگی خود را برای استقلال فرهنگی، اما نه خودمختاری ارضی، برای شهروندان فلسطینی اسرائیل اعلام کردند. در روسیه، جایی که سیستم خودمختاری ارضی وجود دارد، منتقدین، خودمختاری غیرانتقادی را به عنوان یک جایگزین یا حداقل به عنوان نیروی مخالف ارتقا می‌دهند. برخی بر این باورند که تصویب “خودمختاری فرهنگی ملی” با هدف جایگزینی فدرالیسم در بلندمدت است اما با این وجود، این ایده که خودمختاری غیر سرزمینی به عنوان راهی برای مدیریت نگرانی اقلیت‌های ملی به کار گرفته شود به مفهومی قابل اعتنا در میان روشنفکران اروپای شرقی تبدیل شده است.

این استدلال تنها به اروپای شرقی محدود نیست. دولتهای غربی نیز به دلیل نگرانی در مورد ثبات، ترجیح می‌دهند که خودمختاری غیرسرزمینی در اروپای شرقی استقرار پیدا کند چرا که در فرانسه و یونان نیز ترس استقلال طلبی برخی ملت‌های اقلیت، بسیار جدی است و هر تغییری در سلیقه‌ی شرق اروپا ممکن است سریعاً به اروپای غربی تسری پیدا کند.

از زمانی که سند ۱۹۹۰ کپنهاگ، خودمختاری سرزمینی را به عنوان یک گزینه برای ملت‌های اقلیت، پیشنهاد کرد یک پشتوانه‌ی مستند برای این ملت‌ها در اتحاد جماهیر شوروی پیشین و یوگسلاوی سابق ایجاد شد هرچند این سند، بیش از آنکه بر خودمختاری سرزمینی تأکید کند توجه بیشتری به خودمختاری غیرسرزمینی دارد. کمیساریای عالی سازمان امنیت و همکاری اروپا در مورد اقلیت‌های ملی به گروه‌های اقلیت هشدار می‌دهد که:

«اگرچه سند کپنهاگ [OSCE] به عنوان یک گزینه برای خودمختاری سرزمینی اشاره می‌کند، اما اقلیت‌ها باید در نظر داشته باشند که چنین تقاضایی احتمالا با حداکثر مقاومت مواجه خواهد شد، بنابراین آنها با تمرکز بر آموزش و فرهنگ و حرکت در چارچوب قانون، ممکن است دستاوردهای بیشتری داشته باشند.»

مارگارت مور در مباحث مربوط به خودمختاری ناسرزمینی ادامه می‌دهد:

«در نظر کمیسر عالی، «مسأله‌ی نارسایی‌های خودمختاری ناسرزمینی» اما مورد توجه قرار نگرفته است.»

او بر این باور است که سازمان امنیت و همکاری اروپا، در مسأله‌ی خودمختاری غیرسرزمینی، آن را تنها به عنوان راهی برای پذیرش اقلیت‌های ملی (و نه ملت‌های اقلیت) طرح کرده است. به باور مور، سازمان امنیت و همکاری، این مزیت‌ها را برای خودمختاری غیرسرزمینی نسبت به خودمختاری سرزمینی مورد توجه قرار داده است:

خودمختاری اولاً، برای اقلیت‌های ملی که بیش از حد پراکنده هستند و یا تعداد کمی از آنها در کشور مبدأ ساکن هستند نسبت به خودمختاری سرزمینی مفیدتر است. مثلاً در مورد آلمانی‌های استونی، یهودیان استونی، رومان‌های مجارستان و روسیه. همچنین در کانادا نیز به عنوان یک مدل آمریکای شمالی، خودمختاری غیرسرزمینی منجر بدان شده است که فرانسوی‌های پراکنده در این کشور (و نه ایالت کبک)، بر مدارس خود کنترل داشته باشند. پس این حالت، مناسب بومیانی که به صورت یک جمعیت حداکثری در سرزمین خود ساکن هستند نمی‌تواند مطلوب و مورد نظر باشد.

خودمختاری ناسرزمینی همچنین در ترکیب با توافقنامه‌ها زمانی می‌تواند موفق باشد که به اقلیت‌ها کمک کند و آنها را به قناعت برساند که احساس کنند حکومت کشور متعلق به آنها نیز هست و شامل فرهنگ عمومی، نمادها و شخصیت آنها نیز خواهد شد. در بلژیک، هلند و لبنان، این نمونه را می‌توان مشاهده نمود.

ممکن است این نیز باشد که اقلیت‌های بزرگ که متمرکز هستند خودمختاری غیر سرزمینی را بهتر از بسته‌های پیشنهادی حکومت، بیابند به ویژه اگر یک پشتوانه‌ی بین المللی هم در کنار آن وجود داشته باشد. کوردها در ترکیه، این مساله را زمانی که اروپا حاضر شد از کنترل کوردها بر مراکز فرهنگی خودشان با بودجه‌ی حکومت مرکزی حمایت کند این مساله را با نگاه مثبت مورد توجه قرار دادند که در مقایسه با اشکال قهرآمیز و سیاست‌های یکسان سازی برجای مانده از سیاست چکش مطفی کمال پاشا، طبعاً چندگام به جلو بود.

اما مارگارت مور در تحلیل خود بر این باور است که خودمختاری غیرسرزمینی، می‌تواند به ابزاری برای به رسمیت شناختن محدود و در نهایت، بهره برداری‌های سوء منجر شود چنانکه درمجارستان، این مساله بیشتر به دستاویزی برای نشان دادن رفتار خوش بینانه‌ی این کشور نسبت به اقلیت‌ها، اصلاح چهره‌ی این کشور و بهانه‌ای برای ورود به اتحادیه‌ی اروپا تبدیل شد تا خودمختاری غیرسرزمینی به معنای حقیقی آن.

در نهایت، موقعیت اقلیت‌ها نسبت به آنچه انتظار می‌رفت چندان از وضعیت “حاشیه‌ای” خارج نشد.

به طور کلی می‌توان ادعا کرد جز در مواردی محدود، انتظار اقلیت‌ها، با خودمختاری غیرسرزمینی برآورده نشده است چون اعمال قدرت حکومت مرکزی بر منابع و اقتصاد، نیز اولویت بخشی سیستماتیک به زبان غالب، و نظارت نامحسوس اما کارا بر سرزمین با هدف کنترل اقلیم، عملاً چیزی از خودمختاری باقی نگذاشته است.

خودمختاری غیرسرزمینی همچنین نتوانسته است رابطه‌ی حیاتی را که اکثر ملت‌ها با میهن خود، با اهمیت نمادین خود و با عواطف خود دارند خلق کند. برای بسیاری از گروه‌های ملی، یک مفهوم از منطقه جغرافیایی (سرزمین مادری) با اهمیت نمادین و احساسی وجود دارد که با قرار گرفتن آن در چارچوب حکومت مرکزی، هرگز ارضاء نمی‌شود. ملت اقلیت، تمایل جدی دارد که حتی بر گورستان‌های خود نیز کنترل داشته باشد و خودمختاری غیرسرزمینی نمی‌تواند این نیازها را برآورده سازد. این مساله را در مورد سوئدی‌های فنلاند، کاملاً می‌توان مشاهده کرد؛ در حالی که آنها از دموکراسی اسکاندیناویایی بهره دارند اما همیشه احساس کرده اند نادیده گرفته می‌شوند.

بر اساس استدلال‌های فوق می‌توان نتیجه گرفت خودمختاری غیرسرزمینی، آن قدر ناکاراست که ملت‌ها زیاد به دنبال آن نباشند به ویژه هنگامی که اکثریت جمعیتی در یک سرزمین بومی ساکن و قادر به کنترل امور خود از طریق حکومت بر خود هستند.

رژیم های خودمختاری سرزمینی و نظم بین المللی

در بخش قبلی استدلال شد که خودمختاری غیر سرزمینی بعید است که آرمان های ملی را به حکومت خودگردان پیوند دهد و خودمختاری سرزمینی، بیشتر، آن چیزی است که می تواند مطلوب و مطمئن نظر ملی گرایان اقلیت باشد.

در بخش پایانی، دو فرم متمایز که ممکن است خودمختاری سرزمینی را در بر بگیرد، محدودیت هر یک از آنها و چالش هایی که برای حقوق بین المللی مطرح می کند، به بررسی گذاشته می شود.

روش معمول گارانتی خودمختاری سرزمینی این است که مرزهای داخلی فدراسیون را به گونه ای تنظیم کند که یک گروه ملی یا قومی، دستکم برخی از ایالت هایی را در اختیار و کنترل داشته باشد که فدراسیون را تشکیل می دهند. در برخی موارد، بیش از یک گروه ملی می تواند به صراحت به عنوان یکی از بنیانگذاران فدراسیون شناخته شود. نخستین فدراسیون با چنین سازوکاری، سوئیس بود که در سال ۱۸۴۸ در شکل فعلی آن تأسیس شد. از آن زمان، تعدادی دیگر از جمله کانادا، در سال ۱۸۶۷ و شبه قاره هند، که پس از تقسیم بندی به دو چندتایی، به فدراسیون های هند و پاکستان تبدیل شد. اتحاد جماهیر شوروی کمونیست، یوگسلاوی و چکسلواکی نیز در ساختار فدرال بودند، هرچند که دموکراتیک نبودند و تمرکز مرکزیت حزب کمونیست، شخصیت واقعی و غیر متمرکز آنها را تحت تاثیر قرار می داد. بلژیک به تازگی به یک فدراسیون تبدیل شده و فدراسیون های چند ملتی برای تعدادی دیگر از جوامع تقسیم شده - از افغانستان تا قبرس و عراق و اندونزی - پیشنهاد شده اند.

یک فدراسیون به واسطه ی ماهیت خود، مستلزم یک قانون اساسی، یک دادگاه عالی و یک مجلس نمایندگی دوگانه است. از آن جایی که دولت فدرال نمی تواند به طور یک جانبه تقسیم قدرت افقی را تغییر دهد، ملت اقلیت در انجام امور، از خودگردانی جمعی برخوردار است. البته، فدراسیون ها در انواع صلاحیت هایی که سطوح مختلف و سطح قدرت آنها از آن ها برخوردار است متفاوت هستند و پذیرش یک توافق فدرال خاص به میزان بسیج گروه ملی اقلیت، نوع هویت ملی و نوع قدرت و تضمین آن بستگی دارد. دومین نوع خودمختاری سرزمینی شامل تفویض یا انتقال قدرت، تنها به منطقه ای است که ملت اقلیت در آن، از لحاظ جمعیت شناختی نیرومندتر است، بدون تغییر ساختار قانون اساسی حکومت به طور کلی.

از آنجا که اعطای خودمختاری، روی فدرالیسم فدراسیون حکومت به طور کلی تاثیر نمی گذارد، معمولا امنیت کمتری برای ملت اقلیت در ترتیبات مربوط به فدرالیسم وجود دارد. نمونه هایی از دست، شامل موسسات مستقل تاسیس شده در جزایر ایسلند، انتقال قدرت انگلستان به اسکاتلند،

ولز و ایرلند شمالی؛ فرم بسیار محدود آن توسط فرانسه به گرس در سال ۱۹۸۲؛ و منطقه تیرول جنوبی توسط ایتالیا است.

اشکال نهادی طرح شده توسط رهبران کشورها و به تعبیری دیگر ملت‌های اکثریت آن است که این نوع توافق برای خودگردانی جمعی، در نهایت، منجر به جدایی می‌شود. اما نگاهی به آنچه که گذشته است نمی‌تواند این مدعا را ثابت کند. بر اساس مطالعات انجام گرفته، فدرالیسم، توانسته است تا حدود بسیاری از جنگ جلوگیری کرده و مناسب‌ترین گزینه برای کشورهای باشد که چند ملتی هستند. «مایکل هچتر» و «جان مک گاری» در مطالعات گسترده‌ی خود، این مساله را ثابت کرده اند. اما هرچند هر دو نوع توافقنامه‌های سیاسی داخلی (خودمختاری غیرسرزمینی و خودمختاری سرزمینی) بسیار عالیتر از دولت ژاکوبن هستند، از دیدگاه اکثر ملت‌های اقلیت، کاملاً رضایت بخش نیستند.

یکی از دلایل، آن است که نظم بین الملل، اهتمام کمتری به خودمختاری های سرزمینی و غیرسرزمینی در تعاملات می‌دهد. نمونه‌ی قابل توجه، ایرلند و اسکاتلند هستند که ایرلند به دلیل آنکه یک کشور است مورد اهتمام اتحادیه‌ی اروپا در سیاست و اقتصاد است اما در مقابل، اسکاتلند، از این مواهب، بی بهره مانده است.

با این حال، یک دلیل بسیار مهمتر وجود دارد برای ملت‌های اقلیت که فدرالیسم را به عنوان یک راهکار نهایی برای غلبه بر چالش های ملی نمی دانند و معتقد به جدایی و تشکیل کشور مستقل خود هستند و آن، سه عامل مهم «نقض گسترده‌ی حقوق بشر»، «سرکوب فرهنگی» و «پاکسازی قومی» است.

در بیشتر موارد، اعطای خودمختاری به ملت‌های اقلیت از سوی حکومت‌های مرکزی، نه به صرف اعتقاد به خودمختاری و فدرالیسم، بلکه با هدف کنترل دفاعی بوده است. کوردستان در عراق، کوزوو، آبخازیا، اوستیای جنوبی و قره باغ، نمونه‌های روشن این مدعا هستند. این پدیده به عنوان یک مشکل جدی به طور خاص، مربوط است به تنظیمات خودمختاری، و نه به قانون اساسی. این بدان معنا است که ملت اکثریت، به رغم قانون اساسی، همواره به دنبال فرصتی برای تجدید مناسبات قدیم بالاسری و در نهایت، سلطه و غلبه است، همواره تلاشی وجود دارد که وضعیت متقارن را از طریق محدود کردن نفوذ ملت اقلیت در حکومت مرکزی، به یک وضعیت نامتقارن تبدیل کند و حتی یک طرفه اقدام به لغو توافق نامه ها و قطعنامه‌های فیما بین کند. کوزوو و صربستان، و سودان و سودان جنوبی، نمونه‌هایی از این دست هستند که خودگردانی آنها از سوی ملت اکثریت با پشتوانه‌ی حکومتی، یک طرفه ملغی شد.

مشکل عمده‌ی دیگر ناکافی و ناسازگار بودن قوانین بین المللی در این مساله است که در بسیاری از موارد، دست حکومت‌ها را بازگذاشته و فاقد توان لازم برای حمایت از ملت‌های اقلیت و توافقنامه‌های آنان با حکومت‌های ملت اکثریت است.

“آلن بوچانان” در کتاب خود (intrastate autonomy regimes) اشاره می‌کند که نظم حقوق بین الملل باید جایگزین‌هایی برای جدایی را تشویق کند، به ویژه با تلاش برای انطباق بیشتر با قوانین بین المللی حقوق بشر که تبعیض نژادی و مذهبی را ممنوع کرده است و باید به حمایت همه جانبه از رژیم‌های خودمختاری در داخل کشور تا حد تدبیر اندیشی برای “خودگردانی تا حاکمیت کامل” بپردازد. بوچانان بر این باور است که نظم بین الملل، به جای حمایت کامل از حاکمیت سرزمینی کشورها، باید اولویت بخشی به حقوق بشر را در اولویت قرار دهد و در بازهی انتخاب میان حاکمیت سرزمینی و حقوق بشر، جهت حمایت‌های خود را به سوی حقوق بشر تغییر دهد. و از همین رو است که نظام حقوق بین الملل نیاز به اصلاح دارد.

نکات مهمی که وی برای ضرورت اصلاح حقوق بین الملل بر روی آنها انگشت می‌گذارد همچنین حقوق انحلال و منافع مشروع و تقویت سازوکارهای حقوقی برای حمایت از خودمختاری‌ها و حتی به رسمیت شناختن کشورهای جدید هستند. بوچانان در نهایت بر این باور است که با نظم کنونی حقوق بین الملل، ملت‌های اقلیت، حق دارند بیش از آنکه به انواع خودمختاری تن دهند برای دستیابی به استقلال، به هر ابزار دیگری جدای از حقوق و توافق، پناه ببرند.

منبع:

Michigan Journal of International Law, Volume 25 | Issue 4, 2004 Sub-State Nationalism and International Law, Margaret Moore, Queen's University

ملت، ناسیونالیسم، جامعه‌ی مدنی

دروازه: یکی از دلایل تقویت هویت ملی در لهستان، تهدید دائمی این کشور از سوی همسایگان بوده است. لهستان یاد گرفت چگونه هر تهدید کننده‌ی اشغالگر را به عنوان “بیگانه با جامعه‌ی ملی” بشناسد. ملت به مهمترین چارچوب در لهستان تبدیل شد و میزاث فرهنگی، فرهنگ مشترک، نمادهای ملی و حافظه‌ی تاریخی، مهمترین ستون-خیمه‌های این چارچوب شدند.
(Nowicka, Lodzinski 2001)

چارلز تیلور (۱۹۹۵) در عنوان یکی از مقالاتش می پرسد:

“جامعه چه اندازه به دموکراسی نیاز دارد؟”

هدف او از بیان این سوال، در واقع، طرح این مساله است که:

ناسیونالیسم چقدر به دموکراسی نیاز دارد؟

احساسات ملی در یک جامعه مدرن و دموکراتیک چگونه هستند و چگونه باید باشند؟

ناسیونالیسم به منظور سازگاری با نظم مدنی چگونه باشد؟

چگونه شخصیت ملت لهستان را توصیف کنیم؟

و بالاخره: هویت ملی قوی عامل رشد یا تضعیف توسعه جامعه مدنی است؟

رابطه‌ی ناسیونالیسم و دموکراسی

“داریا لوکا” درباره‌ی رابطه‌ی دموکراسی و ناسیونالیسم می‌گوید:

“اولین مسئله که من می‌خواهم در نظر بگیرم مساله‌ای بسیار عام از رابطه بین ناسیونالیسم و دموکراسی است. از یک طرف، این دیدگاه که دموکراسی و ملی‌گرایی در تقابل و تضاد قرار دارند. “دموکراسی به باور این عده، یک اصطلاح مرتبط با صفتهایی مانند “خوب”، “متمدنانه”، “پیشرفته”، “عقلانی” و غیره است، در حالی که ناسیونالیسم با “عقب ماندگی”، “عدم بلوغ”، “بربریت”، “غیر منطقی بودن” و مانند آن توصیف می‌شود. (نودی ۱۹۹۴: ۳-۴).

از سوی دیگر، به اعتقاد برخی محققان، ناسیونالیسم اغلب متحد دموکراسی است؛ به باور آنها دموکراسی هرگز بدون ناسیونالیسم وجود نخواهد داشت. مثالی که در این مورد گفته می‌شود این است که دو نفر به یک نوع ازدواج پیچیده پیوسته اند و قادر به زندگی بدون یکدیگر نیستند، هرچند در حالت تنش دائمی قرار داشته باشند.

وی در ادامه یادآوری می‌کند: “در “اروپای غربی”، ناسیونالیسم در آزادسازی کشورهای مختلف از مطلق‌گرایی سلطنتی در قرن هجدهم و نوزدهم نقش مهمی ایفا کرد و ناسیونالیسم به شیوه‌ای مشابه، به آزادی از دیکتاتوری کمونیسم خدمت کرد.” (فوکویاما، اوپزری ۱۹۹۴: ۲۳). فوکویاما همچنین در دفاع از رابطه‌ی دموکراسی و ناسیونالیسم، به همگرایی این دو در فروپاشی جامعه‌ی فنودالی و ورود به دوران پسافئودال، صنعتی شدن، اقتصاد ملی، آموزش متحد و فرهنگ ملی اشاره می‌کند. (فوکویاما، اوپزری ۱۹۹۴: ۲۳-۲۴).

ناسیونالیسم و دموکراسی، همچنین، با تقویت ضعف ذهنی و تبدیل هویت‌های تجمعی به هویت ملی، ملی‌گرایی را به سطح آزادی ارتقا داد.

همچنین به این مساله اشاره می‌شود که مدرنیته، سرمایه‌داری و استقلال فردی شرایط لازم را برای یک سیستم دموکراتیک فراهم می‌کنند بنابراین یک رابطه‌ی مستقیم میان دموکراسی و ملت ایجاد می‌شود. ملت در این دیدگاه، یک ادغام اجتماعی جدید است مبتنی بر حقوق برابر و خواست شهروندان آزاد که دیگر نه از مشروعیت پادشاهان و نه از قوانین الهی اطاعت نمی‌کند. اتحاد ملت در اینجا عامل و ضامن دموکراسی است و آگاهی ملی است که موضوعات سیاسی قدرت را برای شهروندان تبیین می‌کند.

جامعه‌ی سیاسی مخلوق این وضعیت، احساس مسوولیت ملی نیز هست. با این حال، “هیچ چیزی در نظریه دموکراتیک وجود ندارد که نشان دهد مرزهای مدنی یا سرزمینی مردم مستقل باید کشیده شود. توافق در مورد اصل عزم و اراده وجود دارد، اما هیچ استانداردی مشخص برای تصمیم‌گیری درباره آنچه که به درستی “خود” است و حق تعیین سابقه سیاسی خود را دارد، وجود ندارد. ملی‌گرایی نیروی تاریخی بود که واحدهای سیاسی حکومت دموکراتیک را تأسیس کرد.”

“نودیا” نیز در حمایت از رابطه‌ی دموکراسی و ناسیونالیسم، با اشاره به اینکه ناسیونالیسم نیروی تاریخی است که واحدهای سیاسی دولت دموکراتیک را ساخته است در نهایت می‌گوید: “ملت” نام دیگری برای “ما مردم” است.” (Nodia 1994: 7)

در نهایت، والیکی نیز بر این باور است که اگرچه دیدگاهی وجود دارد که ایده آل جامعه مدنی، همه نوع ناسیونالیسم را از بین می‌برد، در بینش عمیق‌تر نیز می‌توان گفت که ایجاد جامعه مدنی مدرن به عنوان یکی از ابعاد یک نظام دموکراتیک موازی با ایجاد یک جامعه ملی همگن است. (Walicki 1997: 41)

موضوع دیگری که در رابطه با جامعه مدنی در ناسیونالیسم مورد بررسی قرار می‌گیرد ملت مدنی و ملت قومی است. ملت به اصطلاح قومی یک جامعه است که توسط عناصر طبیعی، از جمله مباد، روابط خونی، سنت و فرهنگ تعریف شده است. این مفهوم توسط روشنفکران در اروپای شرقی ایجاد شد، جایی که طبقه متوسط تقریباً وجود نداشت. یک ملت قومی به عنوان یک اتحاد جامع با روح عرفانی و “ماموریت” درک می‌شود. اعضای چنین ملتی با همبستگی، افتخار، و وفاداری متحد می‌شوند؛ آنها یک هویت ملی قوی و احساسی را نشان می‌دهند.

ناسیونالیسم مبتنی بر تعریف قومی ملت، یک ساختار بسته را تعریف می‌کند، به شدت همگن است، قابل به تمایز نیست، از فرهنگ مسلط حمایت می‌کند و هویت سیاسی و حقوق سیاسی اعضای ملت بر اساس هویت قومی است.

ناسیونالیسم قومی – با درک مفهوم قومی-ملتی، به دنبال گسترش روابط با قومیت‌ها در خارج از مرزهای کنونی ملت قومی یا با تشکیل یک دولت قومی بیشتر از طریق اتحاد ملی و نژادی از نژادهای ملی است. این نوع ناسیونالیسم، به دلیل ناتوانی در یک بیان سیاسی قوی و فقدان دستاورد سیاسی، نژاد، زبان و فرهنگ موروثی را برجسته سازی می‌کند. (Nodia 1994: 15)

در مفهوم ملت مدنی اما، ملت یک جامعه سیاسی است که اعضای آن با خواست مشترک برای یک زندگی سیاسی تحت نظم اجتماعی-سیاسی متحد می‌شوند. بنابراین، ملت، به عنوان “جامعه‌ی انتخابی”، ارتباطی از افرادی است که در آن زندگی می‌کنند.

در ناسیونالیسم مبتنی بر ملت مدنی، هویت یک ملت از یک توافق در مورد ارزش‌های اساسی مانند احترام به قوانین دموکراتیک و مسوولیت دولت گرفته شده است. همچنین، ملت، یک

جامعه‌ی آزاد، تکثرگرا، مبتنی بر عقلانیت، و دارای درجه‌ی بالایی از تلورانس است. حتی عادت تحمل به اقلیت‌ها جزء مهمی از غرور ملی محسوب می‌شود.

در این جامعه همچنین هویت سیاسی، جدا از هویت قومی است. ناسیونالیسم در چنین مفهومی از ملت، گروه‌های مختلف قومی را به هم پیوند می‌دهد و آنها را به یک اجتماع جدید سیاسی برای ایجاد یک دولت "سرزمینی" جدید تبدیل می‌کند.

بر اساس ملاحظات فوق می‌توان گفت که ناسیونالیسم مانند یک سکه با دو طرف است - سیاسی و قومی. (Nodia 1994: 14) و مفهوم ملت مدنی می‌تواند با یک نظام دموکراتیک ترکیب شود (والیککی ۱۹۹۷، کور ۱۹۹۷).

اما پرسش این است که آیا ناسیونالیسم قومی و مدنی به صورت خالص وجود دارند؟ و آیا شکل یا اشکال دیگری هم می‌توان متصور بود؟

اول از همه، باید توجه داشت که مفاهیم ملل مدنی و قومی در چنین شکل ایده‌آلی، بسیار نادر و احتمالاً فقط برای دوره‌های کوتاه تاریخ قابل اجرا هستند و در ادامه، نسبت به تمایلات متوسط و داخلی تغییر می‌کنند. بنابراین، یک ملت مدنی به مانند ملت قومی، هم ریشه‌های خود را در تاریخ، جستجو می‌کند. نیز سنت مشترک هم به عنوان عامل شناسایی سیاسی-اجتماعی، اهمیت دارد. (Szacki 1997:21)

اما دوم: به نظر می‌رسد که در جایی میان این دو نوع ناسیونالیسم، نوع سومی از ناسیونالیسم هم وجود دارد که "مفهوم فرهنگی ملت" نامیده می‌شود.

در این نوع ناسیونالیسم، هویت ملی قوی بر اساس فرهنگ، با نگرش‌های باز و تحمل همراه است. افراد با مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک متحد می‌شوند که باید چیزی بیش از احترام به قوانین در رویه‌ای دموکراتیک را شامل شود.

در مقایسه با درک قومی از ملت، این نوع سوم از ناسیونالیسم، نتیجه‌ی یک تصمیم آگاهانه است، نه چیزی کاملاً مستقل از اراده‌ی فرد. حتی اگر یک جامعه ملی هم وجود داشته باشد هویت ملی، مستلزم تأیید یا رد یک فرد است. نیز تعلق ملی، به وضعیت آگاهی مردم، و احساس ذهنی عضو یک ملت بودن وابسته است.

چنین مفهومی از ملت در ناسیونالیسم نوع سوم، یک شخصیت بسته ندارد؛ حتی اگر یک گروه مهاجم غالب وجود داشته باشد، و حتی اگر چنین گروهی به گونه‌ای از منافع برخوردار باشد، باید با تحمل و انعطاف بیشتری نسبت به دیگران، و احترام به حقوق آنها و به رسمیت شناختن موازنه‌ی

روابط متقابل، رفتار کند. این باید، در قانون، به رسمیت شناخته شده و ضمانت اجرا برای آن وجود دارد.

پلورالیسم در چنین جامعه‌ای هرگز پر نخواهد شد و در عوض، جستجوی مستمر برای پلورالیسم، تداوم خواهد داشت.

“داریا لوکا” در نهایت، به نتیجه‌گیری خود از لهستان، می‌پردازد:

- “بیدار شدن” مردم لهستان در قرن نوزدهم، هنگامی اتفاق افتاد که هیچ “دولت لهستان”ی وجود نداشت.

- فرهنگ و سنت مشترک که در طول قرن‌ها انباشته شد، به هسته هویت ملی تبدیل و منجر به تعریف شخصیت قومی شد.

- ملت لهستان، به سوی “آستانه‌سازی” حرکت کرد.

- کشور لهستان بین مدل‌های مدنی و قومی ملیت قرار گرفت.

منبع:

Nation and Civil Society: An Attempt at Theoretical Considerations, Daria Lucka, IWM Junior Visiting Fellows' Conferences, Vol. XVI/6, 2004

بررسی روند ناسیونالیسم کوردی با نگاهی به روانشناسی سیاسی

نخست: در ناسیونالیسم کوردی، شهروند رسمی یک کشور بودن، نه یک شرط لازم و نه شرط کافی برای شناسایی با یک کشور نیست، زیرا اساساً ممکن است شهروند، با یک گروه که متعلق به آن نیست تعریف شود. (Tajfel, 1982)

دوم: ناسیونالیسم کوردی بر این باور بوده است که شناسایی ذهنی پایین با دولت، نمی‌تواند موجب ثبات شود. (Hirschman, 1993)

سوم: در علوم سیاسی، هویت مثبت عمومی با نظام سیاسی، از نگرش‌های خاص تر نسبت به نظام سیاسی متمایز است چون نگرش‌های خاص تر نسبت به ملت می‌تواند مفهومی متعالی از هویت ملی به دست دهد.

چهارم: اما جنبش‌های ملی کورد، به چه روندی از ملی‌گرایی متعهد و پایبند بوده است (وهست)؟

تمرکز متعارف (و نه بیش از حد) بر وابستگی ملی در خودپنداره‌ی فرد. (Adorno et al, 1950)

تمایل به توجه به گروه خود به صورت یکسان (Blank, 1997)

ارتباط بسیار نزدیک نسبت به مقایسه‌های اجتماعی با گروه‌هایی که بخشی از ملت نیستند.

ملت، یک آرمانگرایی فرهیخته است و حاکمیت ملی و رهایی از سلطه، یک هدف میانه -البته با لحاظ نمودن امر اخلاقی- است.

به محض اینکه اهداف ملی که تاسیس دولت مستقل کورد است به پایان رسید پشتیبانی از ناسیونالیسم کوردی به پایان می‌رسد.

موافق با اعتقادات ارزشهای انسانی است (Habermas, Hirschman)

پس از استقرار، "فرهنگ موضوعی" دولتی اقتدارگرا رد و اصول دموکراتیک حمایت می‌شود.

احساسات مرتبط با ملت پذیرفته شده است. (Adorno et al, 1950)

پنجم: ناسیونالیسم کوردی، ترکیبی از "عشق به سرزمین" و "وابستگی به ارزش های ملی بوده است.

ششم: مبتنی بر نظام ارزشی جهانی است.

هفتم: تلاش نکرده است تاریخ گروه ملی را ایده آل کند، بلکه تنها از تاریخ گروه ملی پشتیبانی می‌کند.

هشتم: در تلاش برای همگنی درونی، از تخریب خارج از گروه پشتیبانی نکرده است؛ حمایت کننده‌ی رواداری و ترانس بوده است.

نهم: ناسیونالیسم کوردی شامل یک مفهوم شخصیتی است که براساس رد ایده‌ی فردی مشخص شده است.

دهم: ناسیونالیسم کوردی، شناسایی مثبت ذهنی موجود را با ملت نشان می‌دهد. احساس عاطفی، به دنبال آن، پیوند عاطفی- ذهنی و در ادامه، عقلانی کردن این احساس مثبت، نسبت به ملت بوده است.

یازدهم: باور ذهنی و انتخاب یک انسان کورد است در میان دو دیدگاه که به رهایی از اینکه به کدام کشور به طور رسمی متعلق است و به کدام فورماسیون، می‌خواهد به صورت رسمی تعلق داشته باشد.

دوازدهم: یک رضایت اصولی است برای درونی سازی فرهنگ ملی. (Festinger, 1954)

سیزدهم: در ناسیونالیسم کوردی (از منظر نظریه نگرش)، پیوند مثبت با ملت، یک سیستم چند بعدی از باورها است.

چهاردهم: ناسیونالیسم کوردی با هویت ملی آغاز می‌شود و با استقرار نظام سیاسی ملی به پایان می‌رسد.

نگاهی به نقاط اکسترموم روند ناسیونالیسم کورد از جنبش شیخ عبیدالله نه‌ری تا جمهوری کوردستان و شروع ناسیونالیسم مدرن کورد تا دوره‌ی کنونی، می‌تواند درستی هر یک از ادعاهای طرح شده در این نوشتار را به روشنی نشان دهد.

منبع برای مطالعه‌ی بیشتر:

Political Psychology, Vol. 24, No. 2, 2003

ناسیونالیسم و نمادهای ملی

بر اساس نظریه‌ی «والتر لیپمن»، نمادها در سطح فردی، نشان دهنده‌ی تعصبات و کلیشه‌های شکل گرفته‌ی ما هستند و تفسیر ما را از اطراف خود و از جهان، به دیگران نشان می‌دهند. همچنین علائمی هستند که چگونگی برخورد و تعامل ما را با دیگر مردمان در جهان، تبیین می‌کنند. اما نماد ملی زمانی شکل می‌گیرد که نشانه‌ها و کلیشه‌های فردی ما در یک کل جمعی و یکپارچه به نام ملت، تبلور می‌یابند.

نمادهای ملی، انتقال دهنده همه‌ی احساسات یک ملت، دارای مفاهیم دقیق، خطرات، خاطرات، تاریخ، دلبستگی‌ها و به طور کلی، تصویر تمام عیار یک ملت هستند که گاهی یک ملت، بدون داشتن آنها نمی‌تواند خود را تصور کند و سرزمین و ملت خود را برای دیگر ملت‌ها به تصویر بکشد.

نمادها و کلیشه‌های ملی، برای هویت فردی نیز مهم است چون هویت فرد را به یک کلیت مشترک، و یک واقعیت جمعی گره می‌زند و به عبارت دیگر شاخص حضور فرد در تصویر بزرگ ملت است.

«جان دیویی» درباره‌ی نمادهای ملی می‌گوید: «رویدادها را نمی‌توان یک به یک منتقل کرد، اما معانی ممکن است با استفاده از نشانه‌ها به اشتراک گذاشته شوند. در واقع، رویدادها به معانی مشترک متصل می‌شوند و به این ترتیب آنها به خواسته‌ها و اهدافی تبدیل می‌شوند که از آنجایی که آنها یک معنی مشترک یا درک متقابل دارند، روابط جدیدی را به وجود می‌آورند، و امور مشترک را تبدیل به یک کلیت یکپارچه می‌کنند.» به این ترتیب، آنچه استعاری می‌تواند باشد به عنوان یک اراده کلی و آگاهی اجتماعی ایجاد می‌شود.

«لیپمن» نیز در اهمیت نمادها می‌گوید: «ممکن است بین دو انسان، هیچ ارتباطی وجود نداشته باشد، و حتی ممکن است دو انسان، دارای ناسازگاری‌هایی با یکدیگر باشند اما نماد ملی، به عنوان «شان نهایی»، آن‌ها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد.»

و در واقع، نماد ملی، انتهای است که همه‌ی اعضای گروه ملی را به هم پیوند می‌دهد.

همچنین گفته می‌شود که اگر یک جامعه را مجموعه‌ای از حلقه‌های متعدد در نظر آوریم بزرگترین دایره، همان ملت، و نقطه‌ی کانونی آن، نماد ملی است.

نماد ملی، حس مشترک به یک معنای واقعی است که گروه ملی را به سرزمین، و به یکدیگرهای انسانی در تصویر بزرگ ملت، وابسته و متعهد می‌کند.

منبع:

Sarah Shugars, Symbols and Nationalism, 2016

همچنین: ر.ک به

John Dewey, The Public and It's Problems, 1927

نیز:

Walter Lippman, Public Union, 1922

روانشناسی ناسیونالیسم با نگاهی به روژه‌ه‌لات

نخست: ناسیونالیسم این مفهوم را می‌رساند که یک جامعه‌ی دارای بی‌نظمی، با شکل دادن به هویت ملی، درونی ساختن مسوولیت “خود” و عمومی ساختن آن به تمام اعضای آن جامعه، یک هویت واحد ملی و یک حاکمیت متناظر با آن را تشکیل می‌دهد.

دو: حاملان آگاهی ملی، دو ویژگی محرک دارند: نخست: احساس شدید بی‌عدالتی و دوم: اصرار بر حاکمیت بر خود. این دو ویژگی سبب می‌شود که آنها به طور اساسی تلاش کنند زندگی سیاسی و اجتماعی خود را تغییر بدهند. حاملان آگاهی ملی، همچنین در روان خود، این مساله را به صورت صریح یا ضمنی دریافته‌اند که انسان، فقط یک زندگی دارد، در برابر شکل دادن به رضایتمندی خود، مسوول است، حق دارد ناامیدی خود را تغییر دهد و واقعیت را آن طور که خودش می‌خواهد به وجود بیاورد. به باور روانشناسی ناسیونالیسم، جمعیت‌های ملی، حول این برون‌ریزهای درونی، به سطح می‌آیند و بسیج می‌شوند.

سه: رویکرد آسیب-شناختیک به ناسیونالیسم حتی پا را فراتر گذاشته و این باور را طرح می‌کند که جمعیت ملی، بر اثر ویژگی‌های سلبی مانند اشغالگری، ستم و بی‌عدالتی، ابتدا دچار بیماری روحی می‌شود و این درد مشترک است که به طور خاص، به یک نوع جنون جمعی برای رهایی تبدیل، و در قالب ناسیونالیسم، شکل-ساخت پیدا می‌کند.

چهار: ناسیونالیسم از نگاه روانشناسی، “تعهد” به وجود می‌آورد اما این “انگیزه دادن به تعهد” است که پیوند افراد با یکدیگر را به موتور محرکه‌ی جمعیت ملی تبدیل می‌کند. نکته‌ی مهمی که روانشناسان در تبیین ناسیونالیسم آبادگر و ناسیونالیسم ویرانگر روی آن تاکید کرده‌اند همین اصطلاح “انگیزه دادن به تعهد” است به این معنا که اگر جنس انگیزه دادن، “پرشور” باشد ناسیونالیسم، آبادگر و هرگاه از نوع “تعصب” باشد ویرانگر خواهد بود. به باور آنها، تعصب، از این لحاظ، به آفت ناسیونالیسم تبدیل خواهد شد که به از دست دادن درک ماهیت نمادین واقعیت، خواهد انجامید.

پنج: موضوع مهم دیگری که در روانشناسی ناسیونالیسم بدان پرداخته می‌شود مسأله‌ی “ایده آل” و “ایده‌ی مبهم” است؛ ایده آل، ضربان ناسیونالیسم، و ایده‌ی مبهم، مولد آریمی و در نهایت، مرگ آن است. نقش رهبران در انتخاب میان “ایده آل” و “ایده‌ی مبهم” برای ضربان یا توقف ناسیونالیسم، حیاتی توصیف شده است. به باور روانشناسان، رهبران دارای “ذهن ناخوشایند”، “ضعف ذهنی”، “اختلالات روانی” و “ناراحتی عمومی عصبی”، ایده‌های مبهم انتخاب، و در نتیجه، ناسیونالیسم را به نابودی می‌کشانند.

شش: روانشناسان ناسیونالیسم بر این باورند که “ناسیونالیسم فردگرایانه”، به دلیل آنکه شخص را “در مقام یک احساس قوی از شخصیت خود” ارتقا می‌دهد و نیز اجازه می‌دهد انسان‌ها به عنوان افراد عمل کنند جدایی از جمع را نهادینه می‌کند و بدان منجر می‌شود که هر فرد -ویا دسته‌ای- خود را “متمایز خاص” بدانند. به باور آنها، این روند ممکن است به ورود “ایدئولوژی” و یا “تشکیل فرقه” در میان گروه‌های ملی گرا تبدیل و به نتایجی چون انحراف از مسأله‌ی ملی، خشونت، و حتی جنایت بینجامد.

هفت: ناسیونالیست‌های جمع‌گرا نیز از یک آسیب مشخص رنج می‌برند و آن، “تشویق اقدام جمعی خشونت‌آمیز” است. این موضوع حتی به حوزه‌ی مطالعاتی “روانشناسی آزار و اذیت” نیز کشیده شده است.

هشت: روانشناسی ناسیونالیسم بر این باور است که ناسیونالیسم، یک شمشیر دولبه است در همه‌ی مراحل؛ از شکل‌گیری تا پایان فرآیند. از نگاه آنها، یک طناب بازی -و به تعبیر بهتر بندبازی- است که با نگاه داشتن تعادل میان وجه فردگرایانه و وجه جمع‌گرایانه‌ی آن، می‌تواند از “هویت” به “حاکمیت”، پای بگذارد.

روژه‌لالت

نگاه به موارد هشتگانه‌ی بالا و در نظر گرفتن کوردستان به عنوان جامعه‌ی هدف، نشان می‌دهد که دو ویژگی محرک احساس شدید بی‌عدالتی و اصرار بر حاکمیت بر خود، به تلاشی برای تغییر زندگی سیاسی و اجتماعی تبدیل شده است و این جامع بر آن است که واقعیت را آن طور که خودش می‌خواهد به وجود بیاورد. نیز می‌توان گفت بی‌عدالتی کهن، اشغالگری و ستم، درد مشترکی را نهادینه کرده است که هر لحظه -و در بزنگاه- پتانسیل بالقوه‌ی تبدیل شدن به یک جنون جمعی و بسیجیده شدن را نیز در خود دارد. در ادامه و با نگاه به کوردستان -بیشتر منظور روژه‌لالت است- می‌توان به عامل “تعهد” و “انگیزه دادن به تعهد” با هر دو رویکرد “شور” و “تعصب” نگاه کرد که این تعهد، اکنون به صورت فراگیر، قابل شناسایی است و انگیزه دادن بدانها

در برخی نقاط خاص، می‌تواند به یک بسیج همگانی ملی- اگرچه موقت- تبدیل شود. (مساله‌ی موقتی بودن شاید به این دلیل باشد که هنوز بزنگاه سیاسی جامع شرایط فرانسیده است.) اما موضوع دیگری که مبتلابه جنبش ملی روزه‌لالت در برهه‌ی کنونی است مساله‌ی “ایده آل” و “ایده آل مبهم” می‌تواند باشد که به باور من، یک آسیب بسیار جدی است و می‌تواند به یک فاجعه در ادامه منتهی شود. در مورد هریک از رویکردهای فردگرایانه و جمع‌گرایانه نیز اگرچه می‌توانم برخی شاخص‌های هردو را برشمارم اما خوش بینانه، می‌توان با نگاه به روند تکاملی پله پله ملی‌گرایی کوردی، به وجود یک تعادل نسبی امیدوار بود هرچند متغیرهای دیگری نیز وجود دارند که باید به دقت به بررسی گذاشته شوند.

منابع:

- “National Identity and Mental Illness: The Double Helix of Modern Politics”
- psychology of Nationalism, j. White
- The psychology of nationalism, Dr. Phil Kronk

کوردها و ضرورت ورود به ناسیونالیسم حقوقی

فقدان وجاهت و مشروعیت قانونی استفاده از “اصل حاکمیت ملی” و “اصل احترام به تمامیت ارضی” گروه سلطه در رویارویی و سرکوب “جنبش‌های بخش ملی کرد”

“اصل حاکمیت ملی” یا “احترام به تمامیت ارضی”، مهم‌ترین توجیه حقوقی و دلیلی است که معمولاً همه آن گروه‌هایی که خواهان حفظ “تمامیت سرزمینی” یک کشور هستند بدان استناد می‌کنند.

در این برداشت، مدافعان اصل حاکمیت ملی، به چند نکته اشاره می‌کنند:

- حفظ تمامیت ارضی یک سرزمین، در ذات خود، امری مقدس و ارزشمند است

- نیروهای ملی و میهن‌پرست باید این اصل را در راس تمامی فعالیت‌ها و برنامه‌های سیاسی خود قرار دهند

- از تمامی نیروهای جامعه نیز انتظار می‌رود که به این مهم توجه کنند و اجازه نغمه‌های مخالف را ندهند

اما طرفداران دمکرات-محور اصل حاکمیت ملی یا احترام به تمامیت ارضی، بر این باورند که یک حاکمیت ملی و آزاد-اما در عین حال مرکزی، از این توانایی برخوردار است که مشارکت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی تمامی شهروندان جامعه و همچنین گروه‌های اقلیت را فراهم کند.

این گروه در عین حال به چند نکته هم اشاره می‌کنند:

- در صورت بروز هرگونه اتفاق، اقلیت‌ها مجاز نیستند حقوق خود را در خارج از این چارچوب ملی و تعریف شده کنند

- اصل حاکمیت ملی در هر حال خط قرمزی مشخص و جمعی است و ضامن حفظ تمامیت سرزمینی و تشکیل دهنده هویت ملی است

چالش

برای ورود به چالش به طرح چند پرسش می پردازیم:

- این اصل تا چه دامنه‌ای واجد اعتبار است؟

- این قاعده حقوقی، ناظر به چه شرایط و وضعیت‌هایی است؟

- آیا این اصل، در ذات خود واجد ارزش است یا اعتبار آن بسته به اصول بنیادی تری است؟

پاسخ

- اصل حاکمیت ملی تا زمانی از اعتبار برخوردار است که مخاطب آن، دولت‌ها باشند. بدیهی است که جنبش‌های رهایی‌بخش ملی-سیاسی یا نظامی-که دارای پشتوانه ملی قابل اتکا بوده و همچنین خیزش‌های عمومی در جغرافیای کشورها، این اصل را از اعتبار خواهد انداخت چرا که تنها یک طرف آن، شرط استناد به اصل را تأمین خواهد نمود و از دولت دیگر اثری نمی‌توان جست -همچنانکه پیش‌تر گفته شد این اصل تنها ناظر به وضعیتی خواهد بود که دو دولت، طرف‌های درگیر در مساله باشند

-دکترین "دخالت‌های بشر دوستانه" در سطح تئوریک، توانسته اعتبار گذشته اصل حاکمیت ملی یا تمامیت ارضی کشورها را به چالش بخواند بنابراین باید به اصولی بنیادی تر بازگشت نمود

-تقویت گفتمان حقوق بشر که دردهای انسانی را اکنون با حساسیت و به درستی در ورای مرزهای جغرافیایی تعریف می‌کند دولت‌ها را در داخل مرزهای خود با چالش "حاکمیت مشروع" روبرو ساخته است

بنابراین بر اساس آنچه گفته شد "اصل حاکمیت ملی" یا احترام به "تمامیت سرزمینی کشورها"، تنها در چارچوب روابط بین دولت‌ها معنا می‌یابد و هیچ دلیل حقوقی نمی‌توان یافت که این اصول حقوق بین‌الملل را در چارچوب حقوق ملی به سازوکارهای داخلی تعمیم داد. از این رو استناد به این اصول در برابر نیروهای داخلی آن هم به منظور توجیه سیاست‌های حاکم، اگر در خوش بینانه‌ترین برداشت، فریب نباشد، هیچ وجهت حقوقی برای آن نمی‌توان یافت.

حق تعیین سرنوشت، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و ملت‌های تحت سلطه

اگرچه پیش از این، حق تعیین سرنوشت، به سازوکاری اثربخش برای استقلال مستعمرات تبدیل شد اما امروز اگر حق تعیین سرنوشت یک ملت یا حق تعیین وضعیت سیاسی آنان، مستلزم جدایی و تشکیل دولت-ملتی مستقل باشد چه باید کرد؟

به عنوان نمونه اگر یک دولت به طور سیستماتیک و مستمر و بر پایه ی سیاست و حتی قانون، حقوق جمعی گروه‌های ملی، نژادی، زبانی و مذهبی را نادیده انگاشت و مشارکت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آنها را با موانع مختلف حقوقی خود به محاق برد آنگاه چه باید کرد؟ با نقض سیستماتیک حقوق بشز علیه یک گروه ملی چه باید کرد؟ با حذف فیزیکی، کشتار جمعی، سیاست‌های یکسان سازی و... چه؟

آیا یک ملت نمی‌تواند تنها به سبب دلایل فرهنگی، زبانی، مذهبی، نژادی، خود را مستحق داشتن کشوری با مرزهای مستقل بداند؟

-موازن حقوق بشری امروز بر این باور است که یک ملت تنها به اراده ی خود باید در کنار مردمان یک کشور زندگی کند و او در هر حالت حق انتخاب دارد حتی اگر این ملت از همه ی حقوق برابر در آن کشور برخوردار باشد

-چنانچه اقلیت‌ها یا آن دسته از گروه‌هایی که واجد مفهوم "ملت" هستند، بخواهند "حق تعیین سرنوشت" خود را از طریق تشکیل دولت-ملتی مستقل پی بگیرند. اصول و موازین حقوق بین‌الملل و حقوق بشر، حرکت‌های استقلال‌طلبانه را نامشروع نمی‌دانند

-در ماده ی نخست مشترک کنوانسیون‌های الزام‌آور ۱۹۶۶ آمده است:

"تمام ملت‌ها، حق تعیین سرنوشت دارند. به واسطه این حق، آنها وضعیت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و توسعه فرهنگی خود را آزادانه تعیین می‌کنند."

در این مورد باید به تقسیم بندی نوینی که از حق تعیین سرنوشت شده است اشاره ورزید که شامل حق تعیین سرنوشت خارجی و حق تعیین سرنوشت داخلی است. در تعریف حق تعیین سرنوشت داخلی آمده است:

"حق تعیین سرنوشت داخلی" هنگامی ظهور خواهد کرد که یک حکومت، با استفاده از ابزار قدرت، تلاش می‌کند گروه‌های تحت حاکمیت خود را با الگویی خاص، تعریف و آنها را از ماهیت واقعی خود منتزعه نماید. مهمترین گروه‌های هدف در این حالت، نژاد، رنگ، گروه قومی یا گروه ملی ساکن در یک کشور هستند که به لحاظ ویژگی‌های فوق، از طبقه‌ی حاکمه‌ی آن کشور متمایز می‌شوند. در این حالت نیز "حق تعیین سرنوشت داخلی"، فاکتورهایی چون تلاش برای

“خودگردانی”، “ائتلاف” و “استقلال” را برای هر یک از گروههای هدف در صورت تلاش نامشروع طبقه‌ی حاکم، مشروع می‌شمارد.

“حق تعیین سرنوشت داخلی” در مواجهه با انواع تبعیض مانند تبعیض آموزشی، تبعیض مذهبی، تبعیض فرهنگی و تبعیض اقتصادی، ابتدا شروط رفع تبعیض را ارائه و در صورت عدم پذیرش آن توسط تبعیض‌کننده، تبعیض‌شونده را مجاز به انتخاب آزاد می‌کند. “حق تعیین سرنوشت”، یک حق ذاتی، یک جریان پیوسته و فرصت همیشگی انسانها برای انتخاب نوع حکومت و نظام اجتماعی و تغییر هر یک از آنها در صورت لزوم است.

و در نهایت به موضوع دیگری در تقسیم‌بندی‌های نوین باید اشاره کرد که به نام حق تعیین سرنوشت در حوزه‌ی “مردم” ناخسته می‌شود.

“حق تعیین سرنوشت” به طور عام، در مورد مردمی مفهوم پیدا می‌کند که به هر دلیل، از وضعیت موجود خود راضی نبوده و برای دستیابی به وضعیت مطلوب، خواهان “حق تعیین سرنوشت” هستند. اما به صورت خاص، مردم ممکن است به مجموعه افرادی با تاریخ مشترک، نژاد مشترک، هویت قومی مشترک، هویت فرهنگی مشترک، هویت زبانی مشترک، هویت مذهبی مشترک، هویت ایدئولوژیک مشترک یا الگوی زندگی اقتصادی مشترک اطلاق شود. مهمترین عامل در این میان، که شاید بتواند جامع‌کننده‌ی عوامل فوق به صورت خاص در “حق تعیین سرنوشت” باشد، مفهوم “ملت” است که با جمع تاریخ مشترک، زمین مشترک، زبان مشترک و آرمان مشترک در میان مجموعه‌ای از انسانها، حوزه‌ی مردمی را به صورتی تقریباً کامل متمایز ساخته و شرایط را برای اعمال “حق تعیین سرنوشت”، فراهم می‌سازد. به همین خاطر گفته می‌شود عمومی‌ترین حوزه‌ی مردم به صورت خاص، مفهومی به نام ملت می‌تواند باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مفاهیمی چون دولت، کشور و حاکمیت، توان کمتری برای بررسی “حق تعیین سرنوشت” در برابر مفهوم ملت دارند.

سخن پایانی: احزاب کردستانی و ملت کرد در صورت گذار به فورماسیون جنبش‌رهایی ملی، گروه سلطه را در یک مبارزه‌ی تمام‌عیار حقوقی بر سر تشکیل کشور مستقل کرد و حق دفاع مشروع (سیاسی و نظامی) ناکام خواهند گذارد و ملت کرد خواهد توانست با ورود به یک پروسه‌ی “ملی‌گرایی حقوقی”، مطالبه‌ی خود را در مسیر آرمان‌خواهی تشکیل سرزمین مستقل کردستان، به واقعیت پیوند دهد...

ناسیونالیسم؛ دموکراسی، عدالت، آزادی

اشاره: ناسیونالیسم به عنوان یک سلول خورشیدی می‌تواند برای دستیابی به اهداف لیبرال دموکراتیک به کار گرفته شود. با فرض اینکه ارزشهای لیبرال دموکراتیک، عدالت اجتماعی، دموکراسی و آزادی هستند وارد بحث می‌شویم.

یک: ابتدا از عدالت شروع می‌کنیم. عدالت لیبرال نیاز به حداقل برابری از فرصت‌ها دارد و معمولاً یک شاخص برای رفاه شهروندان است. استقرار این رفاه شهروندان نیز نیاز به شرایط مختلفی دارد. یکی از مهمترین موارد، میزان همبستگی است: اعضای جامعه، باید اصول و شیوه‌های توزیع مجدد را بپذیرند که برخی از ثروت خود چشم‌پوشند و آن را به نیازهای فقرا اختصاص دهند. با پذیرش این حقیقت که همبستگی انسانی یک منبع محدود است-به ویژه همبستگی پایدار با انسانهای دورتر- می‌توان گفت احتمال محقق شدن این همبستگی با انسان‌های نزدیک تر محتمل تر و ممکن تر است. شخصی که شناخته شده نیست (بیگانه است) قطعاً شانس کمتری برای همبستگی و بالطبع، سهمین شدن در بازتوزیع ثروت خواهد داشت:

“ما امروزه شاهد تضعیف جامعه‌ی مدنی هستیم. یک روش زیبا برای حل این مشکل وجود دارد که یکی از آن‌ها در گذشته، اثر خود را ثابت کرده است: همبستگی قومی و ملی یک انگیزه قوی برای توزیع عادلانه تر ثروت است. (Schnapper, 1994)

همچنین فیلسوف بریتانیایی D. Miller استدلال می‌کند که عملکرد دولت رفاه نشان می‌دهد که همبستگی‌ها و تعلقات، به روند عدالت کمک می‌کنند و “جوامع ملی واقعا از این نوع هستند” (میلر، ۱۹۹۵، ۹۳).

رابرت رورتی نیز در کتاب خود به نام “Achieving Our Nation” نیز از چپ، دور شده و به نظریه‌ی همبستگی ملی (حقیقی) پیوسته است.

به طور خلاصه، دولت‌های ملی که جوامع خاص زبانی هستند نسبت به لیبرال‌های چپ، لیبرال‌های محافظه کار و لیبرال‌های سنتی نشانه‌های جامعه‌ی عادلانه تر را می‌دهند. به نظر می‌رسد پتانسیل لیبرال دموکراتیک ملی گرایی، وجود ارتباط نزدیک بین عشق به ملت و عشق به عدالت

را نشان دهد. مونتسکیو با عشق به قوانین حقوقی خود، عاشق کشور خود شده بود. بینش او پیامبرانه بود و برای سیاست معاصر، بسیار مهم است.

دو: ناسیونالیسم به دموکراسی نیز خدمت می‌کند. همانطور که *J. Couture* بیان می‌کند، ناسیونالیسم لیبرال، خود، یک روند دمکراتیک است:

“ملت به عنوان یک جامعه متعهد به آزادی‌ها و حقوق مشخص شده در دموکراسی‌های لیبرال تعریف شده است و همه اعضای آن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را یکسان می‌بینند.”

ملی‌گرایان در ناسیونالیسم لیبرال، چنین جامعه‌ی لیبرالی را به عنوان جامعه‌ای می‌بینند که اعضای آن با به اشتراک گذاشتن فرهنگ مشترک، زبان مشترک، تاریخ مشترک، و ادراک خود، نهادها و پروژه‌های جمعی را به وجود می‌آورند که به حصول اطمینان آنها از به دست آوردن حاکمیت (یا حفظ حاکمیت) می‌انجامد.

حتی در تلاش برای حداقل دموکراسی - یعنی تلاش لازم برای رأی دادن - نیاز به انگیزه وجود دارد. و این احساس تعلق به یک جامعه است که چنین انگیزه‌ای را تضمین می‌کند.

سه: دموکراسی همچنین به اعتماد نیاز دارد: “زمانی که کرسی حزب من از دست می‌رود، باید اعتماد کنم که برندگان جدید بر اساس قوانین همبستگی (و انسجام) بازی خواهند کرد. در غیر این صورت، منطقی‌تر است که قوانین به طور کلی درهم بشکنند.

اعتماد به هموطنان هم یک پدیده غیرقابل انکار است. اعتماد به همان اندازه برای عملکرد یک نوع دموکراسی مهم است که مشارکت شهروندان. در مسأله‌ی اعتماد نیز باید به سراغ یک زبان مشترک رفت. مانع زبان غیر مشترک، از بزرگترین موانع مشورتی دموکراتیک هستند. زبان غیرمشترک، ممکن است غیر قابل تحمل نباشد، اما فشار و فشار قابل توجهی بر میزان و کیفیت بحث و گفتگو می‌گذارد.

چهار: در نهایت، تعلق ملی برای آزادی دموکراتیک، به دو دلیل مهم است:

نخست: زمینه‌ی انتخاب را در قالب یک مجموعه از گزینه‌های معنی‌دار فراهم می‌کند؛ و دوم: احترام حیاتی را به ارمغان می‌آورد.

در مورد اول، فرهنگ ملی غنی باید سنت ها و الگوی های مختلفی را ارائه دهد که اعضای آن از ابتدا و از درون، آن را درک می کنند (نهاده شده است).

این مساله، یک پیش شرط ضروری برای انتخاب آزاد است، زیرا در غیاب آن هیچ گزینه‌ی معنی داری که در آن شهروند می تواند انتخاب کند وجود ندارد. و دلیل دوم مربوط به نیاز ما برای به رسمیت شناخته شدن است: شناخته شدن به عنوان عضو یک ملت برای عزت نفس فرد ضروری است.

افکار و القائات کهنه را دور بریزید. ناسیونالیسم، بستری دموکراسی است و عدالت و آزادی، با ناسیونالیسم، چشم انداز بهتری دارد.

منبع:

Central European University Press, 2001

“ناسیونالیسم کودکانه” با نگاه به “سندروم پرنسس”

سندروم پرنسس (Princess Syndrome) در مورد مردان و زنانی به کار می رود که همانند کودکان خود مختار، خودشیفته و بی مسوولیت عمل می کنند و احساس می کنند که حق دارند به هر شکلی که می خواهند رفتار کنند.

علایم پرنسس های کوچک

- مانند کودک رفتار می کند و ممکن است قشقرق راه بیندازد.
- به گونه ای رفتار می کند که گویا همه باید به او خدمت کنند. انتظار دارد مورد توجه باشد و همه ی خواسته هایش بلافاصله برآورده شود.
- همکاران قبلی در نهایت، یا به دشمنان و یا به یاران جدیدش تبدیل می شوند.
- به رغم دارا بودن سبک دل بستگی از روی نیاز، در تمام حوزه های زندگی، “هراس اجباری” دارد.
- دوستان صمیمی او کم هستند.
- اغلب نافع ال و پرخاشگر است.
- رفتارهای او شامل توهین های ماهرانه، رفتار عبوسانه، لجبازی، و قصور عمدی در انجام وظایف خواسته شده است.

-خودشیفته گی و خودپسندی کودکانه دارد.

-بی مسوولیت است.

-به ندرت فکر می‌کند چیزی تقصیر اوست.

-برای هرکاری که دیگران انجام می‌دهند آنها را سرزنش می‌کند.

به طور کلی، ایراد گرفتن، نق نق کردن، هیاهو راه انداختن، اعتراض کردن، خرده گیری کردن، بی وقفه حرف زدن، ناسازگاری، انتظار بیجا، از مهمترین ویژگی های پرنسس ها است.

ناسیونالیسم ما نیز اغلب کودکانه بوده است و صرفنظر از عدم خوانش دانشی و معرفتی -که موضوع این نوشتار نیست- برجسته ترین ویژگی های آن با نگاه به سندروم پرنسس، ایرادگیری، پرخاش، اعتراض، انتظارهای فراتر از حد معمول و معقول، و البته ناسازگاری است.

همچنین می توان به بی مسوولیتی، خودشیفتگی و خودپسندی نیز اشاره نمود که از دیگر ویژگی های ناسیونالیسم کودکانه (Childish Nationalism) ی ما است.

پ.ن: اوایل دهه‌ی نود میلادی قرن گذشته، مصاحبه‌ی یکی از رهبران برجسته‌ی کورد با روزنامه‌ی “ال پاییس” را می‌خواندم. خبرنگار در معرفی او نوشته بود:

هنگامی که با او در موارد گوناگون گفتگو می‌کردم مسلط، منطقی و با دقت کامل پاسخ می‌داد اما هنگامی که به مساله‌ی استقلال کوردستان رسیدیم کودکی را می‌دیدم که سرپای وجودش، مملو از هیجان و احساس شده بود و درباره‌ی سرزمینش سخن می‌گفت.

منابع:

www.zula.sg/princess-syndrome

www.wikiravan.com

هویت از منظر ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی

عوامل روانشناختی ناسیونالیسم و ایده‌ی ناسیونالیسم به عنوان یک آسیب شناخت، اگرچه در نظریه‌ی ناسیونالیسم کاملاً تأثیر گذارند اما به صورت عمیق کاویده نشده‌اند. علاوه بر این، باید به بررسی عناصر "عقلایی" و "غیر عقلایی" موثر در مسأله‌ی ناسیونالیسم نیز پرداخته شود. در ادبیات ناسیونالیسم قومی، "ملت باوری" یک عنصر "واکنشی"، بر پایه "احساسات گرایی" (Emotionalism) است به صورتی که وجهی "غیر عقلایی" به مسأله‌ی "ملت باوری" بخشیده است. تأکید ویژه‌ی ناسیونالیسم قومی، با فشاری بر مسأله‌ی قومی به عنوان اولین و آخرین عنصر تأثیر گذار است، اما در ناسیونالیسم مدنی، تعلق ملی به معنای دستیابی به "عقلیتی" است که بر تمامی اعضای جامعه موثر و برای همه آنها مهم است. اکتساب یا فراگیری (acquisition) هویت ملی و عمل فرمسیون ملی، فراتر از هیجان غیر عقلایی، پروسه‌ای کاملاً عقلایی بوده و بر یک "میثاق" دلالت می‌کند.

ناسیونالیسم، یک ضرورت اجباری (Compulsive necessity) برای تشکیل یک جامعه‌ی سیاسی معین است. ملت باوری می‌تواند "پس‌گرا" یا "واپس‌گرا" و "سازنده" یا "مخرب" باشد. آن می‌تواند عنصر اولیه‌ی حرکت یک جامعه به سوی جریان توسعه باشد یا توسعه را در جامعه‌ای از حرکت بیاندازد. اما آنچه در این میان مهم است، حضور دائمی ناسیونالیسم در حیات سیاسی یک جامعه-آشکار یا پنهان- و تأثیر مستقیم آن بر روند حرکتی جامعه است. این "حضور دائمی" و "تأثیر مستقیم" است که در بسیاری موارد به نام "هویت ملی" شناخته می‌شود. "هویت ملی"، تراوش روانی (Psychologic) یک احساس عقلایی در قالبی "سیاسی" است. سیاستهای هویت درست در نقطه مقابل سیاستهای "تعلق" قرار دارند. ناسیونالیسم، رجوع به نیازهای داخلی و معین یک

جامعه و در واقع، پاسخ به آن به عنوان یک "نیاز روانشناختی" است و در این میان، هویت، عامل گردهم آوردن مردم و اشخاص در قالب یک جامعه است.

ملت‌باوری، ضرورتاً، یک تحرک توده‌ای (Mass Movement)، لطیف (Volatile) و پویا (dynamic) است که در جامعه انباشته، و در حکومت متجلی می‌گردد. پل جامعه-حکومت در انباشت و تبلور ناسیونالیسم نیز طبقه‌ی نخبه‌ی جامعه (elites) است که رفتار و ارتباط را در هر دو حوزه‌ی مذکور تعیین می‌کند. (از میان سه عنصر تحرک توده‌ای، لطافت و پویایی، تنها تحرک توده‌ای وجه مشترک ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی به شمار می‌آید). اما ویژگی بنیادین ناسیونالیسم، وجود آن به عنوان انگیزه‌ی اولیه‌ای است که در پروسه‌ی طبیعی حرکت جوامع به سوی مدنیت و توسعه شکل می‌یابد. متأخرین حتی پارا فراتر از این گذاشته و ناسیونالیسم را نتیجه‌ی طبیعی توسعه در جوامع می‌دانند. در این میان، هویت به عنوان زیربنای آگاهی ملی نیز حدود سیاسی یک قلمرو را به صورت طبیعی نشانه گذاری می‌کند. بدین ترتیب، می‌توان گفت ملت‌باوری و ملیت، یک ویژگی بنیادی در میان یک‌یک افراد در یک قالب جمعی است. همین ویژگی سبب شکل‌گیری حوزه‌ی فرهنگ سیاسی و حوزه‌ی محیط سیاسی در یک قلمرو شده و حس مالکیتی به اعضای آن جامعه می‌بخشد. بنابراین، اگرچه ناسیونالیسم امری درونی است اما تظاهرات برونی آن در قالب "فرهنگ سیاسی"، "قلمرو سیاسی"، "حکومت" و... نمود پیدا می‌کند، از این رو نظر به ویژگی "روانشناخت" و "درونی بودن" آن، در تمام دوران‌های تاریخی حضور دارد. (بنابراین سخن از تعلق آن به دوران مدرنیته، پست مدرنسم یا هر دوران دیگری، می‌تواند ناصحیح باشد).

در ناسیونالیسم، به هم پیوستگی‌ها دینامیک (پویا) بوده و در قالب "فرافرهنگ" همواره واجد پتانسیل‌های بالقوه‌ای برای پدیدار شدن هستند. آن، نتیجه یک مجموعه شرایط اجتماعی است که در نتیجه‌ی گذار از "فرهنگ ایستا" به "فرهنگ پویا" و در ادامه "فرافرهنگ" به وجود می‌آید. بنا به اثر این باور در فرهنگ، تأثیر آن، نه فقط بر روی "تصمیم سازان سیاسی" یا "نخبگان"، بلکه یک‌یک افراد جامعه خواهد بود به گونه‌ای که تمام اعضای جامعه را به هم نزدیک می‌کند. رابطه‌ی "هویت" و "ناسیونالیسم"، نتیجه‌ی این عمل و تعاملات می‌تواند باشد.

ناسیونالیسم در دوران "مدرنیته" (و پست مدرنیسم)، ابزاری برای ترک اجتماعی و یک روش باز تعریف (redifinition) است. در این میان نقش نخبگان (elites) را در آگاهی بخشی، مدیریت و اثربخشی ناسیونالیسم در جامعه نباید نادیده انگاشت.

این جریان، به تولد یک "فرافرنگ" می‌انجامد که با ابزار "آموزش" و "پرورش"، به تولید یک "مهندسی فرهنگی" انجامیده و سرانجام در قالبی سیاسی متمرکز می‌شود.

بنیان‌های حرکت به سوی "ملیت"، در دو مشخصه اصلی تقسیم‌بندی می‌شوند:

- تعاقب (پیگیری) هویت ملی در دولت- ملت به عنوان یک شاخصه داخلی

- وجود هویت ملی به عنوان "باز تأیید" فرهنگ به مثابه یک مشروعیت سیاسی

مخلص کلام آنکه بنیاد یا مفهوم "ملیت". در فرماسیون اجتماع توده به عنوان جریان اصلی ناسیونالیسم شناخته می‌شود.

ناسیونالیسم تأثیر روانی عمیقی دارد، تمام گروه‌های اجتماعی را که عضو یک ملت هستند تحت تأثیر قرار داده و آنها را به مثابه یک کل واحد در کنار هم گرد می‌آورد. روانشناخت ناسیونالیسم برای گروه به عنوان "واحد" از اهمیت بالایی برخوردار بوده و یک عامل "انگیزشی" یا "محرک" در "فرآیند" ملت‌باوری قومی است بنابراین "انگیزش" به مثابه یک ویژگی "روانشناخت"، "موتور محرکه‌ی" ناسیونالیسم قومی به شمار می‌آید.

از سوی دیگر این نیز یک فرضیه‌ی غیرشفاف است که "روانشناخت"، بخشی از طبیعت رفتار انسانی است که از خانواده و قلمرو خود دفاع کند بنابراین نمی‌توان حکم قاطعی صادر کرد که قومیت بخشی از روان انسانی است.

تئوری‌های مدرسی فرضیات بسیاری ارائه می‌کنند اما متأسفانه از وارد کردن متغیر روانشناخت به دلیل پیچیده‌تر شدن تئوری‌ها اجتناب می‌ورزند، از این‌رو هنوز هم با دامن زدن به مسئله‌ی "هیجان‌ات و عواطف" از ناسیونالیسم، رفتارهای "ملت‌باور" و خواستهای گروه‌ها را توجیه می‌کنند. عناصر ساختاری تئوری‌های ناسیونالیسم، در مقابل، با تکیه بر اجزاء ویژه‌گی‌های ملی را برشمرده و هوشیاری ملی هر یک از گروه‌ها را در پژوهش‌های خود وارد می‌کنند. در این میان شاید با بررسی میدانی، با برخی ویژه‌گی‌های ملی نظیر بالکان- ناسیونالیسم بیشتر آشنا باشیم، ناسیونالیسمی که ریشه در نفرت‌های قومی کهن (ancient ethnic hatreds) دارد یا در مورد

جمهوری ایرلند که هوشیاری ملی مبدع ناسیونالیسم در آن، “بیگانه هراسی مذهبی” (religious xenophobia) است.

“هوشیاری ملی” در اروپای شرقی، فاکتور اولیه‌ی تشکیل اجتماع سیاسی بوده است (شامل هر دو گروه نخبه و توده). براساس این نقطه تمایز، کانون ناسیونالیسم به معنای در اختیار قرار داشتن “زمین” بیشتر در مرحله‌ی “پیشا سیاسی” (prepolitical) بوده است که می‌توان قوم (ethny) نامید.

بنابراین، با استفاده از تئوریهای ناسیونالیسم و ایدئولوژی ملت باوری می‌توان به تبیین “ناسیونالیسم قومی” پرداخت. این بدان معناست که تقاضای تقسیم طبیعی براساس ملیت، ملیت-جنس (Nation-Sexual)، مذهب سرزمین و حرفه به عنوان عناصر ناسیونالیسم قابل احترام بوده و وجه تمایز و عامل محرک به شمار می‌آیند. این عناصر، اجزای درخشانی در فرماسیون ملی به مثابه فرماسیون سیاسی در ناسیونالیسم قومی به شمار می‌آیند. اما آیا این بدان معناست که اروپای شرقی، تنها در مسیر ناسیونالیسم قومی گام برداشته و واجد هیچ یک از عناصر ناسیونالیسم مدتی در سطح مفهومی نبوده است؟

هاچینسون معتقد است که “ناسیونالیست‌های فرهنگی” ایده‌ی شهروند جهانی در ملت‌باوری سیاسی را برای مللی که به موجودیت سیاسی خود ادامه می‌دهند نپذیرفتند، چرا که سیاست نمی‌تواند “عدالت بخش” یا “مشروعیت آفرین” باشد.

با این وجود ایده آل‌های ناسیونالیسم قومی، متأثر از تئوری و عمل در اروپای غربی، به تدریج عناصری از ناسیونالیسم مدنی را به عنوان بخشی از “ملت باوری قومی” خود پذیرفتند و در طول زمان به نهادینه سازی آن پرداختند. این عناصر، نه عوامل سیاسی بلکه فاکتورهای فرهنگی-قومی بودند. در واقع، عوامل فرهنگی-قومی (ethno Cultural)، مشروعیت سیاسی (Pditical legitimacy) آفریدند. این، ناسیونالیسم شرقی بود.

استفاده از واژه‌ی “قوم” برای کنار هم قرار دادن افراد در اجتماع به عنوان عاملی که “پیش از این بوده است” و عدم استفاده از این واژه به عنوان یک فاکتور بنیادین در تشکیل اجتماع، وجه تمایز دو دیدگاه ناسیونالیسم قومی و ناسیونالیسم مدنی است. “خردمداری قومی” وزنه‌ی مؤثری در تئوریهای ناسیونالیسم مدنی به شمار نمی‌آید و مورد توجه مدرنیست‌ها نیست.

اگرچه ساخت‌های پیشتر-موجود، هویت‌های قومی را نیز انکار نمی‌کنند، اما لزوم توجه به تاریخ به عنوان یک موضوع اصلی و بااهمیت، غیر قابل انکار می‌نماید. “قوم گرایان” با اهمیت بخشی

به موضوع "قومیت" و "فرهنگ- ساخت" ناشی از آن، مدرنیست‌ها را در سیاسی کردن فرهنگ مورد انتقاد قرار می‌دهند. از نظر آنها "قومیت خردمدار" و "تاریخ" اهمیتی والا در تئوری "ناسیونالیسم" دارند. دیدگاهی که از نظر مدرنیستها، نگاهی پیشامدرن "Premodern" به شمار می‌آید.

در نقطه‌ی مقابل، ناسیونالیست‌های مدنی، "هویت ملی" را ریشه گرفته از یک مفهوم ایدئولوژیک می‌دانند که براساس تصویر سازی سیاسی در اجتماع شکل گرفته و بنیاد آن، نه "تاریخ ملی" بلکه "فرهنگ عمومی" (Public Culture) است.

منبع:

-نظریه‌های ناسیونالیسم/ اریک زولو-مارگارت مری نیکولاس/ ترجمه‌ی بهزاد خوشحالی

-ناسیونالیسم دموکراتیک ودمکراسی چند فرهنگی/ گروه ناسیونالیسم پروژکشن/ ترجمه‌ی بهزاد خوشحالی

ملت مجازی و نظریه‌ی ملی گرایی

در پژوهشی با عنوان “ناسیونالیسم و اینترنت” که در آن، دو ملت کورد و تامیل، به بررسی گذارده شده‌اند نویسنده به مطالب جالبی در مورد ناسیونالیسم اینترنتی دیاسپورا اشاره می‌کند:

نظریه‌ی ناسیونالیسم گلتر بر تغییرات در کیفیت روابط بین فردی در نتیجه افزایش تحرک، آموزش استاندارد و بازارهای کار در مقیاس بزرگ پس از انقلاب صنعتی تأکید می‌کند. در نظریه‌ی او برخی از ویژگیهای اصلی ناسیونالیسم عبارتند از:

- سیستم آموزشی مشترک رسمی
- همگن سازی فرهنگی و “آنتروپی اجتماعی”
- نظارت مرکزی بر سیاست
- کنترل بوروکراتیک گسترده
- استاندارد سازی زبانی
- هویت ملی - اجتماع انتزاعی
- شباهت فرهنگی به عنوان پایه‌ای برای مشروعیت سیاسی
- روابط اجتماعی تک رشته ای

نویسنده در دو نمونه‌ی کوردها و تامیل ها به عنوان ناسیونالیسم فراملی، بر این باور است که برخی از این ویژگی ها و نه همه‌ی آنها در این دو ملت وجود دارند. او همچنین می گوید:

“گروههای دیاسپوریتیک به ندرت دارای آموزش های اختصاصی مختص به خود هستند.”

به باور نویسنده، ملی‌گرایی اینترنتی که به تفکیک کامل صورت می‌گیرد با نگاه به ملی‌گرایی سرزمینی، خود را متمایز می‌کند و در تلاش است نظر دنیای خارج را به مساله‌ی ملی خود معطوف کند.

او البته به یک مساله‌ی مهم اشاره می‌کند که ناسیونالیسم مجازی این ملت‌ها بیشتر حول محور بیان رنج‌ها، نشان دادن زیبایی‌ها و برشمردن فضیلت‌های این ملت‌ها است. نویسنده همچنین بر این باور است که ناسیونالیسم مجازی ملت‌های بدون دولت، اگرچه توانسته است بر کشورهای که کوردها در آن، پناه بسته اند تاثیر بگذارد اما این هویت، که اغلب، پایه‌های احساسی آن نیرومندتر است می‌تواند از نظر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مورد سوء استفاده قرار بگیرد و بهای آن، ورود به یک رابطه‌ی پر تنش و گاه متناقض باشد.

نویسنده همچنین اذعان می‌کند که چتر نامریی اینترنت، نخبگان را در دیاسپورا به همدیگر پیوند می‌دهد، تعداد زیادی از سواحل پراکنده را گرد هم می‌آورد و مهمتر از همه، آثار فرهنگی قابل توجهی بر میهن واقعی داشته است.

او بر این باور است که برخی آسیب‌ها نیز در ناسیونالیسم اینترنتی دیاسپورا وجود دارد که از آن جمله، آماده نبودن برای پرداخت هزینه‌ی خشونت در سرزمین اصلی، از سوی فعالانی است که در آسایش، در دیار صلح نشسته اند؛ مساله‌ای که در میان مدت، به “ادغام ناقص” یا “عضویت ناقص” دیاسپورا در ناسیونالیسم سرزمینی منجر خواهد شد.

از نگاه نویسنده، وظیفه‌ی مهم تعادل در این حالت، بر عهده‌ی ناسیونالیست‌های اینترنتی دیاسپورا است....

منبع:

Thomas Hylland Eriksen, «Nationalism and the Internet, University of Oslo, Norway, and Free University of Amsterdam, The Netherlands, 2007

راه جدای کوردها

در پژوهشی که در ایران با عنوان ناسیونالیسم و قومیت انجام گرفته است تمایل به چهار ناسیونالیسم باستانی، مذهبی، مدنی و دولتی، از طریق پرسشنامه در میان دانشجویان کورد و لور و بلوچ و عرب و فارس، به مقایسه و بررسی گذارده شده است.

ابتدا تعاریفی که برای هریک از این ناسیونالیسم ها آمده است:

ناسیونالیسم باستانی: احساس تعلق و تعهد نسبت به عناصر فرهنگی و تمدنی ایرانی.

ناسیونالیسم مذهبی: احساس تعلق و تعهد نسبت به عناصر فرهنگی و تمدنی اسلامی.

ناسیونالیسم مدنی: احساس تعلق و تعهد نسبت به برابری، آزادی و حقوق شهروندی سواى تعلقات قومی و مذهبی.

ناسیونالیسم دولتی: وفاداری نسبت به دولت و حمایت از سیاستها و اقدامات آن.

نتایج جالب توجه است:

در مورد ناسیونالیسم باستانی، دانشجویان لر و فارس با فاصله اندک از یکدیگر به ترتیب بیشترین گرایش را به باستانگرایی دارند و پس از آنها اقوام بلوچ، ترک، کورد و عرب قرار دارند.

در مورد ناسیونالیسم مذهبی، دانشجویان بلوچ و عرب، بیشترین گرایش را به ناسیونالیسم مذهبی دارند و پس از آنها، لور، ترک، فارس و کورد قرار دارند.

در مورد گرایش به ناسیونالیسم مدنی، فارس ها و کوردها بیشترین گرایش را دارند و پس از آنها، لورها، بلوچ ها، ترک ها و عرب ها قرار دارند.

در مورد ناسیونالیسم دولتی هم، عرب ها، بلوچ ها، لورها و پس از آنها، ترک، فارس و کورد قرار دارند.

گزینه‌های مورد پرسش در مورد ناسیونالیسم مذهبی:

اصول و آموزه‌های شریعت اسلام باید در سراسر ایران اجرا شود.

هر جا اسلام در خطر باشد، حاضرم جانم را فدا کنم.

به جای وفاداری به قومیت باید به اسلام وفادار باشیم.

در برابر سایر مسلمانان احساس تکلیف میکنم.

قرآن و آموزه‌های اسلامی را باید به فرزندانم بیاموزیم.

برای من حفظ اسلام مهمتر از حفظ ایران است.

باید از نظام اسلامی برای رسیدن به اهدافش حمایت کنیم.

مسئولین مملکت از میان افراد متدین و مذهبی انتخاب شوند.

به خاطر اسلامیبودن حکومت ایران احساس غرور میکنم.

عربی زبان اسلام است پس باید آن را بیاموزیم.

از منابع و امکانات ایران برای حمایت از مسلمانان سایر کشورها استفاده کنیم.

دین نباید از سیاست جدا شود.

تاریخ ایران پس از ورود اسلام مایه افتخار ماست.

جامعه باید به دست روحانیون اداره شود.

ما باید کسانی را که با سیاستها و اقدامات حکومت مخالفت میکنند، طرد نماییم.

گزینه‌های مورد پرسش در مورد ناسیونالیسم باستانی:

ما باید کسانی را که با سیاستها و اقدامات حکومت مخالفت میکنند، طرد نماییم.

میراث فرهنگی و تمدنی ایران باستان (ایران پیش از اسلام) را حفظ می نماییم.

از نام "خلیج فارس" در برابر اعراب دفاع می کنیم.

تاریخ باستانی ایران (پیش از اسلام) مایه افتخار ماست.

فرزندانمان را باید با شاهکارهای حماسی و ملی مان نظیر "شاهنامه فردوسی" آشنا نماییم.

جشنهای ملی و باستانی ایرانی (عید نوروز، چهارشنبه سوری و ...) را پاس می داریم.

ایران میهن مادری ام است جانم را فدایش میکنم.

بهتر است برای فرزندانمان نامهای ایرانی انتخاب کنیم.

فارسی زبان ملی ایرانیان است پس آن را پاس بداریم.

فرزندانمان را باید میهنپرست بار آوریم.

به جای تعلقات قومی و مذهبی فقط به ایران وفادار باشیم.

در برابر همه ایرانیان، سوای تفاوت‌های قومی و مذهبی آنان، احساس مسوولیت می کنم.

گزینه‌های مورد پرسش در مورد ناسیونالیسم مدنی:

همه اعضای ملت ایران باید به دور از هرگونه تبعیض از حقوق شهروندی برابر برخوردار باشند.

همه ایرانیان باید از حق آزادی بیان و اندیشه برخوردار باشند.

"رای ملت" باید اصلی ترین معیار تصمیمگیری در ایران باشد.

به فرزندانمان باید صلحجویی و دگردوستی را آموزش دهیم.

همه مردم ایران، سوای تفاوت‌های فرهنگی‌شان باید در اداره کشور سهیم باشند.

بهتر است به جای جانبداریهای قومی یا مذهبی همگی به "حقوق بشر" پایبند باشیم.

هر کسی آزاد است هر اندیشه‌ای داشته باشد حتی اگر خلاف اندیشه ما باشد.

جامعه باید به دست افراد متخصص، شایسته و نوگرا اداره شود.

باید به تفاوت‌های قومی و مذهبی در کشور احترام بگذاریم و آن را یک فرصت بدانیم.

ایران به همه ایرانیان تعلق دارد.

قانون باید برای همه به طور یکسان اجرا شود.

کوردها با نه گفتن به هریک از چسپ‌های نگهدارنده‌ی ایران یعنی ناسیونالیسم باستانی، ناسیونالیسم مذهبی و ناسیونالیسم دولتی، بیشترین گرایش را به ناسیونالیسمی نشان داده‌اند که همچنانکه از پرسش‌های آن پیداست چه حاکمیت کنونی ایران و چه اپوزیسیون‌های مدعی به عنوان آلترناتیو - به هر دلیل - از تامین آنها ناتوان مانده‌اند.

راه کوردها از ایران را باید جدا شده دانست و شاید اگر به این پژوهش، گزینه‌ی استقلال طلبی هم اضافه می‌شد کوردها راه خود را به تمام و کمال نشان می‌دادند.

منبع:

سید آیت‌الله میرزایی، ناسیونالیسم و قومیت در ایران، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره هجدهم،

شماره ۱، بهار ۱۳۹۶

درآمدی بر سروری ملی

نخست: یک نگاه کوتاه به تاریخ مدرن نشان می‌دهد که بین حاکمیت مردمی و افزایش و گسترش ناسیونالیسم رابطه مهمی وجود دارد.

تقریباً هر رویداد برجسته‌ای در تاریخ حاکمیت مردمی - از انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۸، جنگ‌های استقلال آمریکای شمالی و جنوبی، انقلاب بزرگ فرانسه در سال ۱۷۸۹ و "بهار مردم" در سال ۱۸۴۸ تا فروپاشی اروپا، امپراتوری‌های استعماری و امپراطوری‌های شوروی در قرن بیستم، در طول تاریخ، سهم بزرگی از ناسیونالیسم را با خود و در خود داشته اند.

دو: حاکمیت مردمی، بدون ناسیونالیسم، امکان پذیر نیست. اگرچه تعهدات به حاکمیت مردمی، معمولاً پیش از ظهور ناسیونالیسم پیش آمده است اما در همین دوران نیز عنصر وفاداری ملی و تضمین‌های سیاسی در پیوند با آن، به حاکمیت مردمی منجر شده است. در واقع، درک جامعه‌ی سیاسی و حاکمیت مردمی، بدون در نظر گرفتن نقش ناسیونالیسم و یا وفاداری ملی به عنوان مولفه‌ی پیشینی، غیرممکن می‌نماید.

سه: تعریف حاکمیت ملی ساده است: قدرت را با مردم به اشتراک بگذارید، و آنها را آزاد بگذارید تا ملت بودن خود را حفظ کنند.

دو تعبیر در این دو جمله وجود دارد:

یکی آنکه دولت دموکراتیزه ملزم است که ملت را به رسمیت بشناسد و دودیزگر آنکه هنگامی که شما زندگی مردم را به زندگی سیاسی تبدیل می‌کنید آنها در صف ملی به حرکت درمی‌آیند و با زبان خود، خاطرات تاریخی، و آداب و رسوم، عقاید و تعهدات خود را حمل می‌کنند.

چهار: احساس جامعه‌ی ملی به زندگی سیاسی، و سیاسی کردن وفاداری ملی، که در ناسیونالیسم تبلور پیدا می‌کند چیزی بیش از دمکراتیزاسیون می‌خواهد.

یک نظم سیاسی مبتنی بر حاکمیت ملی-مردمی. در واقع، دمکراتیزه شدن، نقطه‌ی شروع و حاکمیت، غایت است. رضایت از استقرار و مسوولیت مقامات دولتی، انتخاب کارکنان و تصویب سیاست‌های خاص، در مرحله‌ی بعدی قرار دارند.

پنج: سروری ملی، به معنای رابطه‌ی دوطرفه‌ی “ملی کردن درک ما از سیاست و سیاسی کردن درک ما از ملت و تبیین یک درک قابل قبول از همبستگی این دو است. همچنین به معنای درهم آمیختن تصاویر جامعه، ملت و مردم در ذهن ما نیز هست.

برای مطالعه‌ی بیشتر: رجوع کنید به:

J. Franklin, John Locke and the Theory of Sovereignty

هر جنبش ملی گرایانه باید به دنبال استقلال باشد

به باور «مارگارت مور»، ناسیونالیسم، یک «ایسم» نیست و نباید فرض کرد به صرف وجود «ایسم»، یک ایده‌ی اصلی وجود دارد.

او بر این باور است که در ناسیونالیسم، ممکن است ایده‌ی سوسیالیسم یا لیبرالیسم وجود داشته باشد و این به دلیل سرشت متنی و ویژگی پروتئینی ناسیونالیسم است. از همین رو است که بنابر دیدگاه «آنتونی اسمیت» و «هاچینسون»، اخلاق ناسیونالیسم، اشکال مختلفی دارد. به باور «مور»، این اصطلاح اغلب پدیده‌های فرهنگی، سیاسی، روحی و اجتماعی را شامل می‌شود.

او با استناد به «اسمیت»، شاکله‌ی ناسیونالیسم را ملت، روند ساخت و ساز دولت، آگاهی انسان‌های تشکیل دهنده‌ی ملت به آن، همچنین وابستگی آنها به این چارچوب (ملت) و حرکت سیاسی متعاقب آن (با هدف تشکیل قدرت)، برمی‌شمارد.

به باور او، هویت ملی، جمع آگاهی و وابستگی انسان‌ها به ملتی است که خود آن را تعریف کرده اند و نیز در یک رابطه‌ی دوطرفه، با آن، خود را می‌شناسانند.

«مارگارت مور» همچنین با استفاده از این استدلال «ارنست گلنز» که «ملی‌گرایی عمدتاً یک اصل سیاسی است که می‌گوید واحد سیاسی و ملی باید هماهنگ باشند» نتیجه می‌گیرد که هر جنبش ملی گرایانه مستلزم این است که به دنبال استقلال باشد.

«مور» در تبیین بیشتر ناسیونالیسم می‌گوید: «ما باید ملی‌گرایی را به عنوان یک استدلال هنجاری تفسیر کنیم که ارزش اخلاقی را در مورد عضویت ملی و در مورد موجودیت گذشته و آینده ملت به ارمغان می‌آورد و ملت را با یک وطن یا بخشی از جهان مشخص می‌کند.»

او در تفسیر خود از ناسیونالیسم به عنوان یک استدلال هنجاری، بر این باور است که: “یکی از مزایای مشاهده ملی گرایی به عنوان یک نظریه هنجاری در مورد ارزش عضویت ملی و جوامع ملی آن است که می‌تواند بر روی سیاست‌های کلیدی و یا مطالبات ملی گرایان حساب کند....”.

منبع:

Margaret Moore. The Ethics of Nationalism, OXFORD University press

ناسیونالیسم و دمکراسی

دمکراسی مدرن از ابتدای شکل‌گیری مفهوم خود، یک تئوری ملت‌باور بوده است. ژان ژاک روسو می‌گوید: "اگر می‌خواهیم مردم پاکدامن باقی بمانند، باید میهن‌پرستی (Patriotism) را به آنها یاد دهیم."

آنها وقتی بدانند سرزمین پدری آنها متعلق به خود آنهاست نه متعلق به خارجی‌ان، آنگاه هیچگاه حاضر نخواهند شد سرزمین خود را به هیچ بهایی به بیگانگان واگذار کنند. (دلون، ۱۹۸۷، ص ۱۳۰). از نگاه "روسو" دمکراسی به مثابه یک آرمان اجتماعی، نیازمند شهروندان وفادار است و این وفاداری مستلزم تمرکز بر روی سرزمین مادری خواهد بود.

اما ملت به مفهوم امروزی آن تا پیروزی انقلاب فرانسه به عنوان بخشی از گفتمان دمکراتیک در کانون تعریف مفهومی‌تر قرار نگرفت، همچنانکه "سایس" می‌گوید: "ملت، مقدم بر همه چیز است. آن، بنیاد هر چیز و قانونی جاودانه است." (سایس (۱۷۸۹-۱۹۸۸). در واقع، انقلاب ۱۷۸۹، دمکراسی را به ایدئولوژی ملی پیوست. دمکراسی مدرن، متضمن ملیت است:

روش دمکراتیک به صورتی آشکار در عبارت رضایت ملی همگانی (general-National-Will) نمود می‌یابد. از سده‌ی هجدهم میلادی به اینسو، تئورسین‌های سیاسی، اندیشه‌ی دمکراسی را در قالبی ملی ریختند.

برای انقلابیون فرانسه ملیت، نقطه‌ی آغازین یک انتخاب سیاسی برای دمکراسی بود. این برش سیاسی از ملیت بود که گزینش آن را امکان‌پذیر ساخت. در سال ۱۷۹۲ "تام‌یین" انگلیسی و "آناکارسین کلوتز" آلمانی، این برش را در کتاب خود به رشته‌ی تحریر درآوردند. دمکراسی به عنوان

یک پروژه‌ی سیاسی و نیروی تعالی بخش درست به مثابه نیروهای واکنشی (The forces of reaction) در مقیاسی بین‌المللی ارگانیزه شد و ارزش‌های دمکراتیک به ارزش‌های جهانی و انقلاب فرانسه به انقلابی جهانی تبدیل شدند. در آمریکا، "لافايت" و "تام یین" نقش بسیار مهمی در جنگ‌های استقلال این کشور بازی کردند. "تام یین" حتی جایگاهی سیاسی در حکومت فدرال آمریکا نیز به دست آورد. با خلق انقلاب دمکراتیک همچنانکه "توکویل" نیز بدان اشاره ورزید، شهروندی ملی و روشنفکری ملی در میان تمامی ملت‌ها و نژادها به صورت مفهومی مطرح شد. اما این جهان وطنی دمکراتیک در فرانسه و آمریکا به عنوان هسته‌های اولیه دمکراتیزاسیون، ریشه‌ای اشرافی پیدا کرد. دمکراسی به عنوان عاملی در سنجش عمومی و تصمیم‌سازی متعادل، عضویت در یک جامعه را به صورت متساوی می‌پذیرد و قلمروی یکسان برای همه‌ی اعضای خود تعریف می‌کند (کوس ۱۹۹۹، ص ۲۵۰). "جان جی" در توصیف دمکراسی می‌گوید: "انسان در نظام دمکراسی به شکلی یکسان تعریف می‌شود. هر انسان به عنوان یک شهروند باید از وجود و حضور قانون لذت ببرد، از مزیت‌های تعریف شده در آن استفاده کند و از امنیت وجود قانون بهره‌گیرد. به مانند یک ملت، ما جنگ و صلح را می‌سازیم و به مثابه یک ملت، ما دشمنان مشترک خود را از میان برمی‌داریم."

"الکساندر هامیلتون" بر نیاز به وجود رابطه‌ی مستقیم میان اقتدار ملی و شهروندی خصوصاً تأکید می‌ورزید: "شرارت بزرگ در ساخت معاهده‌ی وجودی، بنیاد قانون‌گذاری برای ملت‌ها و دولت‌ها در مشارکت برای تعاون یا ظرفیت‌سازی‌های جمعی و ملاک فرق گذاشتن میان افراد در جوامع است." (هامیلتون، مادیسون و دیگران، ۱۹۹۰، ص ۶۴، سرمایه‌ها در بنیاد)

فدرالیست‌ها اتحادیه‌ی ملی را به معنای "شکستن و کنترل شدت دسته‌بندی"ها تعریف کردند (مادیسون). و اگرچه حدود اتحاد ملی، بن مایه‌ی کشاکش‌های بسیار شد اما ایده‌ی "ملیت"، به سرعت جان گرفت. "لینکلن" و "گرانٹ" سرانجام ایده‌ی ملت-دولت را به جای روابط ایالتی مبتنی بر اتحاد مستقل ایالات در قالب ایالات متحده‌ی آمریکا انتخاب کردند. (لیند ۱۹۹۷، فصل ۱۴). "وفاداری به ملت باید برگ برنده‌ی سایر وفاداری‌ها باشد". این جمله در واقع پیام برون‌داد جنگ مدنیت آمریکایی بود. اغلب دمکرات‌های معاصر با دیدگاه "روسو" درباره‌ی دمکراسی جهان وطنی موافقت کردند: "این بزرگان برای آنکه توجیه کنند به هیچکس عشق نمی‌ورزند، وانمود کردند که به همه عشق می‌ورزند." (سویل، ۱۹۸۹، ص ۲۹۷).

میهن پرستی مستلزم وجود یک سرزمین آبا و اجدادی و دمکراسی نیازمند یک جامعه‌ی مدنی است. تاریخ غرب دارای دو نمونه از این مورد است: ایالات متحده‌ی آمریکا و فرانسه.

حتی کارل مارکس و فردریش انگلس در “مانیفست کمونیست” کشمکش برای دستیابی به سوسیال دمکراسی را حداقل در زمان شروع آن. یک کشمکش ملی خواندند. اما این کشاکش از دیدگاه ایشان در شکل و نه در محتوا بود.

“آلکسیس دو توکویل” لیبرال دمکرات بزرگ در استدلال‌های خود به این موضوع اشاره کرد که انقلاب فرانسه در محتوا، انقلابی جهانی (استدلالی که او را وادار کرد آن را در کنار انقلاب‌های مذهبی قرار دهد) اما در ساخت، کاملاً ملی بود. آن، قوانین شهروندی را به مثابه قوانینی جهانی فرموله و مفهوم شهروندی را از یک ساخت بومی و ملی به یک ساخت فرابومی و متحول ساخت.

“ارنست رنان” رابطه‌ی ملیت و دمکراسی را در سال ۱۸۸۲ در “سورین” اینگونه توصیف می‌کند:

“بنابراین ملت، یک مسئولیت مشترک بزرگ است که به وسیله عواطف کسانی که به ساختن آن رضایت دارند، خلق می‌شود. آن ریشه در گذشته دارد اما در زمان حال به وسیله‌ی یک حقیقت محسوس شکل می‌یابد: توافق و آرزو برای ادامه‌ی زندگی با یکدیگر. یک ملت، یک توافق روزانه است (رنان ۱۸۸۲، ص ۲۸)

ملت، براساس دیدگاه رنان، یک مشارکت ارادی است اما نه به صورت کامل، زیرا آن فرض گذشته را نیز در نظر می‌گیرد؛ واژه‌ی ملت به لحاظ تعریف، بومی و تاریخی و به همین لحاظ، منحصر به فرد است.

این تعریف به آن سوی اقیانوس اطلس نیز تسری یافت و به عنوان یک حرکت پیش رونده طرح شد. “هربرت کرولی” می‌گوید:

“یک دموکراسی ناسیونالیزه براساس قوانین شخصی انتزاعی تعریف نمی‌شود و ارتباطی به زندگی خصوصی افراد در کلرادو، پاریس یا کلکته ندارد. آن، موکدا محصول یک مشارکت تاریخی می‌تواند باشد... مردمانی که فاقد قدرت و توانایی لازم برای بنیان نهادن مشارکت سیاسی خود در یک سنت ملی انباشته (accumulated national tradition) هستند، ظرفیت ملت سازی و پذیرش دموکراسی را نخواهند داشت. (کرولی، ۱۹۹۷، ص ۶۶).

همه‌ی موارد فوق به این نکته اشاره می‌کنند که اگرچه ارزش‌های دمکراتیک ممکن است در ذات، جهانی باشند، اما کارکرد عملی آنها نمی‌تواند در یک اجتماع ملی محاط شود.

براساس دیدگاه دیویدمیلر (میلر ۹۹۹۵، ص ۲۷)، وضعیت ناسیونالیسم را می‌توان در موارد ذیل خلاصه نمود:

۱. اجتماع ملی بوسیله اعتقادات و سپارش متقابل ساخته می‌شود.
- ۲- اجتماع ملی یک پدیده‌ی تاریخی است. نسل گذشته و نسل آینده در زمان حال به هم پیوند می‌خورند.
۳. یک اجتماع ملی ملزم به سازماندهی و سپارش اعضای خود در نهادهایش است.
۴. یک اجتماع ملی به یک قلمرو خاص پیوند می‌یابد.
۵. یک ملت به وسیله فرهنگ ملی متمایز از سایر ملتها منفک و براساس ویژگی‌های منحصر به خود تعریف می‌شود.
۶. یک اجتماع ملی می‌خواهد بر خود حکومت کند.
۷. در شرایط معین، حکومت بر خود در یک اجتماع ملی ممکن است مشخصه‌ی یک نظام دموکراتیک به خود گیرد.

اگر در مفهوم ملیت، هویت فرهنگی و ایده‌ی دودمان مشترک در نظر گرفته شوند، وارد “تعریف مفهوم قومی ملیت” خواهیم شد، اما اگر به نهادهای مشترک و حضور قانون در مفهوم ملیت بپردازیم، آنگاه واژه‌ی “ناسیونالیسم مدنی” را تعریف خواهیم کرد.

اگرچه نهادهای دموکراتیک در بستره‌ی مفهوم ملیت توسعه یافته‌اند اما ناسیونالیسم لزوماً به حضور دموکراسی و تشکیل حکومت دموکراتیک منجر نخواهد شد. به عبارت دیگر، ملیت ضرورتاً محصولی به نام دموکراسی در شیوه‌ی حکومت نخواهد داشت. (تاریخ نشان داده است که ناسیونالیسم، حتی می‌تواند تهدیدی جدی برای نظام‌های دموکراتیک نیز به شمار آید). ناسیونالیسم هنگامی که وارد یک نظام با ایدئولوژی ضد دموکراتیک شود حتی ممکن است به تشکیل نظام‌های اتوریتاریان و رژیم‌های فاشیستی نیز بینجامد.

تحت چه شرایطی، ملیت و دموکراسی روبروی یکدیگر قرار خواهند گرفت؟ ما با موانعی چند در حکومت دموکراتیک مواجه می‌شویم که با مفهوم ملیت در تعارض ذاتی هستند:

نخست آنکه هویت ملی، بخش اعظم انرژی خود را صرف ساختن اتحادیه‌ای می‌کند که جریان دموکراتیک از پذیرش آن عاجز است. جریان دموکراتیک در ذات خود نیازی برای یکپارچه ساختن

توده‌ها در چارچوبه‌ای محصور احساس نمی‌کند. دموکراسی از “مشاوره‌ی عمومی” بهره گرفته واجد ظرفیت‌های مجادله‌کننده‌ای است که لزوماً اتحادیه‌ی ملی را به مخاطره می‌افکند و این همان چیزی است که “مادیسون”، فتنه‌های فراخواهان نامیده است. این موضوع از همان آغاز نظریه‌ی لیبرال دموکراسی، به عنوان مسأله‌ای که منجر به تعریف اردوگاههایی برای نخبگان سیاسی شده مطرح است. به عنوان مثال، در انقلاب فرانسه، دیکتاتوری ژاکوبین‌ها با تعریف شرایطی شبه جنگلی شکل گرفت. انقلاب فرانسه از بیم فروپاشی این کشور، دموکراسی را رها و به “طرح آریستوکراتیک” روی آورد. به همین خاطر، طرح آریستوکراتیک به حربه‌ای برای “ایده‌ی ملیت” و “توسعه‌ی ملی” در چارچوب اتحادیه‌ی ملی فرانسه تبدیل شد: طرح آریستوکراتیک به “ایدئولوژی اگالیتاریانی” (egalitarian ideology) تبدیل شد که هم تقسیم‌ناپذیر و هم انحصاری بود (فورت ۱۹۸۱، ص ۵۵)، اگرچه بعدها همین طرح به عاملی برای توسعه‌ی دموکراسی در این کشور تبدیل شد.

در ایالات متحده‌ی نوپدید، هراس از عدم یکپارچگی کشور جدید، “هامیلتونی‌ها” را در مقام اپوزیسیون به سیر تشکیل جامعه‌ای دموکراتیک رهنمون شد که تکیه‌گاه فکری آن “ژاکوبینی‌های” فرانسه بودند.

حکومت “جورج واشینگتن”، ناسیونالیست‌ها و گروههای ضد دموکرات را در کنار یکدیگر گردآورد (هوفستادر ۱۹۶۹، ص ۱۱۵). جفرسونی‌ها از سوی دیگر هامیلتونی‌ها را متهم کردند که تلاش می‌کنند روابط استعماری با انگلیس را همچنان حفظ کنند. در این دوران هر یک از گروهها و نهادها تلاش می‌کردند با اعلام ادعا علیه یکدیگر، نیروی متخاصم را به حمایت از دشمنان متهم کنند. کار به جایی کشیده شد که گروههای قومی علیه یکدیگر در کنار هم قرار گرفتند.

حدود یکصد سال بعد، “لنین” مفهوم “سانتالیسم دموکراتیک” را بسط داد و نظمی سلسله‌مراتبی برای نظام دموکراسی تعریف کرد. این مسأله منجر به آن شد که مسیرهای دیگری بجز سانتالیسم دموکراتیک برای نظم‌بخشی به نظام دموکراسی تعریف شود (والر ۱۹۸۸).

در حالت کلی می‌توان گفت شدت تمایل به اتحاد ملی کمتر از همین تمایل برای دستیابی به لیبرال دموکراسی بوده است. دومین دلیلی که ملیت را به عنوان مانعی در برابر دموکراسی می‌شناساند ویژه‌گی‌های قومی است.

در بیشتر فورمولاسیون‌های مدنی، ملت، “مشارکت جویی مردمی است که تصمیم گرفته‌اند تحت یک قانون مشترک که بوسیله‌ی همان قانونگذار وضع شده است، در کنار یکدیگر زندگی کنند.” (سایس ۱۹۸۸). در این تعریف روشن می‌شود که “ملت مدنی” براساس قرارداد تعریف می‌شود.

تعلق به یک "ملت مدنی"، همیشه ارادی است و هرگز اجباری در کار نیست. اما در بیشتر مفاهیم مدنی ملت، همیشه به قلمروهای یکسان سازی فرهنگ نیز اشاره شده است.

به هنگام مقایسه‌ی ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی، این نکته را درمی‌یابیم که محور ناسیونالیسم مدنی، توجه به ابعاد فرهنگی و کانون ناسیونالیسم قومی، اهمیت بخشی به "گروه تاریخی" است. بنابراین باید بین ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی - نه به عنوان دو مفهوم متقابل بلکه به عنوان ابعدی از یک مفهوم (ناسیونالیسم) پرداخته شود. لازم به گفتن نیست که قایل شدن تمایز میان ناسیونالیسم مدنی و ناسیونالیسم قومی همچنانکه "برویبکر" می‌گوید ارزش تحلیلی ندارد (برویبکر ۱۹۹۹ ص ۶۲).

مفاهیم گوناگونی که از واژه‌ی "ملت" ارائه شده‌اند، لزوماً دارای عامل "تاریخ" در تعریف دولت-ملتی خود نیستند. اگر در آلمان مفهوم قومی ملیت به عنوان عامل اصلی معرفی می‌شود، در فرانسه مفهوم مدنی ملیت به عنوان عامل بنیادین در ناسیونالیسم به تعریف گذاشته می‌شود. با اینحال در هیچکدام از این دو کشور عامل قومیت یا عامل مدنی، گفتمان صدرصد غالب نیست. علاوه براین، دو مفهوم ملیت در حالات فوق، در مفهوم شهروندی برای اشخاص تغییرات اساسی ایجاد نخواهند کرد (برویبکر ۱۹۹۲). "ورمولن" و "گورس" می‌گویند: در گروه‌ها یا اجتماعاتی که کمتر یا بیشتر قومی هستند، آرمان مشترک، تاریخ مشترک و استفاده از خویشاوندی مجازی با درجات متفاوت بر اجتماعات گوناگون تأثیر می‌گذارند (ورمولن و گورس ۱۹۹۷، ص ۷)

ما دو واریانت ناسیونالیسم (مدنی و قومی) را در میان شهروندان آمستردام بررسی کرده‌ایم. حدود ۴۱٪ از ساکنان شهر، ویژگی‌های ناسیونالیسم قومی را برشمرده و ۳۳٪ خصوصیت مدنی را تعریف نموده‌اند. ۲۶٪ باقیمانده نیز ترکیبی از ویژگی‌های مدنی و قومی را در کنار یکدیگر برشمرده‌اند. از این بررسی چنین استنباط می‌شود که مرز کاملاً متمایزی میان برونداد مدنی و قومی ناسیونالیسم نمی‌توان تعریف کرد. همچنین این نکته نیز استنباط شد که مخاطب مردم در قانون، در گزینش قومی یا مدنی آنها تأثیر خواهد گذارد. (فنا و تیلی، ۱۹۹۶ ص ۱۹۹). این بدان معناست که قانون و مخاطبان آن در اولویت‌گزینی شهروندان اهمیت دارند و بدین ترتیب مشخص شد که ناسیونالیسم مدنی، نسبت به ناسیونالیسم قومی، تکیه گاه مناسب‌تری برای حکومت دموکراسی می‌تواند باشد.

اما یک تهدید ویژه از سوی ناسیونالیسم قومی متوجه حکومت دموکراتیک خواهد بود. از زمانی که یک مفهوم قومی از ملیت، درجه‌ی بالایی از اتحاد ملی را فرض می‌کند، ناسیونالیسم قومی در پذیرش نهادهای دموکراتیک به عنوان یک ضرورت در جوامع چند قومی، دچار اشکال می‌شود.

پاسخ به این سؤالات با نگاه به حوزه‌ی دمکراتیک در گفتمان ناسیونالیسم مدنی مستلزم تشخیص تمایز میان میهن پرستی (Patriotism) از ناسیونالیسم قومی یا “ناسیونالیسم عمومی” است. (تامیر ۱۹۹۳، هابرماس ۱۹۹۵، میلر ۱۹۹۵).

اغلب مدل‌های ناسیونالیسم مدنی با ناسیونالیسم قانونی تلاش می‌کنند محتوای فرهنگی ملیت را فشرده سازی کنند تا بتوانند مسیری برای ورود دمکراسی چند فرهنگی بگشایند. اگرچه برخی از اندیشمندان معتقدند این تلاش‌ها به شکست خواهند انجامید و استدلال آنها ناگزیر بودن شهروندی ملی از کوچک کردن حجم “ساخت فرهنگی” در ناسیونالیسم است (لیند ۱۹۹۵، کوهن ۱۹۹۹). در این مجموعه تلاش خواهیم کرد با ارائه‌ی تعریفی مناسب، ناسیونالیسم را بدون نیاز به پروژهای همانند سازی (Assimilation) در کنار دمکراسی بومی تعریف و تبیین نماییم. اگر قلمرو ناسیونالیسم را که احتمالاً با حکومت دمکراسی ترکیب خواهند شد در نظر بگیریم یک ماتریس ۲×۲ خواهیم داشت که احتمال دستیابی به نظام لیبرال دمکراسی را نشان خواهد داد.

انواع ناسیونالیسم و فرصت استقرار حکومت دمکراتیک

۱. در یک ناسیونالیسم رادیکال با ماهیت مدنی، شانس استقرار دمکراسی، متوسط است
۲. در یک ناسیونالیسم معتدل با ماهیت مدنی، شانس استقرار دمکراسی، بالا است
۳. در یک ناسیونالیسم رادیکال با ماهیت قومی، شانس استقرار دمکراسی، پایین است
۴. در یک ناسیونالیسم معتدل با ماهیت قومی، شانس استقرار دمکراسی، متوسط است

از نمودار اینگونه برمی‌آید که فرصت‌ها برای حکومت دمکراتیک در ناسیونالیسم مدنی بالا و در ناسیونالیسم قومی پایین است اما در هلند علی‌رغم حضور بالنسبه قوی ناسیونالیسم قومی، حکومت دمکراتیک مستقر است. در کشوری مانند فرانسه با ناسیونالیسم مدنی و شیوه‌ای رادیکالی، احتمال استقرار حکومت دمکراتیک ضعیف‌تر می‌شود، اما در کشوری مانند آلمان با حضور ناسیونالیسم رادیکال و ناسیونالیسم قومی، شانس استقرار حکومت دمکراتیک پایین خواهد بود. به هر حال، با بررسی اروپای غربی به این نکته دست خواهیم یافت که با حضور ناسیونالیسم معتدل در یک سوی جدول و ناسیونالیسم مدنی در سوبه‌ی دیگر شانس استقرار حکومت دمکراسی در بالاترین حد خود خواهد بود، اگرچه تمایلات قومی این حدود را به میزان زیادی تعدیل خواهد کرد.

نتیجه‌ی دیگری نیز از بحث فوق می‌توان گرفت: در حکومت دمکراتیک سطح بومی، برای ناسیونالیسم، به دو دلیل شانس بیشتری وجود دارد:

۱. دمکراسی بومی توانایی سازگاری بیشتری با ناسیونالیسم دارد. دلیل آن سرشت بومی و ساخت بومی- ملی‌نگر در این نوع دمکراسی است.

۲. ویژگی جغرافیایی به عنوان بخشی از طبیعت بومی، مشروعیت دمکراسی بومی را در کنار ناسیونالیسم تضمین خواهد کرد. فراموش نباید کرد که این ویژگی، گاهاً به چائوونیسیم (میهن‌پرستی متعصبانه) نیز منجر خواهد شد. شهرهایی چون آمستردام، لندن و پاریس در عین توانایی مهاجرت‌پذیری در مقیاسی گسترده، از دمکراسی بومی در کنار ملی‌گرایی بهره می‌جویند. از این‌رو تمایل برای یکسان‌سازی یا هموژنیتی در این مناطق با افت محسوسی روبروست. به همین خاطر بسیاری از قوانین به صورت بومی در شهرهای اروپای غربی مشروع و دارای ضمانت اجرایی اما در سطح ملی فاقد و جاهت قانونی هستند.

جدایی طلبی ملت کورد، یک منطق استدلالی

اندکی اگر ژرف تر به "ایرانی‌گریزی ملت کرد" دقت کنیم یک حقیقت دیگر نیز به چشم خواهد آمد:

هنگامی که "نامنی" و "احساس عدم اطمینان" رخنه می‌کند دیگر هیچ وقت، هدایت رابطه، "اطمینان بخش"، "اندیشه مند" و "پایدار" نخواهد بود.

بسیار روشن است که این "نامنی" هم نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر رابطه‌ی تعادل و شیفت کردن آن به این حالت‌ها ازسوی یکی از بازیگران و یا هردوی آنهاست:

- "تلاش همه جانبه و سیستمیک برای تسلیم کردن ملت کرد" و "حرکت اندیشه و اقدام ایرانی به سوی اقتدار مطلق"

- "هدایت رابطه به سوی فرمانبرداری مطیعانه‌ی ملت کرد" و "پروژه گذاری سلطه‌گری در همه‌ی اشکال آن توسط هویت ایرانی"

- "کوشش برای محو خودسامانی ملت کرد" و "خودسازمانی فعال ایرانی اندیشی در تمامی ابعاد و اشکال"

از این لحظه به بعد، ادامه ی هرگونه رابطه‌ای بی هدف و تداوم هرگونه شراکتی بی معنا خواهد بود.

رابطه معنای “من فرمان می دهم تو باید اطاعت کنی، پس ایران برای همه ی ایرانیان”، هیچ تعهدی برای “باهم ماندن” به ملت کرد نمی‌دهد و به دلیل انحراف از تعادل، دیگر هیچ امکانی برای “تعامل” باقی نمی‌گذارد.

بدون هیچگونه تعصب و افراطی‌گری، اکنون باید به این پرسش، مجددا پاسخ گفت:

آیا “جدایی طلبی”، دارای یک منطق استدلالی نیست؟

چارچوب اخلاقی و ارتباط آن با هویت ملی، ملی‌گرایی و انسان ملی

اخلاق سیاسی” در اصولی تشکیل می‌شود که باید اقدامات سیاسی را هدایت کند.

روایات اخلاقی رقیب، برای یک ملت قابل پذیرش نیست.

ملی‌گرایی نتیجه‌ی توأمان خودآگاهی و عمل جستجو (ناشی از پرسش و نگرانی) است

ملی‌گرایی بیش از هر چیز نیازمند استدلال اخلاقی است.

ملی‌گرایان باید دارای گفتمان اخلاقی مشترک باشند.

فرهنگ، آیین، سنت، آداب و رسوم که از نمایه‌های ملت هستند یک توپوگرافی اخلاقی دارند و بدیهی است که یک انسان ملی‌گرا نیز در یک فضای اخلاقی، باید به طرح استدلال‌های خود بپردازد.

زبان به عنوان یکی از ستون-پایه‌های ملت، در یک فضای اخلاقی شکل گرفته است و بدیهی می‌نماید که زبان‌گشودن به ناهنجاری‌ها و در نتیجه بی‌اخلاقی‌زبانی، در تعارض کامل با امر ملی و ملی‌گرایی قرار دارد.

انسان ملی‌گرا یک چارچوب دارد و چارچوب او سرزمین اوست. او نسبت به همه چیز و همه کس در سرزمین خود احساس مسوولیت-مسوولیت ملی- می‌کند و خوب و بد را- حتی در صورت تعریف استانداردهای خوب و بد- به خود می‌گیرد و از خود می‌داند. او تمام سلیقه‌ها، افکار، ایده‌ها و گرایش‌ها را بخشی از تنوع ملی می‌داند و به آنها احترام می‌گذارد.

یک انسان ملی گرا، لزوماً باید دارای استدلال‌های هنجارمند و مبتنی بر چارچوب‌های اخلاقی باشد و این مشخصه است که او را از دیگر نگرش‌های باید انگار و نباید انگار متمایز می‌کند.

به باور انسان ملی گرا، تفاوت‌ها است که ضرورت تفکر اخلاقی را ایجاد می‌کند.

انسان ملی گرا ناگزیر است “ارزیابی قوی” داشته باشد و به جای صورت، به محتوا بپردازد.

آزادی، نوع دوستی و خیر خواهی، مهمترین ویژگی یک انسان ملی گرا است و هر سه‌ی این ویژگی‌ها، پیش از هر چیز ریشه در اخلاق و چارچوب‌های اخلاقی دارند.

به رسمیت شناختن یک زندگی خوب مانند آزادی، به عنوان اصلی در چارچوب اخلاقی یک فرد شناخته می‌شود.

هویت ملی برای تمایز خود از دیگری، برای سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، برای نفی اشغال و تحت سلطه‌گی، یک سنگ محک اخلاقی دارد که برآمده از یک چارچوب اخلاقی است پس یک انسان ملی، هرگز نمی‌تواند سنگ محک اخلاقی را با بی اخلاقی، سنجه کند.

هویت ملی در واقع، منبع اخلاقی است.

هویت ملی، مستلزم حقوق ملی و مسوولیت ملی هم هست و ناگفته پیداست که هر یک از دو مقوله‌ی حقوق و مسوولیت هم، نیازمند چارچوب‌های ضابطه مند اخلاقی هستند.

هویت ملی همچنین با تعهد ملی، پیوستگی محتوایی دارد و ناگفته پیداست که تعهد ملی هم، چه نسبتی با اخلاق دارد.

همچنین است مسأله‌ی عدالت که درک هویت ملی، نیاز اصلی درک بی عدالتی و ضرورت عدالت برای یک ملت است و بیعدالتی به مثابه یک امر غیر اخلاقی را نمی‌توان با بی اخلاقی، به عدالت، راه برد.

هویت ملی دارای ارزش‌های مشترک پایدار است و آنچه ارزش است و مشترک نیز، مستلزم اخلاق.

یک انسان ملی، یک انسان اخلاقی است...

“ملت سازی”، روی دیگر سکه‌ی “همسان سازی” است

اشاره: این نوشتار، ترجمه‌ی خلاصه شده از یک پژوهش دانشگاه هاروارد با عنوان “ملت سازی” به سرپرستی “آلبرتو آلسینا” است که در سال ۲۰۱۲ منتشر شده است. از این ترجمه در ادامه استفاده خواهیم کرد برای زیر سوال بردن مفهومی به نام ملت سازی که این روزها در اتمسفر سیاسی کوردستان به گوش می رسد.

در این پژوهش می خوانیم:

...ملت‌ها با هم می مانند وقتی که ارزش‌ها و اولویت‌ها را به قدر کفایت با یکدیگر به اشتراک گذاشته و می توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. یکسان سازی میان مردم می‌تواند با آموزش، یادگیری زبان مشترک و ایجاد زیرساخت‌ها برای سفر و دیدار چهره به چهره ساخته شود و یا به وسیله نیروی بی رحمانه‌ی ممنوع سازی فرهنگ‌های محلی و یا حتی کشتار بی رحمانه به انجام برسد. دموکراسی و دیکتاتوری انگیزه‌های مختلفی برای همگن سازی و همسان سازی دارند. ما هر دو روند را مورد مطالعه قرار خواهیم داد و گذار از دیکتاتوری به دموکراسی و درجات همسان سازی را در کشورها به بررسی خواهیم گذارد. ما همچنین به برخی شواهد تاریخی نیز پرداخته و بر اساس آن، به استنتاج و اثبات نظریه‌ی خود خواهیم رسید.

در معرفی پژوهش، به گزیده‌ای از سخنان ناپلئون بناپارت اشاره شده است:

“تا زمانی که یک پیکره‌ی واحد آموزشی با اصول کاملاً شناخته شده وجود نداشته باشد نمی توان یک کشور سیاسی قوی تاسیس نمود. اگر به یک کودک از همان زمان کودکی آموخته نشود که جمهوری خواه باشد یا سلطنت طلب، کاتولیک باشد یا دارای اندیشه‌ی آزاد، دولت نخواهد

توانست یک ملت به وجود بیاورد. چون بنیادهای نامشخص، همه چیز را در معرض اخلال، اختلال و ناپایداری قرار خواهد داد.”

پژوهش در ادامه به فاکتورهای ملت سازی می پردازد و به عواملی چون: یکسان سازی، تصمیم سازی و زمان، عامل گستره‌ی جغرافیایی، یکسان سازی در دیکتاتوری، یکسان سازی در دموکراسی، یکسان سازی کولونیالیستی و یکسان سازی نفرت انگیز پرداخته و نمونه‌هایی تاریخی برمی شمرد.

درباره‌ی روند دمکراتیک ملت سازی، بر این نکته تاکید می‌شود که این در نهایت، جمعیت، تصمیم می‌گیرد که یک کشور واحد باشد یا تقسیم شود که مهمترین مبنای آن، مقایسه و محاسبه‌ی مزایا و هزینه‌ها به طور کلی است یعنی در نظر گرفتن قاعده‌ی هزینه-فایده

نویسندگان با اشاره به این روند دمکراتیک می‌نویسند: در این نوع از روند همگن سازی، حتی به مزایا و هزینه‌های حاشیه‌ای نیز توجه دقیق می‌شود. به عنوان نمونه، احداث یک بزرگراه از یک جغرافیای مشخص به مرکز چه مقدار هزینه دارد و در برابر آن، چه مزایایی برای همگن سازی خواهد داشت؟ آیا این بزرگراه بیشتر به نفع پایتخت است یا جغرافیای دورتر و....

حتی عامل شادی هم در این محاسبه لحاظ خواهد شد و اینکه من در یک کشور واحد زندگی کنم یا به صورت مستقل، شادتر خواهم بود یا خیر در نظر گرفته خواهد شد.

در ادامه‌ی پژوهش می‌خوانیم:

ر مدل دیکتاتوری از ملت سازی، دولت، تنها به ترجیحات خود می‌اندیشد و هیچ انگیزه‌ای برای رفاه مردم و افزایش آن را در تصمیم‌های خود لحاظ نخواهد کرد. دولت تنها به فکر حاکمیت ایده آل مورد نظر خود است و هیچ ترجیح دیگری وجود ندارد.

نکته‌ی مهمی نویسندگان این مقاله به آن اشاره می‌کنند ضرورت بسیار قدرمند بودن یک دولت برای ملت سازی هم در سطح و هم در عمق است و دولتی که این مشخصات را نداشته باشد قطعاً در روند ملت سازی شکست خواهد خورد.

اما در همگن سازی کولونیالیستی که موضوع بسیار مهمی است دولت همگن ساز، تمام تلاش خود را مصروف کاهش مخالفت با رژیم استعمارگر و همگن سازی منفی برای کاهش توانایی جمعیت برای انجام کار جمعی با هدف سرنگونی استعمارگر می‌کند.

این پژوهش همچنین اشاره می‌کند موفقیت استعمارگر برای همگن سازی کمتر رخ داده است و در نهایت، منجر به تقسیم و یا جنگ داخلی شده است.

نوع دیگری از ملت سازی، ملت سازی نفرت انگیز است که در آن، دولت به منظور همگن سازی، دست به خشونت همه جانبه می‌زند و مهمترین هدف آن، سرکوب فرهنگ هایی است که متفاوت از رهبر عمل می‌کنند.

نتیجه گیری این مقاله، به شش حالت اشاره می‌شود:

نخست: زمانی که احتمال دموکراسی پایین است یک دیکتاتور همگن سازی را انجام نمی‌دهد. او اجازه می‌دهد تا جمعیت ناهمگن باقی بماند چون او با تهدید به سرنگونی مواجه است و به رفاه مردم اهمیتی نمی‌دهد.

دوم: دموکراسی با درجات متوسط، مقداری از همگن سازی را برای بهبود دسترسی عمومی به دست می‌دهد با هدف نفع عمومی و انتخابات بر اساس اکثریت.

سوم: همگن سازی با ابزار قانون و به بهانه‌ی تهدید دموکراسی انجام می‌شود.

چهارم: یک حاکم که با احتمال زیاد سرنگونی روبرو است ممکن است بالاترین سطح همگن سازی را در دستور کار قرار دهد، فراتر از آنچه که ویژه‌ی یک دموکراسی است. او این کار را برای حفظ وضعیت موجود، کاهش مخالفت با رژیم و به حداقل رساندن تهدیدها علیه خود انجام می‌دهد.

پنجم: یک دیکتاتور، فرم های غم انگیز همگن سازی را به کار می‌برد که بیشترین هزینه را بر اقلیت ها تحمیل خواهد کرد؛ هویت‌های ملی را تضعیف خواهد کرد تا مانع از شکل گیری احساسات و شورش های ملی شود و از تمام توان خود برای این مساله بهره خواهد برد.

و ششم: همگن سازی استعماری است که با هدف کاهش توانایی جمعیت مستعمره برای سرنگونی استعمارگر به کار گرفته می‌شود.

با توجه بدانچه در این پژوهش آمده است می‌توان گفت آنچه از فحوای مفهومی به نام ملت سازی برمی‌آید همان همسان سازی یا همگن سازی است و بر اساس تعاریف، نمی‌توان هیچ انطباقی به لحاظ دانشی با آنچه در مورد کوردستان وجود دارد در آن سراغ گرفت.

کوردیسم، به سوی زیبایی شناختی کردن واقعیتی به نام کوردملت باوری

به جرات می توان ادعا نمود که کمتر نظریه‌ای در مورد "ملت کورد" می توان یافت که به پیشواز انتظارهایی رفته باشد که از شرایط اجتماعی و فرهنگی-سیاسی زمانه ی خود مایه گرفته باشد. با پیگیری عوامل مکان، زمان و صد البته "امکان" و جستجوی علل و عوامل و پرسش هایی که در پس رویدادهای در پیوند با "ملت کورد"، به صورت پیدا و پنهان، ظهور و بروز می یابند، رشته مقتضیات تاریخی و شرایط سیاسی و اجتماعی طرح می شوند که در راس آنها، تناسب وضعیت دانش با فلسفه و اخلاق جلب توجه می نمایند، در کنار این مجموعه از عوامل، همه ی آن پدیده ها (همچنین آسیب ها) یی که در مسیر مدرنیته (شهری شدن، صنعتی شدن و دموکراسی سیاسی به مثابه مولفه‌های آن) با نتایج حاصل از دانش (واقعیت)، فلسفه (حقیقت) و هنر (اخلاق) هم افزایی می کنند، نظام های سیاسی سلطه در کردستان نیز با درگیر شدن در بحران های ناشی از تاخیر در گذار به مدرنیته (ترکیه) و بازگشت به سنت‌های دست و پاگیری که اغلب بنا به ماهیت ضد مدرنیته، نیازمند فورماسیون دولتی تمامیت گرا هستند (ایران، سوریه و عراق)، ناهنجاری های مکانیکی در مواجهه با دگرگونی نوین جهانی به وجود آورده اند که توانایی خود را برای نشان دادن واکنش های متناسب با انتظارات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی اقتصادی مقتضابه زمانه‌ی از دست داده اند.

بی توجهی به تنوع و تفاوت اندیشه ها، عدم خروج از وضعیت فرهنگی موجود (و اغلب سنتی)، شیفتگی افراطی نسبت به تاریخ موهوم پیشینیان، عدم درک از آزادی انسان به مثابه فرد خودمختار نامشروط، و مهم تر همه، بی توجهی مطلق به رابطه ی نوین آزادی-زیبایی در انسان مدرن، منجر به پدیدآیی شکافی عمیق میان شناخت (به مثابه نظریه) و رفتار (به مثابه عمل) گشت که امکان اندیشیدن به ضرورت " کانون زایی مجدد به یک مرکزیت محوری" و کشف

نیروهای پویای نوین را از نظام های دولتی سلطه گر درگیر در بحران و ناهنجاری های مکانیکی متبلا به در عمل و تعامل با ملت کرد در این کشورها به کلی سلب نمود.

کوردیسم، عوامل و پدیده‌هایی را وارد "قواعد بازی کرد ملت باوری" می‌سازد که دست کم واجد ویژگی هایی چنین است:

نخست: در تکاپوی رهایی از واپس ماندگی تاریخی است

دوم: واکنشی متناسب با انتظارات اجتماعی و فرهنگی زمانه‌ی خود به همراه می‌آورد

سوم: در جهانی که گرایش بسیاری به سوی فردگرایی دارد، از تنوع و تفاوت در افکار، برای "هم سویی"، "هم رای" و "هم بوده گی" بهره می‌گیرد

چهارم: فعالیت‌های فرافکنانه‌ی روشنفکرانه به لحاظ ماهیت و محتوا، به سوی هدفی متمرکز، سویه بندی می‌کند

پنجم: به دنبال پاسخی برای مسایل اساسی متناسب با روح زمانه و اندیشه است

ششم: گرایش به آن دارد که باید به "زیبایی شناسی" توجه کافی مبذول داشت و بر آن تمرکز کافی نمود تا بتوان در جستجوی خروج از وضعیت فرهنگی کنونی، بدان اتکا ورزید.

از این رو، "زیبایی شناسی کوردیسم"، همان حلقه‌ی معنی آوری می‌تواند باشد که باید بدان چنگ زد، روندی که انسان کرد را در برابر عوامل و راهکارهایی فروکاهنده و البته فردگرایانه نجات خواهد بخشید، معنایی اصیل و همه شمول به زندگی او خواهد بخشید و با واکنش نمودن او در برابر "ازخودباخته گی" (سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و البته حزبی) و کانون بخشی دوباره به "مرکز وجودی"، به کشف دوباره‌ی اجتماعی او یاری می‌رساند.

همین تکاپو و جنبش است که می‌تواند سرچشمه‌ی پاسخ به بسیاری از مسایل فرهنگی-اجتماعی ملت کرد در چارچوب کوردیسم باشد.

مهمترین موضوع در برساختن پیوند کوردیسم با زیبایی شناسی، در نخستین گام، با دو موضوع بنیادین مناسبت پیدا می‌کند:

نخست: درک آزادی انسان به عنوان فرد خودمختار بدون قیدوبند

دوم: پیوند انسان کرد با آزادی

زیبایی شناختی کردن واقعیت ملت کرد از همین جا آغاز می‌شود. تامل اندیشه بر نتایج حاصل از این دو موضوع، انسان کرد را وادار می‌سازد که تمام هم خود را بر پیوند مفاهیم نوینی چون هستی و تخیل و حقیقت و زیبایی مصروف سازد، مفاهیمی که منجر به دستیابی به مفهوم عینی “امر زیبا” و آنچه‌ان که “شیلر” به گوتفرید (۱۷۹۲) می‌نویسد: “مفهومی که به نفسه، در خور پایه گذاری “ذوق” است. “شیلر بعدها این مفهوم را “آزادی در پدیده” نام گذارد و بر اساس آن به تبیین رابطه‌ی متقابل “زیبایی” و “آزادی” پرداخت.

با برداشت از این مفهوم است که می‌توان چنین استنباط نمود “انسان” (و به تبع او انسان کرد) هنگامی آزاد است که به صورتی طبیعی تاثیرگذار باشد.

اما آیا همین خودمختاری بی قید و شرط انسان کرد، می‌تواند “زیباشناسی” را برای او به ارمغان بیاورد؟ به باور من، تا هنگامی که “پدیده” ای به نام “انسان آزاد کرد”، ایجاد نشود، “امر زیبا” و به تبع آن، “زیبایی شناختی واقعیتی به نام انسان کرد”، محقق نخواهد شد. به باوری دیگر، زیبایی شناختی انسان کرد، تنها در ارتباط با مفهوم آزادی، نمود عینی و عینیتی (در برابر ذهنی و ذهنیتی) به خود خواهد گرفت. از همین روست که می‌توان گفت از لحظه‌ای که “رفتار هدف نمای انسان کرد” صورتی عینی به خود می‌گیرد زیبایی شناسی در بطن حرکت او به سوی هدف زاده می‌شود.

“به سوی آزادی” در انسان کرد، پدیده‌ای است که در حرکت از “ذهن” به “عین”، پیوستاری از جنس “معنا” به “ذات” برمی‌سازد و با تاخیری از جنس نمود در روند (از) “خودمختاری بی قیدوشرط انسان کرد” (به) “انسان آزاد کرد”، اخلاق را در خود زاییده و بارآور می‌سازد به ترتیبی که از “آزادی در پدیده” و “زیبایی آزادی”، ترکیب ساختی نوینی موسوم به “آزادی، نماد زیبایی” برای انسان کرد برمی‌سازد.

بدیهی است عنصر اخلاقی بارور شونده در این روند، اگر بخواهیم آن را حس و لمس کنیم، همان “پیام اخلاقی” است که موجب تقویت “احساس اخلاقی” ما می‌شود و خرسندی ما را از “پدیده ی انسان آزاد کرد” به همراه می‌آورد.

مهمترین نکته‌ای که “شیلر” در عصر خود بدان اشاره می‌کند - یعنی همان عصری که سرزمین او نیز مانند کوردستان امروز، نه چهارپاره که صدپاره است، وارد ساختن اندیشه‌ای با این مضمون است که “زیبایی خصلت وحدت بخش دارد”، زیرا مظهر وحدت، “پدیده” و “آزادی” است و از

این لحاظ خصلتی “عینی” دارد. او می گوید: “به عبارتی دیگر، زیبایی، بدیل مشخص این وحدت است و می‌تواند حوزه‌های مختلف و مجزا را به شناخت همسان و از لحاظ درونی، هم سنگ متحد کند.

به باوری دیگر، ویژگی خصلت بخش زیبایی می‌تواند:

-در بطن درگیری، تنش زدایی کند

-در پدیده‌ها ارتباط هماهنگ بیافریند

-به وحدتی به دور از درگیری تبدیل شود

-وضعیتی آرمانی پدید آورد که در آن، هرگونه تضاد، سرانجام از میان رفته و جای خود را به یک نظم درونی خواهد داد.

زیبایی یک پدیده‌ی این جهانی است و هم یک ویژگی درون ذاتی جهان و پدیده‌های آن است و به همین خاطر، هر آنچه نازیبا باشد (به معنای زیبایی ساختیک آن)، آسیب تلقی می‌شود. زیبایی نسبت‌ها را به هم پیوند می‌دهد و علاوه بر ایجاد هماهنگی میان ساخت‌ها، بود ساخت‌ها را درونی ساخته و به سوی بهگشت‌ها راهنمون می‌سازد.

زیبایی به تعبیری دیگر، صورت نوعی تعالی “عقل” در کنار “احساس” و به بیانی متفاوت، “موسیقی منجمد هستی” است که به یقین، تجلی تمامی حقیقت، بدون زاویه دار نمودن آن در قالبی به نام “واقعیت” می‌تواند باشد.

در زیبایی است که جمود و سکون و قالب مکانیکی شکل یافته از اجزای پراکنده، هارمونی درونی یافته و با از میان رفتن هرگونه ناهماهنگی میان “ناساز-ساخت” و “ناسازه معانی”، “روح ساخت-معنا” پدید می‌آید.

روح ساخت-معنا نیز در کاملترین اشکال آن، “عقلانی کردن احساس” و “احساسی کردن عقلانیت” در متعالی‌ترین قالب آن است، قالبی که به انسان، معنا می‌دهد، انسان تمام را پورش می‌دهد، او را خودش می‌کند و سرانجام به آزادی و خوشبختی نزدیک می‌سازد.

بدین ترتیب می توان گفت زیبایی، همان وحدت عینی و تعلق ذاتی به پدیده‌های عالم هستی است و زیبایی برونی پدیده‌های ذات در عین، توامان آن(هم این و هم آن نه این همان) به شمار می آید

با این نگرش و رویکرد می توان گفت در کردیسم، همبسته‌ای از ساختار هستی شناختی و هم بوده گی، بین زیبایی و جهان کیهانی و بین زیبایی و آزادی برساخته می‌شود که انسان کرد را به معنا کرد ابعاد کامل او در تمام شوون و جهات رهنمون می گردد

منابع:

۱. فردریش شیلر، نامه‌هایی در تربیت زیبایی شناختی انسان-آزادی و دولت فرزانه گی، نشر فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۷، ترجمه‌ی محمود عبادیان
۲. فردریش شیلر و زیبایی شناختی کردن واقعیت، محمود عبادیان، مجل ی زیبایی شناخت، شماره ۶، ۱۳۸۱، نیم سالانه‌ی دوم
۳. کوردیسم، نظریه و مفاهیم، بهزاد خوشحالی

روشنفکر ایرانی، مساله‌ی ملت‌کورد و مسوولیت ما

نخست

روشنفکر “نقاد” “قدرت” و “جامعه” است، روشنفکر با “حقیقت” پیوند دارد... “روشنفکر”، تنها یک تعریف دارد: “روشنفکر”، “روشنفکر” است.

دو

روشنفکر از منظر کسی که نسبت به روابط انسانی ناعادلانه و ظالمانه حساس است سخن می‌گوید و نارضایتی خود را اعلام می‌کند.

عدالت خواهی و ستم ستیزی اقتضا می‌کند روشنفکر هرگاه لازم باشد نسبت به سیاست‌های جاری انتقاد کند، نسبت به انحراف از حقیقت به هر میزان حساس باشد و چشم‌ها را بر مناسبات و روابط ناعادلانه نبندد. گفتمان‌ها معمولا از اینجا آغاز می‌شوند.

سه

اما پای روشنفکر چگونه به سیاست باز می‌شود؟

روشنفکر با توجه به تعهد به حقیقت، وارد حوزه‌ی عمومی می‌شود و چون در حوزه‌ی عمومی، باید وارد معرکه‌ی “نقادی قدرت” شود، پای او به سیاست باز می‌شود. به عبارت بهتر، “روشنفکر، مرتکب سیاست می‌شود.”

حساسیت‌های اخلاقی و عدالتخواهی روشنفکر در کنار ذهن نقادانه ی او، یک نتیجه ی دیگر نیز به دنبال خواهد داشت: روشنفکر، مرزبندی‌های سیاسی را درنوردیده و به نحو فراگیر و گسترش یابنده، بازتاب صدای عدالتخواهی و آزادی و مبارزه با بی اخلاقی‌ها، نامردمی‌ها و جفاکاری‌ها خواهد شد.

چهار

ما کردها چه اندازه مساله ی ملت کرد در جهان امروز را “اندیشه نگاری”، “واقع پردازی” و “حقیقت نمایی” کرده ایم؟ و چه اندازه تلاش کرده ایم دیگران را با مساله ی کرد آشنا کنیم؟ چه مقدار ایشان را به قناعت رسانیده ایم؟ و مهمترین پرسش شاید این باشد:

آیا متدهای ما برای ورود به گفتمان کرد درست بوده است؟

پنج

اهمیت نگاری مساله ی کرد در جهان امروز

پیوستگی افراد بشر با یکدیگر لحظه به لحظه بیشتر می‌شود، همه چیز در جهان امروز به هم پیوند خورده است، فضای مجازی و رسانه‌ای بیش از پیش، انسان‌های جهان را به هم نزدیک کرده است، احساس مسوولیت جمعی نسبت به هر رویدادی در جهان ایجاد شده است و هر مساله‌ای در جهان، اکنون مساله ی تمام بشریت است.

از سویی دیگر تجربه ی سال‌های اخیر به روشنی نشان می‌دهد سرنوشت کل ملت‌های خاورمیانه، نمی‌تواند جدا از یکدیگر باشد و تقریباً هیچ مناقشه‌ای نمی‌توان یافت که در یکی از کشورهای منطقه روی دهد و بر سرنوشت بقیه ی خاورمیانه تاثیر نداشته باشد.

با درست کردن پیش فرض‌های بالا، اکنون هر نوع توسعه در بخشی از جهان (انسانی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی، زیست-محیطی و...) توسعه ی تمام بشریت و هر ستمی در گوشه‌ای از جهان به تبع، ستم به تمامی انسان‌هاست. و نکته ی مهم تر افزایش شتاب تاثیرگذاری رویدادها در جهان بر یکدیگر و بر انسان‌هاست.

مساله ی کرد نیز از این قاعده ی نوین بی بهره نیست و هم از منظر انسانی، هم حقوق بشری، هم مصلحت‌های منطقه‌ای و هم قاعده بندی‌های جهانی‌ار این ویژگی‌ها بهره می‌برد.

کردستان اکنون جزیی از سرنوشت یک منطقه ی جغرافیای حساس به نام خاورمیانه و خاورمیانه نیز بخشی از جهان آن هم با بیشترین حساسیت ها و تاثیرگذاری هاست.

مساله ی کرد اکنون موضوعی است که که خود را بر تمام جوامع و نظام های سیاسی منطقه تحمیل کرده است، به موضوعی فراتر از مرزهای مکانی ارتقا یافته است و هم به لحاظ نمادین و نیز در عرصه ی واقعیت جاری، به یک چالش جهانی تبدیل شده است.

اما مساله ی کرد چرا “یک مساله ی جهانی” است؟

-جنبه ی بین منطقه‌ای مساله (مونه‌ای منحصر به فرد که به دلیل پراکندگی کردها در چهار کشور، از آن تعبیر به “کولونیالیسم بین دولتی” می‌شود)

-جنبه ی خاورمیانه‌ای مساله ی کرد

-جنبه ی جمعیتی ملت کرد (با جمعیتی بیش از چهل میلیون نفر هنوز هم تحت سلطه هستند)

-جنبه ی منابع زیر زمینی و رو زمینی (از بزرگترین مناطق نفتی منطقه و جهان و دارای بیش از ۸۰درصد آبهای شیرین خاورمیانه) یا موقعیت ژئواستراتژیک-ژئواکونومیک کردستان

-جنبه ی تاریخی تحت سلطه گی ملت کرد و تداوم آن به شکل کلاسیک زورمدارانه و همچنین سیاست‌های فرهنگی انکار و ذوب تدریجی

-جنبه ی اهمیت استراتژیک کردستان به دلیل قرار گرفتن در مسیر شمال-جنوب و شرق-غرب

-جنبه ی روانی- اجتماعی مساله ی کرد و تاثیر آن بر وجدان عمومی جهانی

مساله ی کرد چه ابعادی دارد؟

-بعد جهانی

-بعد منطقه ای

-بعد ژئواکونومیک-ژئواستراتژیک

-بعد تاریخی

-بعد حقوقی

ویژگی‌هایی که بدان اشاره شد و ورود همه‌ی این متغیرها به عصر نوین با شتاب فراوان تغییر، شطرنج خاورمیانه را از هر زمان پیچیده‌تر ساخته است و در این میان مساله‌ی کرد یکی از این پیچیدگی‌ها و بلکه مهمترین آن است.

مساله‌ی تحت سلطه ماندن ملت کرد اکنون به توده‌ی بدخیمی تبدیل شده است که در صورت نپرداختن به آن، موجودیت خاورمیانه را با تهدید جدی روبرو خواهد ساخت. توده‌ای که از زخم سلطه بر ملت کرد آغاز و با کشتار و نابودی و سیاست‌های انکار و امحا و تجزیه و... تداوم یافت. وضعیتی که بر اثر تداوم سلطه‌گری، دورباطلی پدید آورده که در نخستین گام، گروه سلطه را گرفتار تبعات خود نموده است و بر اثر پافشاری بر تداوم و نپذیرفتن اقتضائات نوین، منطقه‌ی خاورمیانه را اصطلاحاً با “وضعیت شیطانی” مواجه نموده است.

اما پرسش دیگر این می‌تواند باشد: چه کسانی این زخم را بر پیکر ملت کرد زدند و نیز تداوم بخشیدند؟

- آنها که ابتدا به بهانه‌ی اختلاف مذهبی (شیعه‌ی صفوی و سنی عثمانی) این ملت را پاره کردند

- با زور عریان او را به سلطه کشیدند

- با دیگر و به بهانه‌ای دیگر از قانون، زور ساختند و دگرباره تجزیه کردند (لوزان ۱۹۲۲)

- با محروم ساختن او از هویت پردازی به نام خودش و چون خودش، هویت‌های جعلی در حلقومش فروکردند

و همچنان ادامه می‌دهند و از قانون، توجیه و مشروعیت می‌سازند و بازتولید می‌کنند.

هر چهار کشور اقدامات دیگری نیز انجام دادند تا یک اصطلاح دیگر بر مفهوم-واژگان سیاسی افزوده شود: کولونیالیسم بین دولتی.

سه تمدن فارس، عرب و ترک، با وجود کشاکش‌های دیرینه و رقابت و تنازع، همواره در یک نقطه، اشتراک نظر و اقدام داشته‌اند و آن، توافق بر سر ملت کرد بوده است:

“آنها همواره کردستیزی را وجه المصلحه‌ی خود قرار داده‌اند.” و حتا در قالب پیمان نامه‌ی امنیتی منطقه‌ای نیز بدان مشروعیت و وجاهت قانونی بخشیده‌اند:

“پیمان سعدآباد”

با وجود آنکه این پیمان نامه، دیگر هیچ وجهه‌ای ندارد و عملاً به فراموشی سپرده شده و محلی از اعراب نمی‌توان برای آن جست اما هنوز هم به دلیل وجود یک ماده از مواد قرارداد، مورد توافق طرف‌های امضا کننده است:

همکاری بر سر سرکوب مساله ی کرد در هریک از کشورها

تداوم این تجاوز و سلطه‌گری در کنار سیاست‌های جعل هویت و انکار و امحا به علاوه ی “قانونی سازی بین دولتی سرکوب” حق تعیین سرنوشت کردها” در بسیاری موارد، یگانه گره گاه اشتراک منافع کشورهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه بوده است.

کردها تحت ستم هستند و این غیرقابل انکار است. آنها حق تعیین سرنوشت دارند و این نیز قابل انکار نیست.

پس روشنفکرها کجا هستند؟ چرا حقیقت را نمی‌گویند؟ سکوت در برابر وجه سلبی (بیعدالتی) و ایجابی (حق) ملت کرد به چه معناست؟

اما به طرح پرسش دیگری می‌پردازم؟

آیا می‌توان روشنفکری که خود را نقاد قدرت و جستجوگر حقیقت و حساس به بی‌عدالتی و ستم و سرکوب می‌داند و مدعی است که صدای عدالتخواهی و آزادی و مبارزه با بی‌اخلاقی‌ها، نامردمی‌ها و جفاکاری‌ها است را نسبت به مساله ی کرد بی تفاوت فرض کرد؟ و توجیه و حتا سکوت او را در برابر آنچه بر این ملت گذشته و می‌گذرد پذیرفت؟

تاریخ هرسه تمدن نشان از بزرگانی دارد که هرگز از حقیقت نگذشته اند و بسیاری از ایشان، جان بر سر صیانت از حق نیز گذارده اند. این را تاریخ به ما می‌گوید.

شاید بخش بزرگی از کاستی را در جای دیگر باید جست.

شش

به باور نگارنده، اگرچه نمی‌توان همه ی تقصیر را متوجه خود ساخت اما بخش بزرگی از مساله به کاستی‌های ما باز می‌گردد. چرا؟

-یکی از بزرگترین مشکلات ما این بوده که “توان روشنگری” نیرومندی نداشته ایم.

-روش شناخت ما برای ورود به تحلیل مساله ی کرد، بیشتر “سلبی” (Normative) و کمتر “ایجابی” (Positive) بوده است. (بیشتر مظلومیت و ستم و سلطه را تصویر کرده ایم نه حق یک ملت را برای رهایی و حاکمیت بر سرنوشت خویشتن)

-منطق استدلالی را کمتر در مطالبه گری های خود لحاظ کرده ایم و این آسیب بیشتر به دلیل "تخصصی گریزی" و "عمومی گرایي" نزد ما بوده است.

-در حالی که برای گرفتن یک حق در برابر سلطه یا نمایندگان آن، باید قاعده ی "Subject-subject" را برگزینیم، معمولا به همان وضعیتی که در واقعیت مان وجود دارد یعنی بازی-Subject "Object" بسنده می کنیم.

-تقلیل گرایي (Reductionism) از برجسته ترین ویژگیهای ما به شمار می آید. وهمواره در زمان هایی که می توانیم (و باید) حقوق خود را به فورماسیون مطلوب و نهایی تکامل ببخشیم با رضایت به حداقل ها، حتا گذشته ی خود را نیز به چالش و بعضا انکار کشیده ایم

-جز در برخی موارد استثنایی و انگشت شمار در تاریخ، فاقد یک نگرش "کلی نگر" و "سیستمیک" نسبت به مساله ی کرد بوده ایم و بدون درک کلی از جهان و تاثیر و تاثر متغیرهای برونی، به طرح خواسته ها و مطالبات خود پرداخته ایم.

-به جای گفتگو با روشنفکران در کشورهای سلطه و روشنگری الیت و توده، با کسانی به گفتگو نشسته ایم که فاقد صلاحیت های بایسته در این زمینه بوده اند. به باورمن، روشنفکران در این کشورها فاقد "آگاهی موثر" در مورد کردها و کردستان هستند.

-غالبا به دفاع بد از حق ملت کرد پرداخته و بر همین اساس، بازی را واگذار کرده ایم (برای تبدیل کردن یک حق به ناحقبا کمترین هزینه، به جای آنکه خوب به آن یورش ببری، بد از آن دفاع کن)

هفت

از میان دلایلی که در بالا برشمردم بررسی یک موضوع را در این دوران بسیار ضروری می دانم و آن، "گفتگو با روشنفکران و اندیشه ورزان شورهای است که حاکمیت آن ها بر ملت کرد به مثابه گروه سلطه است و بر این باورم که در صورت انتخاب سازوکارهای مناسب، خواهد توانست مساله ی ملی کرد را به فرجام رهایی پیوند بزند.

اما در این زمینه چه باید کرد؟ (به عنوان نمونه در اتخاذ روش و اقدام برای روشنگری روشنفکر ایرانی)

-نخستین گام روشنگری ما "واقع نمایی" مساله ی کرد و رویکرد حاکمیت متبوع ایرانی در دوره های مختلف بوده است. اگر روشنفکر و اندیشه پرداز ایرانی را مخاطب قرار دهیم که "شما نیستید که در کردستان کشته می شوید، حقوق شما به صورت سیستمیک پایمال نشده است و شما نیستید که تاوان پس می دهید" او ناگزیر خواهد شد به بررسی ادعاهای ما در مورد "کشتن"

انسان ها، “حقوق” و “تاوان” پرداخته و برای چرایی ضرورت آن در چارچوب صیانت از حقیقت پاسخ گوید و یا در صورت اثبات فعل به عنوان یک امر ناهنجار و غیر مشروع، به مقاومت در برابر آن برخیزد. محک و عیار روشنفکری او در اینجا مشخص خواهد گشت.

گام دوم رفع ابهام از ارتباطات گنگ و نامفهوم روشنفکران و اندیشمندان ایرانی با مساله ی ملی کرد است. در این مسیر افزایش میزان آگاهی اندیشه ی ایرانی از طریق گفتگو (با رویکرد شناخت شناسانه) به صورت یک تعامل عقلایی و نه از سر احساس، از اهمیت ویژه برخوردار خواهد بود. هدف نهایی در این مسیر تاثیرگذاری بر طرز تفکر و نوع نگاه آنان نسبت به کردستان و مساله ی کرد است. ناگفته پیداست که ضرورت بنیادین برای سوژه ی کنشگر کرد، درک، دریافت و شناخت کامل خود از موضوع و نقاط ابهام اندیشمندان ایرانی در مورد کردها به صورت کلی است.

پس از ایجاد و گسترش ارتباط روحی و ذهنی با روشنفکر ایرانی از طریق رفع ابهامات، باید به بررسی چرایی این مساله پرداخته شود که چرا مساله ی کردستان می‌تواند تمام کشورهای منطقه را به هم گره بزند؟ تبیین این حقیقت که پیشتر، ملت کرد، تنها عامل پیوند کشورهای منطقه با اهداف امنیتی و جلوگیری از گسترش اندیشه و عمل کرد-ملت باوری با استفاده از ابزار سرکوب بوده است (تهدید) اما در چرخه ی فعلی جهان، می‌تواند به محور صلح و ثبات پایدار در خاورمیانه تغییر ماهیت یابد (فرصت) از بیشترین اهمیت برخوردار خواهد بود. برای ورود به این بحث و دست یافتن به هدف، باید کردستان را در چهار حوزه ی جغرافیایی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی تعریف و از برآیند تعاریف به پرسش زمینه پاسخ داد و سپس از دلایل مورد نظر برای اثبات مدعای طرح شده استفاده نمود. مهمترین دلایلی که باید مورد دقت و تحلیل قرار گیرند عبارت خواهند بود از:

-تغییر دوران

-تغییر مناسبات استراتژیک

-تغییر یارگیری های منطقه ای

-ظهور بازیگران جدید

-ظهور قواعد جدید

گام بعدی راهگشایی برای ارائه ی راه حل های ممکن، آگاهی بخشی متقابل از جنبه‌های گوناگون با دیدی عادلانه، شکافتن مسایل گوناگون توأم با بررسی جزئیات و سرانجام بررسی راه حل ها و موضع گیری های مختلف در چارچوب یک سیستم تعاملی است.

-موضوع دیگری که به صورت جدی باید بدان پرداخته شود نهادینه ساختن مساله ی ملت کرد به عنوان یک درد مزمّن تاریخی و نشان دادن این واقعیت است که این درد، قابل بازگشت به نقطه ی اول و راه حل های ابتدایی و گذشته نگر نیست.

-تلاش برای ایجاد یک روحیه ی خودانگیخته در گام بعدی می تواند با وارد کردن روشنفکران به عرصه ی قضاوت اجتماعی، به موضع گیری اصولی و ارائه ی راهکار برای برقراری عدالت نسبی بینجامد. تداوم این نوع تعامل در میان مدت می تواند نتایج دیگری نیز به دنبال خود داشته باشد:

-تعیین نسبت در برابر ملت کرد

-عدم برخورد گزینشی با مساله ی ملت کرد در برابر موضوعات دیگر

-ایجاد همدلی نسبت به مساله ی کرد

-تغییر نگاه نسبت به مساله ی کرد

-تغییر گفتمان نسبت به موضوع کردستان

-موضع گیری واقعی

اگر روشنفکر ایرانی را به این باور رساند که آنچه بر کرد و کردستان رفته سلطه و تداوم آن، اصل آرمان و دعوی عدالت را نشانه رفته است او خود به بزرگترین سرباز حقیقت تحول خواهد یافت. اگر اندیشه پرداز ایرانی به این ادراک دست یابد که تحت سلطه بودن کردستان و تداوم آن، یکی از عوامل سلطه پذیری مردم ایران در برابر استبداد و ذیکتاتوری است او دیگر اجازه نخواهد داد این بستر، به خمیرمایه ی رشد تمامیت خواهی و تمامیت خواهان تبدیل شود و اگر بتوان او را به این قناعت رساند که سلطه بر کردستان، یکی از مهم ترین فاکتورهای توسعه نیافتگی سیاسی و اقتصادی ایران در تازیخ خود بوده است او دیگر تئوری خود را در خدمت دستگاه سلطه، تدوین نخواهد کرد....

روشنفکر و اندیشه پرداز ایرانی باید با گوشت و پوست و خون خود به این دریافت دست یابد که بدون حل مساله ی کرد در خاورمیانه، هیچ امکانی برای استقرار "بهشت خوشبختی" ملت او و دیگر ملت‌ها در منطقه وجود نخواهد داشت و او نه تنها در برابر آزادی ملت کرد و حق تعیین سرنوشت او در ایران بلکه در برابر آزادی و حق تعیین سرنوشت ملت کرد در ترکیه و سوریه و عراق-به مثابه روح یکپارچه کردستانی- متعهد و مسوول خواهد بود.

نقش ناسیونالیسم در روابط بین الملل

تا همین اواخر، بیشتر محققان و سیاستمداران علوم اجتماعی و سیاسی بر این باور بودند که بدون تردید ناسیونالیسم محکوم به پایان است و دیگر نیرویی نیست که بتواند مسیر تاریخ را تعیین کند. آنها می گفتند ملت‌ها عملکردهای قدیمی خود را از دست می‌دهند. رشد تعداد سازمان های بین المللی و غیردولتی، بازارهای اقتصادی و اقتصادی بین المللی، فناوری های جدید حمل و نقل و ارتباطات مشخص می‌کند که "ملت" و "ملی گرایی" دیگر اصطلاحاتی مناسب برای توصیف و تحلیل تشکل های سیاسی یا حتی احساسی هم نیستند. به باور آنها ملت‌ها و ملی گرایی تنها آثار باستانی فرهنگی هستند که در دوره معینی از تاریخ ایجاد شده‌اند و آن، هنگامی بود که مدرنیزاسیون، سلطنت‌های مطلق را مجبور به دموکراتیک سازی کرد. مهندسين اجتماعي برای پیوند قدرت‌های حاکم و توده‌ها از طریق روابط مشروعیت، از سنن قدیمی و سیاسی جدید سیاسی استفاده کرده و دخالت فعال خود در امور مدنی را برانگیختند. اکنون، در هزاره‌ی بیست و یکم، نیازی به استفاده از ملی گرایی نیست. به باور آنها ملت‌ها در یک دوره‌ی زمانی اختراع شدند و یک داستان ساختگی و توهمی هستند که با ناپدید شدن نیروهای تاریخی در پشت آن ها دیگر از بین رفته اند.

به عنوان مثال "نوح هراری" در سال ۲۰۱۳ نگاهی ساده انگارانه از پایان ناسیونالیسم با استفاده از رویکرد انسان گرایانه ارائه کرد: "درفرن بیست و یکم، ناسیونالیسم به سرعت از بین می رود. بیشتر و بیشتر مردم فکر می‌کنند که منبع مشروع قدرت سیاسی، بشریت به عنوان یک کل است، نه اعضای برخی از ملل خاص، و هدف اصلی در سیاست باید حمایت از حقوق بشر و دفاع از منافع کل بشریت باشد. /.../ امپراتوری جهانی که درست در برابر چشمان ما ظاهر می‌شود توسط هیچ کشور یا گروه قومی خاصی اداره نمی‌شود. مانند اواخر امپراطوری روم، توسط نخبگان چند

قومی اداره می‌شود و محدود به فرهنگ مشترک و منافع مشترک است. بیشتر و بیشتر بازرگانان، مهندسان، متخصصان، دانشمندان، حقوقدانان و مجریان در سراسر جهان نیاز به پیوستن به این امپراتوری را احساس می‌کنند. آنها باید انتخاب کنند چه پاسخی به این خواست امپراتوری بدهند یا به کشور و مردم، وفادار باشند. بیشتر و بیشتر آنها در حال انتخاب امپراتوری هستند."

اما جنگ روسیه پوتین علیه اوکراین و الحاق کریمه، برگزیت، انتخاب ترامپ به عنوان رئیس جمهور آمریکا در سال ۲۰۱۶ و سیاست حمایت اقتصادی در دولت وی، خروج از پیمان اقلیمی پاریس و ادامه قدرت گرفتن احزاب سیاسی رادیکال راست در اروپا، به دنبال بازگرداندن صلاحیت‌های واگذار شده از کشورهای عضو اتحادیه اروپا، جنبش‌های سیاسی اسکاتلند و کاتالونیا و همه پرس‌های استقلال (در کوردستان)، ابهاماتی را در مورد پایان ناسیونالیسم مطرح کرده اند. آیا "ندفین" ناسیونالیسم خیلی زود نیست و آیا چنین رویکردی برای فرآیندهای واقعی کافی است؟ همچنین بازگشت رقابت ژئوپلیتیک و احیای ناسیونالیسم را چگونه باید پاسخ داد؟ بازگشت انگلستان و روسیه به ملی‌گرایی و ژئوپلیتیک سنتی دو نمونه قابل توجه است که در آن دو کشور از قدیمی‌ترین ملل مستقل اروپا که بیش از ۵۰۰ سال فتح نشده‌اند، مسیر خود را فراتر از ادغام منطقه‌ای اروپا انتخاب می‌کنند. اتحادیه اروپا شصتمین سالگرد خود را به صورت قطبی و بدون چشم‌انداز روشن از آینده که تمام اعضای آن متحد شود جشن گرفت. این فرایندها باعث می‌شود تا نقش ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی در سیستم بین‌المللی قرن بیست و یکم ارزیابی شود و به این سؤال پاسخ دهد که آیا این احیای ناسیونالیسم، یک روند طولانی مدت است یا صرفاً یک امر موقت که از پیش‌بینی‌های تضعیف‌آن پشتیبانی می‌کند.

هدف این مقاله ارزیابی مجدد این مفاهیم است :

- علل اقتصادی، اجتماعی، فناوری و سیاسی گسترش ناسیونالیسم در دوران مدرن - ادعاهای اساسی نظریه‌های ناسیونالیسم؛
- کفایت نظریه‌های ناسیونالیسم برای تبیین فرایندهای جهانی سازی در دهه اول قرن بیست و یکم؛
- پیامدهای سیستم اقتصادی سیاسی بین‌المللی و تحولات فناوری (چهارمین انقلاب صنعتی) در آغاز قرن بیست و یکم برای ایدئولوژی ناسیونالیسم

منشأ و توسعه تاریخی ملی گرایی

ناسیونالیسم به عنوان یک ایده آل یا ایدئولوژی تعریف می‌شود که بیان می‌کند مرزهای قومی و سیاسی باید برهم منطبق باشند و یک کشور از نظر قومی همگن، بهترین نوع سازماندهی سیاسی است. منطقی است که یک ملت را به عنوان یک گروه قومی سازمان یافته سیاسی تعریف کنیم که به دنبال به دست آوردن یا حفظ استقلال سیاسی یا دولتی بودن مستقل است.

کشور ملت - دولتی است که تقریباً اکثریت مطلق شهروندان آن به همان گروه قومی تعلق دارند. امروزه بیشتر ملت‌ها (قوم‌های سیاسی) جدید هستند. همانطور که تئوری‌های مدرنیستی ملی‌گرایی ادعا می‌کنند ناسیونالیسم (به مثابه ایدئولوژی سیاسی) یک پدیده مدرن است. با این حال، توجه به این نکته مهم است که ریشه‌های ناسیونالیسم به دوره پیش از تاریخ نوسنگی باز می‌گردد و همه قومیتها، و همه تفاوت‌های قومی، به عنوان پدیده، فقط مختص مدرنیته نیستند. دلیل این که آنها به عنوان تکامل طبیعی پدید آمده اند مکانیسم‌های شناخت خویشاوندی انسان با عوامل محیطی اجتماعی و زیست محیطی خاص دوره نوسنگی است. در حالی که ملت‌ها مدرن هستند، استثنائاتی هم اما وجود دارد: مصر باستان و ماکابای اسرائیل و احتمالاً آشور اولیه. این ایالتها تقریباً با قومیت مصادف بودند. اما این استثنائات نتیجه شرایط ژئوپلیتیکی نسبتاً تصادفی بود. با این حال، تا دوران، مدرن، پیوند قومیت و سیاست کاملاً پراکنده و نامنظم بود هرچند نمی‌توان انکار کرد که احساسات قومی اغلب نقش مهمی در درگیری‌های داخلی و مرزی ایفا می‌کردند. نظر "آنتونی دی. اسمیت" که مکث شدید در تاریخ قومیت، انقلاب فرانسه است و ایده انتزاعی حاکمیت ملت را در یک جامعه سیاسی خاص قومی تعریف کرده است می‌توان کاملاً تأیید کرد. یک به یک، جنبش‌های ناسیونالیستی در اروپا و جهان جدید ظهور یافت و خواستار استقلال سیاسی برای ملت‌های خود شدند. به گفته دلبیو کانر، از سال ۱۷۸۹، دگمایی مبنی بر اینکه قانون "غریبه"، غیرقانونی است ("strangers is unlawful") " رواج بیشتری پیدا کرد تا اینکه در حقوق بین الملل به یک هنجار تبدیل شد.

در دوره‌های پیش از مدرنیته، ناسیونالیسم و ملت باوری غیرممکن بودند زیرا جوامع کشاورزی نیازی به اتحاد اقشار مختلف اجتماعی و مناطق جغرافیایی جدا شده در واحدهای بزرگتر از نظر فرهنگی و سیاسی نداشتند. ملت‌ها برای برآورده کردن الزامات عملکردی فرآیندهای نوسازی اختراع یا شکل گرفتند. فرآیندهای نوسازی، صنعتی سازی و ناهموار بودن آن، آموزش جمعی و سوادآموزی (گلتر، نیرن)، سرمایه داری، فناوری‌های جدید ارتباطی و حمل و نقل، مطبوعات (اندرسون، دوویچ)، ارتش انبوه و مهندسی اجتماعی دولت‌ها، مطمئناً سبب افزایش اهمیت هویت قومی و قوم‌گرایی و به عبارتی تغییر محیط اجتماعی و ایجاد تغییر در نسبت هزینه به سود قوم‌گرایی شده است. صنعتی شدن نظم جوامع زراعی را از بین می‌برد، دهقانان به شهرها می‌شوند،

در ارتش اسیر می شوند و غیره. هنگامی که با تبعیض قومی روبرو می شوند، آنها یا در یک گروه قومی غالب جذب می شوند یا به کمک روشنفکران، جنبش های ناسیونالیستی را برای بهبود وضعیت اجتماعی خود و فرزندان نشان تشکیل می دهند. مسیر دقیق وقایع به تعادل بین گروه های قومی و قدرت دولت بستگی دارد.

تحولات جنگ همچنین در شکل گیری ملل - گروه های قومی سیاسی و ظهور سیستم های سیاسی بین المللی معاصر تأثیر داشته است. ارتش توده ای موازنه قدرت را به نفع ناسیونالیسم در اواخر قرن ۱۸ تغییر داد. دایره تاریخ ۳۶۰ درجه به دور خود چرخید و توسعه فناوری نظامی بار دیگر فرصتی را برای هر عضو جامعه فراهم آورد تا تبدیل به یک جنگجو شود. در نتیجه، توازن قدرت در داخل دولت دگرگون شده است. فقط می توان حدس زد که این مهم، کلید گسترش ناسیونالیسم و جنبش های ناسیونالیستی است. ارتش توده در اواخر قرن ۱۸ و در قرن ۱۹ به اهمیت سیاسی بیشتر قومیت (که به عنوان خویشاوندی از دور شناخته می شود) نسبت به دوره های قبلی منجر شد. همگنی قومی دولت، قدرت نظامی آن دولت را تقویت کرده و به یک عامل مهم برای دولت ها تبدیل شده است.

در نتیجه، آموزه های ناسیونالیستی، توسعه یافت و برنامه های جذب در سراسر کشور از طریق مدارس، ارتش و کلیسا انجام شد. برای ترویج نمادهای میهن مشترک و وحدت قومی، از تقلید، نمادها و شرطی سازی کلاسیک استفاده شده است که برای پیوند قومیت با منافع دولت برنامه دار شده بودند .

از سوی دیگر، ارتش توده ای این امکان را برای اعضای قومیت های فرعی فراهم آورد تا بطور جمعی برای استقلال سیاسی یا یک کشور مستقل تلاش کنند. (یعنی تغییر وضعیت گروه آنها در داخل یک دولت یا در سیستم بین المللی). دیگر آرزوهای ملی گرایی را نمی شد نادیده گرفت. امپراتوری ها برای حفظ خود، بیش از حد سنگین شده بودند و قیام های ملی دیگر قابل کنترل و سرکوب نبود. افزایش نفوذ توده ها در ارتش، به ملی گرایان امکان واقعی داد تا به دنبال تغییر وضعیت سیاسی یک گروه قومی با زور باشند. در همین زمان، روندهای دموکراتیک سازی در ایالت ها ادامه داشت. (که با همان عامل تعیین شد - تغییر تعادل قدرت بین حاکمان و حاکم). این امر همچنین دستیابی مسالمت آمیز به اهداف ملی گرایانه را ممکن ساخت. فن آوری های جدید ارتباطی و حمل و نقل (مطبوعات ، لوکوموتیو بخار ، قایق های بخار ، تلگراف) به ترویج آموزه های ملی گرایی قومی و مدنی کمک کرد و هر دو نوع جنبش های ناسیونالیستی را سامان بخشید. در نتیجهی مدرنیزاسیون، ملت ها در سیستم بین المللی استاندارد سازی شدند و هویت قومی برای اکثر جامعه اهمیت پیدا کرد.

پساملی گرای قرن بیست و یکم

در ابتدا، باید مروری بر این نکته صورت گیرد که آیا عوامل اجتماعی و نیروهایی که ناسیونالیسم را به وجود آورده اند، واقعاً در اوایل قرن بیست و یکم قدرت از دست داده اند؟ اگر شکل گیری ملل و گسترش ناسیونالیسم توسط "انقلاب سه وجهی" اقتصادی، نظامی - اداری و فرهنگی - آموزشی به وجود آمده باشد پس تغییرات کیفی مشابه در این حوزه‌های روابط اجتماعی باید پیش شرط هایی برای تجزیه ملت‌ها باشد. به عبارت دیگر، لازم است در مورد توسعه شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برای جداسازی مرزهای سیاسی جوامع از مرزهای قومی، یعنی ایجاد جوامع سیاسی پایدار بزرگتر یا کوچکتر از کشورهای ملت مورد بررسی قرار گیرد که اینها با هم قومی همخوانی نخواهد داشت. مهمترین ویژگی توصیف روابط بین الملل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در پایان قرن بیستم و در آغاز قرن بیست و یکم به صورت مبهم تعریف شده - جهانی شدن - انقباض زمان و مکان و بهم پیوستن جهانی همه چیز است. توسعه مناسبات سرمایه داری، محصول انقلاب صنعتی و حمل و نقل و تأثیر بر ادغام اقتصادی دولت‌های فنودالی است هنگامی که نابرابری ها و انزوای منطقه‌ای از بین رفتند. پیشرفت در توسعه اینترنت، شبکه‌های اجتماعی، مهندسی ژنتیک و هوش مصنوعی چهارمین انقلاب صنعتی است که فرصت‌های خلاقانه بی سابقه‌ای برای بشریت گشوده است و اقتصادها بیش از پیش به هم خواهد پیوست. آیا جهانی شدن و چهارمین انقلاب صنعتی به طور مشابه نابرابری های ملی و انزوای بازارهای ملی را از بین نمی برد؟

پیشرفت در فن آوری نظامی (اختراع اسلحه)، استفاده بیشتر از منابع دولتی، پیشرفت ارتش عظیم حرفه‌ای و دستگاه‌های بوروکراتیک دولتی در قرن هجده و نوزده را تشویق کرد. پیشرفت تکنولوژی در جنگ اکنون به حرفه‌ای شدن و اتوماسیون ارتش های پیشرفته ترین ایالات منجر می‌شود. مزیت نظامی امروز وسیع‌تر است. آیا این تمایل به جنگ در نهایت به پایان رسیدن دمکراسی و کشورها یعنی جدا شدن مرزهای واحدهای قومی و سیاسی منجر نمی‌شود؟

مدیریت موفق دولت در قرن ۱۹ و ۲۰ مستلزم اتحاد قوانین، سیستم حقوقی، مالیات ها و نظارت قانونی بود. افسران حرفه‌ای و بوروکرات ها باید آموزش می دیدند که این امر باعث پیشرفت فرهنگستان های نظامی سکولار، کالج ها و دانشگاه ها و جوامع دانشگاهی می‌شد. به این ترتیب، طبقه جدید سکولار (روشنفکران) ظهور کردند که به کمک های دولت وابسته بودند و به این ترتیب خود را به راحتی با دولت، هم داستان نمودند. دولت به تدریج کلیسا را از حوزه آموزشی بیرون راند و جایگاه مهمترین مربی را اشغال کرد. نیاز به مدیریت دولتی کارآمدتر، دولت را وادار به استاندارد سازی آموزش و فرهنگ نمود. پرسش این است که آیا تأثیرات جهانی شدن باعث همگرایی جبران ناپذیر جهانی سیستم‌های حقوقی، فرهنگی و آموزشی و ظهور تدریجی فرهنگ

جهانی می‌شود. برای پاسخ به این سؤالات، باید علل جهانی سازی و پیامدهای آن برای کشورهای مدرن، اقتصادها و هویت‌های آنها را دریابیم.

جهانی سازی یک مرحله انتقالی قبل از تغییر سیستمی هژمون است

سیستم اقتصادی سیاسی بین المللی (از این پس "IS") و وضعیت کشورهای تشکیل دهنده آن (سایر بازیگران) ممکن است تغییر کند، ممکن است تغییر در سیستم نیز رخ دهد. پژوهشگران جهانی سازی موافق نیستند که جهانی سازی یک تغییر سیستمی یا تغییر در سیستم روابط بین الملل است. یک تغییر سیستمی در شرایطی رخ می‌دهد که برخی فرآیندهای فن آوری، اقتصادی، سازمانی یا فرهنگی (نوآوری نظامی و استراتژیک، توسعه اقتصادی، آموزشی) به بازیگران سیستم بین المللی (معمولاً این کشورها) اجازه می‌دهد تا آن را به نفع خود تغییر دهند زیرا قدرت و اعتبار آنها افزایش می‌یابد یا هزینه‌های تحول سیستم آنها را کاهش می‌دهد. سیستم تا زمانی که سود حاشیه‌ای و هزینه حاشیه تغییر از یکدیگر بالاتر باشد و تعادل حاصل شود، تغییر می‌یابد. یک تغییر سیستمی می‌تواند به آرامی یا ناگهانی، با آرامش یا از طریق جنگ اتفاق بیفتد. هنگامی که ماهیت عناصر سیستم بین المللی تغییر می‌کند تغییر سیستم ایجاد می‌شود. به عنوان مثال، امپراتوری‌های قدرتمند، ایالت‌های شهری و شوالیه‌ها که نقش مهمی در اروپای قرون وسطایی داشتند، تقریباً به عنوان بازیگران ژئوپلیتیک در دوران مدرن IS جایی که توسط ایالات متمرکز مدرن جایگزین شدند ناپدید شدند.

در این میان، حامیان تئوری‌های جهانی سازی: "ک. اوهمانه، "و. کابل"، "و. ویرستون"، "و. گایدر"، "س. گیل"، "ج. گوئینو" اظهار داشتند که در اواخر قرن ۲۰ و اوایل قرن بیست و یکم پیش شرط‌هایی برای تغییر سیستم IS و نفوذ روزافزون شرکت‌های فراملی به وجود آمده است.

مفهوم جهانی سازی می‌گوید این یک دوره کاملاً جدید در تاریخ بشریت - ظهور "تمدن جهانی" - است. این تمدن با استانداردهای جهانی زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، ظهور نخبگان فراملی و توسعه سازوکارهای جهانی مدیریت (شبکه‌های شرکتی)، "جامعه مدنی" جهانی (شبکه‌های سازمان‌های غیر دولتی، گروه‌های فشار)، مصرف‌گرایی مشخص می‌شود. ایدئولوژی جهانی سازی توسعه اقتصاد جهانی را به دنبال دارد. گردش سریع و تقریباً آزاد اطلاعات، ایده‌ها، ارزش‌های فرهنگی، سرمایه، کالاها و خدمات و افراد، دستاوردهای اقتصاد جهانی را تعیین می‌کند، حتی اگر این مزایا به طور یکسان در همه مردم توزیع نشود، تکامل جهانی شدن نابرابر است و منجر به افزایش نابرابری اقتصادی می‌شود.

شک گرایان معتقدند که جهانی گراها بر این فرض نادرست تکیه می‌کنند که وابستگی اقتصادی جهانی اکنون به سطوح بی سابقه‌ای افزایش یافته و ماهیت سیستم بین‌المللی را تغییر داده است. تجارت بین‌المللی و سرمایه‌گذاری‌های مرزی در اوایل دهه ۱۹۹۰ از نظر تولید ناخالص داخلی بالاتر از سال ۱۹۱۳ نبود. پس از جنگ جهانی دوم، تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی فقط به تدریج به سطح ۱۹۱۳ در سال ۱۹۹۰ رسید. جهانی‌سازی به باور ایشان یک "توهم نوری" است. ثانیاً، با توجه به مخالفان منحصر به فرد بودن جهانی شدن، اشتباه است که فکر کنیم وابستگی متقابل فقط به همکاری منجر می‌شود. وابستگی همچنین می‌تواند منجر به درگیری‌های مرزی شود اگر منافع وابستگی برای هر دو طرف برابر نباشد. ثالثاً به گفته آنها، باید توجه داشته باشیم که کشور-ملت نه تنها عرصه فعالیت اقتصادی است، بلکه یک جامعه سیاسی، نظامی و فرهنگی نیز هست. هر ملتی یک نهاد اقتصادی، سیاسی، نظامی و اخلاقی جداگانه از روابط بین‌المللی است. به گفته والرشتین و گیلپین، جهانی‌سازی به رشد قدرت ایالت‌ها بستگی دارد، و هژمونی در IS با چرخه‌های توسعه اقتصادی دولتها مرتبط است .

گیلپین به تئوری ثبات هژمونیک اشاره دارد و والرشتاین به نظریه موج کندراتیو اشاره دارد. موج کندراتیو یک چرخه اقتصادی در حدود ۴۵ تا ۶۰ سال است. در مرحله اول A از این چرخه (تقریباً ۲۵ ساله)، یک یا چند بخش صنعتی در یک کشور انحصار نسبی خاصی کسب می‌کنند. آنها سودهای کلانی کسب می‌کنند و صنعت آن کشور و کل اقتصاد آن در حال گسترش است. تولید کارآمدتر منجر به تراز تجاری مثبت برای کشور می‌شود .

سرمایه ناشی از تجارت، تسلط مالی کشور را تقویت می‌کند. با این حال، حفظ این انحصار بهره‌وری دشوار است (انتقال فناوری از طریق سرمایه‌گذاری، نشت اطلاعات و غیره) و رقبای جدید ظهور می‌کنند. افزایش رقابت قیمت‌ها را پایین آورده و سود همه تولیدکنندگان را کاهش می‌دهد. توسعه اقتصادی متوقف می‌شود و رکود آغاز می‌شود. مرحله دوم B چرخه (حدود ۲۵ سال) رکود اقتصادی است. از سال ۱۷۸۰، چهار موج کوندراتیو شناسایی شده‌اند. رقیبان جدید هژمون قدیمی در مرحله A ظهور می‌کنند، در مرحله B یکی از رقیبان برنده می‌شود، و سپس در مرحله بعدی A هژمونی خود را برقرار می‌کند، که شروع به تضعیف می‌کند. مرحله بعدی B با ظاهر شدن رقبای جدید. این چرخه بعدی هژمونی را با صعود A جدید آغاز می‌کند. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که چرخه هژمونی حدود یک قرن طول می‌کشد، یعنی شامل دو موج کندراتیو است. ظهور هژمونی از موج اول کوندراتیو تا انتهای دوم گسترش می‌یابد. آخرین مرحله - موج پنجم کوندراتیو- در سال ۱۹۹۵ با استقبال گسترده از فناوری اطلاعات در تولید آغاز شد و اکنون ما در پایان آن هستیم. هژمون‌هایی که قدرت را در مرحله B موج کندراتیو از دست می‌دهند به محافظه‌کاری متوسل می‌شوند و سیستم بین‌المللی تکه تکه می‌شود اما دولت - ملت‌ها همچنان در قانون‌های منطقه‌ای محوری هستند.

در دهه‌های آخر قرن بیستم، جهان شاهد تغییر قابل توجهی از بخش عمده صنعت جهانی از ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی و ژاپن به آسیای اقیانوس آرام، آمریکای لاتین و سایر کشورهای در حال توسعه بود. این روند منجر به ظهور منطقه گرایی اقتصادی به عنوان پاسخی به افزایش وابستگی متقابل جهانی و چالش‌های سیاسی، اقتصادی و فناوری همراه شده است. هرچه اقتصاد بین‌المللی یکپارچه‌تر شد گروه‌های منطقه‌ای کشورها همکاری خود را برای حمایت از استقلال خود و بهبود مواضع مذاکره با سایر مناطق تقویت کردند. با این حال، به عنوان مثال، گیلپین، ضمن تشخیص اینکه منطقه گرایی تبدیل به استراتژی کلیدی شده است که گروه‌های از کشورها برای افزایش قدرت اقتصادی و سیاسی خود در IS از آن استفاده می‌کنند استدلال می‌کند که منطقه‌ای شدن اقتصاد بین‌المللی جایگزینی برای یک کشور-ملت نیست. این نشان از تلاش کشورهای جداگانه برای دفاع جمعی از منافع ملی آنها است. می‌توان استدلال کرد که اگر جهانی سازی فقط مرحله انتقالی برای تغییر هژمونی است سیستم بین‌المللی و پایه و اساس آن، کشور-ملت و ناسیونالیسم، تنها تلاطم معمول "نظم وستفالیایی" را تجربه می‌کنند. با این حال، حتی اگر جهانی سازی مرحله کاملاً جدیدی در تکامل تاریخی بشریت نباشد نشانه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد مکان‌هایی برای تغییر سیستم IS در حال انجام است.

همگام سازی اقتصاد جهانی و سیاست

با استناد به استدلال‌های بدبینانه به جهانی شدن، به راحتی می‌توان با ادعاهای فراج جهانی‌گراها در مورد جهانی سازی به عنوان یک مکث بنیادی در تاریخ جهانی مخالفت کرد. پذیرفتن یک ارزیابی محافظه کارانه که توسط شکاکان درباره اهمیت کشور در IS مدرن ارائه می‌شود دشوارتر است. با کمال تعجب، همانطور که خود منطقه‌ها شاهد افزایش منطقه‌ای شدن هستند بدبینان هیچ اهمیت مناسبی به این روند نمی‌دهند. در دهه دوم قرن بیست و یکم، رقابت‌های منطقه‌ای در اروپا، آسیا و آمریکا افزایش یافته است. نوآوری و توسعه فناوری نابرابر است. این به دلیل مخالفت فزاینده ژئوپلیتیکی روسیه، ایران، برزیل، هند و چین با هژمونی ایالات متحده و جهانی سازی اقتصادی دامن زده است. گیلپین مشاهده می‌کند که یک حالت هژمونیک، با ایجاد و حفظ نظم جهانی که به خودی خود مساعد باشد "گودالی برای خودش می‌زند" یا با هدر دادن منابع برای حفظ آن نظم (افزایش بیش از حد) یا فروپاشی آنتاگونیسم داخلی و "هدونیسیم" ایجاد شده بر اثر فساد، امکان ظهور دولت‌های تجدید نظرگرایانه را فراهم می‌آورد. هژمونی لیبرال ایالات متحده، با فراهم آوردن اقتصاد جهانی باز جهانی، شرایطی بود که موقعیت را برای ظهور چین ایجاد کرد.

موافقت نامه‌های تجاری و گمرکی منطقه‌ای (نفتا، اتحادیه اروپا، مرکوسور، آسه آن) در حال فعالیت هستند و در عین حال، باید اشاره کرد که مذاکرات WTO دوحه در مورد تجارت نیز در سال ۲۰۰۸ متوقف شد. داده‌های ۲۵ سال گذشته نشان می‌دهد که اقتصاد جهانی در حال فروپاشی است و چرخه‌های تجاری به دلیل توسعه متفاوت مناطق، در مناطق همگرا هستند و منجر به چرخه‌های تجاری منطقه‌ای می‌شود. سیاست حمایت‌های ایالات متحده از این امر آشکار است: خروج از توافق نامه مشارکت (TPP) در مورد تجارت آزاد، مذاکره مجدد در مورد توافق نامه (NAFTA) و امضای یک توافقنامه جدید با عنوان توافقنامه ایالات متحده-مکزیک-کانادا (USMCA) با شرایط بهتر برای ایالات متحده و جنگ گمرکی با چین.

بلافاصله پس از تحلیف، دولت ترامپ به TPP پایان داد و شروع به بررسی توافق نامه‌های تجارت آزاد کرد. در ۳۰ نوامبر ۲۰۱۸، USMCA را جایگزین NAFTA کرد، که از منافع مالکیت معنوی صنعت خودرو، کشاورزان و نویسندگان بهتر محافظت می‌کند.

عوارض واردات ایالات متحده از فولاد و آلومینیوم که در مارس ۲۰۱۸ توسط ترامپ به شرکای تجاری اصلی خود - کانادا و مکزیک - تحمیل شده است همچنان در نظر گرفته می‌شود (اگرچه در اتحادیه اروپا به طور موقت به حالت تعلیق درآمده است) و در پایان ماه سپتامبر دویست میلیارد دلار عوارض گمرکی بر کالاهای چینی وضع شده توسط ترامپ عملی شد.

جالب است بدانیم قدرتهای بزرگ - ایالات متحده، روسیه، چین - به سمت ساختارهای امپریالیستی نئوکلاسیک در حال پیشرفت هستند. هر منطقه دارای مرکز غالب یا چندین پیرامون است که به منظور تأمین حوزه‌های انحصاری نفوذ و تمرکز بر اولویت‌های اقتصادی و سیاسی خود، ساختار سلسله مراتبی از نوع امپریالیستی ایجاد می‌کنند.

با این وجود، باید توجه داشت که در سیستم بین المللی، آمریکا تقریباً رهبری خود را تقریباً در هر زمینه‌ای حفظ می‌کند زیرا فاصله بین ایالات متحده و سایر قطب‌های قدرت - قدرتهای اصلی تجدید نظرگرا، به ویژه چین و روسیه، بسیار مشخص است، اما شکاف بین ایالات متحده و چین (ابرقدرت بالقوه در حال ظهور) به تدریج کم رنگ تر می‌شود و این به دلیل فرصت‌های اقتصادی است که چین با جهانی شدن به دست آورده است.

از سوی دیگر، مشاهده نکردن نقش متغیر دولت ملت نیز دشوار است. ما باید با "آ.گیدنز"، "س. ساسینز"، "ی. روزنائو" موافقت کنیم که تصدیق می‌کنند در نتیجه جهانی سازی، یک تغییر اساسی در ساختار و عملکرد دولت - ملت به وجود آمده است. در ساختار و کارکردهای دولت مدرن سرزمینی (ملت) مدرن یک تغییر اساسی وجود دارد و اگرچه جهانی سازی قدرت خود را بازسازی می‌کند اما از سوی دیگر تجزیه قدرت دولت - ملت‌ها نه تنها به جهانی شدن منجر نشده

است بلکه یک فرایند دیالکتیکی متناقض به وجود آورده است که به رشد بیشتر گلوکالیزاسیون (جهانی اندیشی و بومی گزینی) انجامیده است. از دیگر سو جهانی شدن، نقش دولت ها را تغییر داده است نه اینکه بر قدرت آنها بیفزاید یا از آن بکاهد .

بسیاری از کشورهای مدرن، شکست خورده یا کشورهای فروپاشیده هستند. نمونه‌های سودان، عراق، چاد، رواندا، و نمونه‌های دوم شامل سومالی، سوریه، جمهوری دموکراتیک کنگو و افغانستان از این دست به شمار می آیند.

بازدارندگی سیاسی در حال انجام و وفاداری جمعیت ایالتی به کشور ملت در حال کاهش است زیرا جریان مهاجرت بین المللی، ترکیب جمعیت و شهروندان کشورهای کشور را تغییر می‌دهد. از طرف دیگر "جامعه سیاسی" در چارچوب دولت ملت نمی گنجد. "جامعه سیاسی" (جمعی که سرنوشت خود را تعیین می‌کنند) از مرزهای ملی فراتر می رود. جهانی سازی بازیگران فراملی را شامل می‌شود و آنها قادر می شوند مسیر سیاست‌های عمومی را به نفع خودشان هدایت کنند. پیشرفت در ارتباطات از راه دور باعث می‌شود قدرت در سطح جهان، سازماندهی و هماهنگی فعالیت‌های سیاسی مهار شود. اشکال سیاسی سازمانی در حال تغییر است : از سلسله مراتب به سمت سازماندهی شبکه.

پیشرفت در شبکه‌های اجتماعی و ارتباطات، در حال فروپاشی جامعه‌های ملی تصور شده است

بباید نقش رشد در فناوری ارتباطات را برای بقای ملل در نظر بگیریم. شکل گیری کشورها با رشد بی سابقه‌ای در امکانات ارتباطی (K. Deutsch) و تغییر در شکل ارتباطات، مانند فرهنگ استاندارد در یک تشکیلات سیاسی محدود شده‌ای از سرزمین همراه است. (E. Gellner) به عنوان مثال "ک.دوچ" معتقد است که یک ملت گروهی از مردم است که با اطلاعات فرهنگی منتقل شده از طریق شبکه ارتباطات تکمیلی متحد می شوند (موانع ارتباطی نیز مرزهای قومی را نشان می‌دهد). قدرت روزافزون رایانه ها و افزایش سرعت اینترنت باعث شده است تا بسترهای تکنولوژیکی برای ارتباطات اجتماعی (فیس بوک، توئیتر، اینستاگرام، یوتیوب و غیره) ایجاد شود که امکان ایجاد شبکه‌های اجتماعی مجازی متعدد را فراهم کرده است (حدود ۲,۶ میلیارد کاربر وجود دارند). پیش بینی می‌شود تعداد کاربران در سال ۲۰۲۱، بیش از ۳ میلیارد نفر باشند. تعداد تلفن های هوشمند در سال ۲۰۱۹ ۲,۷ میلیارد است و تعداد دارندگان تلفن های هوشمند در سال ۲۰۲۰ به ۲,۸ میلیارد نفر خواهد رسید .

وجود شبکه‌های اجتماعی بدان معنی است که تولید محتوای فکری و امکان برقراری ارتباط، گسترده تر از کلمه و چاپ و بسیار ارزانتر و سریعتر است. ظهور شبکه‌های اجتماعی برابر با اختراع چاپ متن گوتنبرگ است. انقلاب گوتنبرگ فضای عمومی ملی را ایجاد و گسترش داد و شبکه‌های

اجتماعی آن فضا را فردی کرده اند. رسانه‌های آنلاین و شبکه‌های اجتماعی به شهروندان این امکان را می‌دهند که به طور انتخابی در امور عمومی و سیاسی -در جوامع پسا مدرن - مشارکت کنند. امکان انتخاب شهروندان اکنون ب بی نهایت نزدیک می‌شود. شبکه‌های اجتماعی همچنین می‌توانند وحدت ملی مصنوع در برخی کشورها را که با اجبار و زور (نظیر ایران) ایجاد شده‌اند از بین ببرند .

قرن بیست و یکم روند عصر روشنگری را معکوس می‌کند که در شکل‌گیری دولت ملت نقش بسزایی داشته است؛ آموزش و پرورش از دست دولت و دانشگاه‌ها خارج می‌شود، صنف‌ها تخصصی‌تر می‌شوند و خواستار جهانی سازی ارتباطات و دموکراتیک سازی می‌شوند. دسترسی به دانش و سواد در سطح جهان به ۸۶ درصد از جمعیت جهان رسیده است و این در حالی است که در آغاز دوره ملی‌گرایی در سال ۱۸۲۰ تنها ۱۲ درصد از مردم قادر به خواندن و نوشتن بودند.

ظهور شبکه‌های اجتماعی و جهانی شدن ارتباطات، شهروندان کشورهای مختلف را قادر می‌سازد تا تغییرات رژیم سیاسی را به طور مؤثر دنبال کنند همانطور که بهار عربی به روشنی نشان داد. پیشرفت ارتباطات و جهانی سازی باعث شده است که انتشار مطالب ارتباطی در سطح جهان ارزان‌تر شود اما داده‌ها نشان می‌دهد که بیشتر ارتباطات در سطح ملی یا محلی صورت می‌گیرد. به همین ترتیب، توانایی شبکه‌های اجتماعی برای بسیج توده‌ها برای تغییر در مصر نشان داد که شبکه‌های اجتماعی تثبیت تغییرات را امکان‌پذیر می‌کند .

چین و روسیه اینترنت را محدود کرده و سانسور می‌کنند. روسیه همچنین آزمایشات جدا شدن از شبکه جهانی وب را آغاز کرده است. ارائه دهندگان خدمات اینترنت باید پیشنهادات خود را به دوما روسیه ارائه دهند تا از انزوا و محافظت مناسب در برابر حملات سایبری جلوگیری کنند.

در سپتامبر سال ۲۰۱۸ ای. اشمیت، رئیس اجرایی گوگل گفت اینترنت به احتمال زیاد در ۱۰ تا ۱۵ سال به سه مورد (ایالات متحده، چین و اتحادیه اروپا) تجزیه می‌شود. اکنون چین و روسیه محتوای سیاسی غیرقابل قبول را مسدود می‌کنند و باعث ایجاد شبکه‌های اجتماعی جایگزین و سیستم عامل‌های IT می‌شوند.

چین به ویژه در انجام این کار موفق است. چین پلتفرم‌های جایگزین (Wechat) Facebook، Twitter (Weibo)، Amazon (Alibaba) و Google (Baidu) خود را ایجاد کرده است که می‌توان آن را نمونه‌هایی از منطقه سازی، محافظ‌گرایی فرهنگی، ایدئولوژیک و اقتصادی دانست.

بنابراین توانایی دریافت و انتشار اطلاعات سریعتر و ارزان‌تر به معنای درک اطلاعات نیست و تأثیر جهانی یا مثبتی خواهد داشت. فناوری‌های ارتباطی مانند تلویزیون، رادیو، مطبوعات، اینترنت، شبکه‌های اجتماعی، تلفن‌های همراه از نظر فرهنگی و قومی بی‌طرف هستند. آنها می

توانند به ابزاری برای تکثیر هرگونه هویت فرهنگی و قومی تبدیل شوند. پیشرفت در رسانه ها، شبکه‌های اجتماعی و حمل و نقل می‌تواند درک هویت قومی را تقویت و یا کاهش دهد. همه چیز با توجه به نسبت هزینه هزینه رفتار قومی و ملی‌گرایی مشخص می‌شود.

رابطه بین جهانی سازی، منطقه سازی، دین، فرهنگ و قومیت چندان واضح نیست. یک تعامل پیچیده بین جهانی‌گرایی و هویت‌های محلی مذهبی فرهنگی وجود دارد. اگرچه ارزش هویت قومی یکی از مهمترین آنها در جهان جهانی شده است اما با تغییر در درک شهروندی، اهمیت هویت ملی در حال تغییر است. این نهاد برای شهروندی چندانگانه در حال گسترش است. این امر به مهاجرت بین‌المللی به دلیل جهانی شدن و ایجاد دیاسپورای قومی-ملی ارتباط دارد.

در دنیای جهانی شده، جایی که زمان و مکان به راحتی تسخیر می‌شود و یک شبکه ارتباطی گسترده امکان برقراری ارتباط آزاد از هر نقطه جهان را فراهم می‌کند، همه شرایط برای حفظ هویت ملی حتی در هنگام زندگی در مهاجرت وجود دارد. وفور سازمان‌های فرا ملی تضمین می‌کند که مهاجران شرایطی را برای پرورش و حتی ارتقاء زبان، فرهنگ، مذهب خود داشته باشند. اینجاست که انسان‌ها در عین حفظ هویت ملی، می‌توانند انتظار داشته باشند که دولت-ملت‌ها نیز قدرت خود را در بسته بندی‌های سیاسی-هویتی، از دست خواهند داد.

درک شهروندی نیز در حال تغییر است: این روند بر خلاف آنچه در قرن ۱۹ رخ داده است. تبدیل یک ملت به یک کشور ملت، با تبدیل دولت‌های ملت به تشکل‌های سیاسی چند فرهنگی، چند قومی و تبدیل ملت‌ها به "دیاسپورا" انجام می‌شود. در جهان روز به روز جهانی شده، قومیت‌های ساکن در دیاسپورا فرصت‌های بیشتری برای حفظ هویت خود و برقراری رابطه شدیدتر و عمیق‌تر با میهن خود دارند. در نتیجه، مفاهیم شهروندی و میهن حتی در طول چند نسل نیز یکسان نیستند.

مفهوم پیشین وطن، که به معنای یک زبان مشترک، قلمرو مشترک، و فرهنگ بود اهمیت کمتری پیدا می‌کند. جهانی سازی به تدریج درک شهروندی و هویت قومی را متمایز کرده و ملت‌ها را به عنوان جوامع سیاسی قومی و قومی‌سرزمینی متلاشی می‌کند و فضا را برای بازیگران جدید سیاست‌های بین‌المللی فراهم می‌کند:

سازمان‌های بین‌المللی، ابرقدرت‌ها، ارتش، بلوک‌های اقتصادی و اتحادیه‌های دولت‌ها. با این حال، قومیت اهمیت خود را در نتیجه از دست نمی‌دهد - فقط اشکال قومیت تغییر می‌کند. در دنیای جهانی که به طور فزاینده‌ای رخ می‌دهد قوم‌های ساکن در دیاسپورا فرصت‌های بیشتری برای پرورش هویت خود دارند. جهانی سازی، ارتباط کیفی، سنت‌ها و سبک‌های جدید جدیدی را ایجاد می‌کند - به قول "ج. آتالی"، "یک سبک زندگی عشایری". جهانی سازی اقتصاد، فناوری

های جدید ارتباطی و اطلاع رسانی امروز سرمایه را قادر می‌سازد به سرعت و به راحتی حرکت کند، بنابراین برای مدت طولانی در یک مکان باقی نمی‌ماند. با این حال، سؤال اساسی باقی مانده است:

آیا این نشانگر تغییر سیستم IS است یا صرفاً نشانگر یک تغییر سیستماتیک دیگر در IS است؟ و این برای "فرآیندهای هویت" به چه معنا است؟

از جهانی سازی به "بلوک منطقه‌ای سلسله مراتبی ساختار یافته"

آثار مورخ "ف.برودل"، اقتصاددانان سیاسی، "والرشتاین"، "ر. گلپین"، "آ.ج. فرانک" و "ب. گیل"، انسان شناس و "فریدمن" الگوی کلی را نشان می‌دهد که به تغییر مراکز انباشت سرمایه و عدم تمرکز تولید در اقتصاد جهانی با بر اساس دو فرآیند مرتبط با سیستماتیک اشاره می‌کند.

فرایند اول حرکت چرخه‌ای طولانی فوق‌الذکر مراکز انباشت سرمایه است. بعد از یک دوره رشد، سرمایه از مراکز قدیمی به سمت مکانهای مطلوب‌تر در بازار جهانی حرکت می‌کند. تأکید شده است که این واقعیت نه تنها در مورد تمدنهای باستان بلکه در دوران مدرن صحیح است: از ایتالیا گرفته تا اروپای شمالی، از هلند و فرانسه شمالی تا انگلیس، از انگلیس به ایالات متحده، از ایالات متحده به اروپا و ژاپن، از ایالات متحده و اروپا - به شرق و جنوب شرقی آسیا و برزیل.

روند دوم، سیر صعودی اقتصادی جهانی است. فن آوری‌های جدید ارتباطی و اطلاعاتی چرخه انتقال سرمایه را کوتاه و حتی تحریف کرده است. سرمایه امروز به سرعت و به راحتی حرکت می‌کند بنابراین مدت طولانی در یک مکان نمی‌ماند. توسعه صنعتی انگلستان به مدت یک قرن ادامه یافت، در آمریکا چند دهه طول کشید، در حالی که ژاپن و آسیای جنوب شرقی به عنوان هسته غالب اقتصاد جهانی نهادینه نمی‌شدند. فریدمن حتی ادعا می‌کند که در دراز مدت ممکن است یک ساختار جهانی جدید و جهانی، - یک شهر جهانی - ظهور کند. فناوری پیشرفته، فناوری اطلاعات و بخش‌های مالی مستقیماً با سایر بخشهای مشابه در سایر نقاط جهان در ارتباط هستند. این بخش‌ها سرویس خدمات خاص خود را دارند. ساختار کلاسیک چنین شهرهایی جهانی (توکیو، لس آنجلس، نیویورک، لندن، هنگ کنگ) کاملاً قطبی است. این امر به دلیل افزایش تحرک نیروی کار چند قومی در خدمات کم بهره و مشاغل کم درآمد در صنایع پیشرفته است. شهرهای جهانی مراکز تجملی برای نخبگان اقتصادی، فرهنگی و سیاسی هستند.

در سال ۲۰۱۵ لس آنجلس (از نظر اقتصادی معادل استرالیا)، لندن (اقتصاد آن از کل هلند بزرگتر بود)، نیویورک (۱،۴۹ تریلیون دلار از نظر اقتصادی تقریباً معادل اقتصاد کانادا ۱،۵۸ تریلیون

دلار)، همچنین توکیو (سهم آن از تولید ناخالص داخلی بزرگتر از استرالیا و اسپانیا و معادل کانادا و کره جنوبی) بود. اگر توکیو یک کشور جداگانه بود طبق این شاخص، رتبه ۱۵ را کسب می کرد. تولید ناخالص داخلی ۲۰ شهر بزرگ جهان حدود ۱۴ تریلیون دلار بود. این بیشتر از کل تولید ناخالص داخلی چین (۱۱ تریلیون دلار) و پنج کشور بزرگ عضو اتحادیه اروپا بود. ۴۲ رشد اقتصادی ۳۰۰ بزرگترین کلانشهرها در سال ۲۰۱۶ - ۲۰۱۴، ۶۷ درصد از رشد اقتصادی جهانی و ۳۷ درصد را به خود اختصاص داده است. رشد اشتغال جهانی و در سال ۲۰۱۶ این کلانشهرها ۴۹ درصد از تولید جهانی، اشتغال و مسکن حدود ۲۴ درصد از جمعیت جهان را تولید کردند.

محققان نظام اقتصادی جهانی درمورد اینکه آیا بحران اقتصادی جهانی سال ۲۰۰۸ نشانه آغاز مرحله B پنجمین موج کاندربیت طولانی است، اختلاف نظر دارند. برخی می گویند مرحله B از قبل آغاز شده است در حالی که برخی دیگر پیش بینی می کنند که این اتفاق در حدود سال ۲۰۲۰ رخ خواهد داد.

"والرشتین" بطور جدی می گوید که سیستم سرمایه داری جهانی به یک بحران ساختاری رسیده است زیرا نه تنها به ضرر کارگران استثمار شده است بلکه سرمایه داران نیز سازمان دهنده تولید و خدمات هستند. ۵۰ سال است که بهره وری تولید جهانی رو به کاهش است. سرمایه داران ارزش و ارزش افزوده کمتری را جمع می کنند زیرا در سطح جهانی طبقه متوسط گسترش یافته و درآمد طبقه کارگر در نتیجه رایانه سازی و روبات سازی از بین می رود. نیز قطبش اجتماعی و اقتصادی در حال افزایش است. از سال ۱۹۷۰ با افزایش هزینه تولید، سود سرمایه داران کاهش می یافت. در کشورهای صنعتی عمده، طبقه متوسط رو به کاهش است (به عنوان مثال در سال ۲۰۱۵ در ایالات متحده و آلمان حدود ۵۰ درصد از جمعیت ۴۵ را تشکیل می داد در حالی که در سال ۱۹۷۱، طبقه متوسط در ایالات متحده ۶۱ درصد و در سال ۱۹۸۳ در آلمان ۶۹ درصد از جمعیت ۴۶ را به خود اختصاص داده است) اما در سطح جهان سهم طبقه متوسط در جمعیت جهان (ساکنان با درآمد بین ۱۰،۰۰۰ تا ۱۰۰،۰۰۰ دلار) از ۱۳٫۸ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۲۶٫۶ درصد در سال ۲۰۱۸ افزایش یافته است.

سیستم اقتصادی جهانی دچار عدم تعادل شده و از نظر والرشتاین، تضادهای ساختاری و قطبش به نقطه شکاف سیستم جهانی رسیده است. وی معتقد است که سیستم سرمایه داری جهانی باید در حدود سال ۲۰۴۰ با سیستم سیاسی و اقتصادی دیگری جایگزین شود که طرح کلی آن هنوز مشخص نیست. به نظر وی سیستم جدید ممکن است نسبت به سیستم سرمایه داری فعلی نسبتاً دموکراتیک تر و برابرتر باشد و یا برعکس، بدترین ویژگی های سلسله مراتب دوم، سلسله مراتب، نابرابری، استثمار را حفظ کند. بسیاری از تحلیلگران و مفسران روابط بین الملل خاطرنشان می کنند که نظم جهانی در حال تغییر است و بشریت وارد مرحله انتقالی شده است.

همانطور که "ز. نورکوس" مشاهده می‌کند آیا مرحله نزول موج Kondratieff (تکنو سرمایه داری دیجیتال) آغاز شده است یا در حال آغاز است، "این پایه‌های فن آوری فران-مرحله‌ی سرمایه داری بعدی تولید / ... / مبنای فن آوری این شیوه تولید سرمایه داری جدید احتمالاً به بهترین وجه با مفهوم "زیست شناسی مصنوعی" توصیف شده است." به گفته ز. نورکوس، مهمترین منبع قدرت در سرمایه داری فنی و اقتصادی، تملک جدیدترین فن آوری‌های تولید (انواع خاصی از دانش) و حفظ موانع انتشار چنین دانشی است و توسعه فن آوری به قوی‌ترین متغیر تبدیل می‌شود که بهترین پایه برای پیش‌بینی‌های اجتماعی طولانی مدت است.

انتقال به یک سیستم سیاسی و اقتصادی جدید نتیجه چهارمین انقلاب صنعتی خواهد بود که تولید بهتری را برای مصرف‌کنندگان رقم خواهد زد و شخصی‌تر - بازگشت از تولید انبوه به تولید صنایع دستی - خواهد شد. در نتیجه کارخانه‌ها کوچکتر خواهند بود، و انعطاف‌پذیری به جای مقادیر زیاد مهم خواهد بود. بنابراین روابط اقتصادی و مهمتر از همه باید در محیط فوری قرار داشته باشد.

با این حال، پیوند از طریق اینترنت اشیاء (IoT) بیشتر خواهد شد. توسعه هوش مصنوعی (AI)، بیوتکنولوژی، روبات‌سازی و اتوماسیون، سنگ بنای سیستم جدید اقتصادی نوظهور است. تولید انبوه در حال حاضر با چاپگرهای اتوماسیون و سه بعدی جایگزین شده است. خدمات مشاغل مانند دلان بورس و تحلیلگران بورس به طور فزاینده توسط الگوریتم‌های رایانه‌ای ارائه می‌شود و خدمات درایورها، پزشکان خانواده و غیره نیز مطابقت دارد. تغییر در مراکز انباشت سرمایه، عدم تمرکز تولید و افزایش غیرقانونی شدن نواحی (منطقه‌سازی) اقتصاد جهانی، دو تحول به هم پیوسته از حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی کشورهای اصلی ایجاد می‌کند. تضعیف هژمونی اقتصادی هسته، درآمدهای مالیاتی دولت را کاهش می‌دهد. کشورها مجبور هستند برنامه‌های پشتیبانی اجتماعی را کاهش داده و حتی آنها را رها کنند. کند شدن توسعه اقتصادی باعث افزایش رقابت برای توزیع ثروت در جامعه می‌شود. این باعث تکه تکه شدن هویت ملی می‌شود زیرا هویت‌های موجود را زیر ذره بین می‌گذارد و ظهور هویت‌های جدید (تکه تکه شدن) را تشویق می‌کند.

در همین حال مناطق رو به رشد اقتصادی در حال تحکیم ملی و ادغام قومی هستند (به عنوان مثال آسیای جنوب شرقی، مالزی، اندونزی). در عین حال جهانی سازی اقتصادی باعث افزایش تقسیمات اجتماعی به شکاف فقیر-غنی (قطبش عمودی) هم در کشورهای اصلی و هم در حاشیه می‌شود. مدیران شرکتهای فراملی، کارشناسان مختلف، بوروکرات‌های مؤسسات بین‌المللی و نمایندگان مشاغل تفریحی در مقیاس جهانی در حال به دست آوردن یک هویت ترکیبی بین قومی و ترکیبی هستند که با همبستگی عناصر مختلف فرهنگی، یعنی نوعی کرنولیسم فرهنگی شناخته می‌شود. بنابراین فرآیندهای شناسایی مدرن جهانی - قطبش عمودی اجتماعی فرهنگی و قطعه

قطعه شدن فرهنگ افقی - از نزدیک - ارتباط دارند. "تکه تکه شدن فرهنگی" نشانه شکوفایی هویت‌های بومی، منطقه ای، قومی، و جنسیتی است در حالی که دوم، "قطب سازی فرهنگی فرهنگی"، به افزایش طبقه بندی درآمد بین اقشار اجتماعی و شکل گیری نخبگان سیاسی و اقتصادی کیهانی اشاره دارد.

قبرستان ملی گرای، دیکتاتوری دیجیتالی و نژاد پرستی بیومتریکی است

پیش تر ذکر شد که اختراع ارتش توده‌ای به همراه سایر فرایندهای نوسازی منجر به دموکراتیک سازی و تشکیل دولت‌های ملت شد. تحقیقات "ت. وان هانن" در مورد دموکراتیزه کردن و شکل گیری یک همبستگی نشان می‌دهد که دموکراسی هنگامی به وجود می آید که منابع قدرت به طور مساوی در جامعه توزیع شود و هیچ گروهی از جامعه نمی تواند اطاعت کنند یا تسلط بر رقبا را حفظ کنند.

به عبارت دیگر هیچ تمرکز سیاسی در جامعه وجود ندارد زیرا هیچ تمرکز ثروت و دیگر منابع قدرت وجود ندارد و دموکراسی به عنوان یک سازش نهادینه شده بین گروه‌های اجتماعی رقیب پدید می آید که قوانینی برای به دست آوردن و تغییر قدرت تعیین می‌کند.

اتوماسیون و روبات سازی در جنگ، درست مانند تولید، از اهمیت توده‌ها و نیاز مردم، ارزش آنها برای جنگ و اقتصاد می‌کاهد. "نوح هراری" خاطرنشان می‌کند که نیروهای لشکر قرن بیست و یکم به تعداد کمی از سربازان با مهارت، تعداد کمتری از فوق العاده سربازان ویژه و تعداد معدودی از متخصصان که در زمینه تولید و استفاده از فناوری پیشرفته آموزش دیده اند نیاز دارند. نیروهای فن آوری مدرن از هواپیماهای بدون سرنشین و کرم های سایبر تشکیل شده‌اند که جایگزین ارتش های عظیم قرن بیستم می شوند و ژنرال ها به طور فزاینده‌ای به الگوریتم های متکی به راه حل های تعیین کننده اعتماد می‌کنند .

کشورهای کوچک و متوسط نمی توانند و قادر نخواهند بود در آینده با کشورهای قدرتمند اقتصادی و بلوک های آنها رقابت کنند که قادر به تهیه بیشترین بودجه برای تحقیقات نظامی و کاربردهای فناوری آن هستند که از نظر قدرت تکنولوژیکی نظامی بسیار پیشرفته هستند. (در فضای بیرونی، به طور کلی ممکن است ۹ کشور رقیب وجود داشته باشد هر چند واقع گرایانه تر تنها ایالات متحده ، روسیه و چین هستند. هوش مصنوعی و روبات ها به سرعت برای تحقیقات جنایی و ردیابی مستقر می شوند. توسعه فن آوری اطلاعات و فراوانی دستگاه‌های هوشمند تعداد زیادی از داده‌های انسانی را تولید می‌کند. دولت ها و شرکت‌های بزرگ فناوری دارای توانایی فنی برای جمع آوری و ذخیره این داده ها در مدت زمان طولانی هستند. پیشرفت هوش مصنوعی تجزیه و

تحلیل کارآمد در زمان واقعی این داده ها را امکان پذیر می‌کند. امروزه دستگاه‌های هوشمند با اطمینان قابل اعتماد چهره ها را تشخیص داده و به زودی قادر به تشخیص و ارزیابی علائم بدن غیر کلامی و پیوند دادن آنها به وسایل شخصی افراد خواهند بود.

از آنجا که توده‌های مردم ارزش اقتصادی و نظامی خود را از دست می‌دهند چنین تحولات اقتصادی و نظامی می‌تواند ضمن حفظ اثرات منفی امتناع دموکراسی، هزینه حفظ دموکراسی برای نخبگان (مالیات مترقی، سیاست اجتماعی در توزیع مجدد ثروت و غیره) را افزایش دهد. ی. مونک در آخرین مطالعه خود نشان می‌دهد که دموکراسی‌های لیبرال در جوامع غربی در حال تثبیت هستند عدم اعتماد به نهادها و رویکردهای لیبرال دموکراتیک رو به افزایش است و احترام به هنجارهای دموکراتیک کم می‌شود. داده‌هایی که او جمع آوری کرده نشان می‌دهد که در طول دهه‌های آخر قرن بیستم، غرب شاهد افزایش سهم شهروندانی است که این قانون را توسط ارتش و یا یک مرد به عنوان یک رهبر قوی می‌یابند.

براساس داده‌های نظرسنجی سال ۲۰۱۱، ۴۴ درصد از افراد ۱۸ تا ۲۴ ساله و ۳۲ درصد از افرادی که در ایالات متحده آمریکا نظرسنجی شده‌اند فکر می‌کردند داشتن یک سیستم سیاسی با یک رهبر قوی که در کنگره یا انتخابات محدود نشود خوب یا بسیار خوب است. در همین حال، در سال ۱۹۹۵، ۱۰ درصد کمتر از جوانان با چنین دیدگاهی به ترتیب ۳۴ درصد، و ۲۴ درصد از کل پاسخ دهندگان به ترتیب بودند. در سال ۱۹۹۵، تنها ۸ درصد از افراد ۱۸ تا ۲۴ ساله و ۷ درصد از کل افراد نظرسنجی شده در ایالات متحده آمریکا توسط ارتش تصویب شده بودند اما در سال ۲۰۱۱، تعداد این جوانان سه برابر شد و به ۲۴ درصد رسید (و ۱۶ درصد از همه پاسخ دهندگان). جالب است بدانید که در بین آمریکایی‌های مرفه، احترام به حکومت نظامی شش برابر افزایش یافته و از ۶ درصد در سال ۱۹۹۵ به ۳۵ درصد در سال ۲۰۱۱ رسیده است.

"ی. مونوک" استدلال می‌کند که اگر سیستم‌های هوش مصنوعی به متوسط کارایی محاسبات انسانی برسند طبقه کارگر و میانه پایینین کلاس از بین می‌رود؛ آنها در تولید ۶۲ توسط روبات‌ها جایگزین می‌شوند. در نتیجه نخبگان پیشرفته‌ترین کشورها از نظر فناوری، این فرصت را خواهند داشت تا دیدگاه‌ها، اعتراضات و نیازهای توده‌ها را نادیده بگیرند و در صورت لزوم، مقاومت خود را از طریق ارتش‌های روباتیک شکست دهند. در قرن بیست و یکم، توده‌ها قدرت مقاومت منفعلانه را از دست می‌دهند (زیرا مهارت‌های آنها به سادگی در بازار یا جنگ لازم نیست) و می‌توان اقدام فعال را به طور مؤثر سرکوب کرد. تمرکز قدرت و ثروت از طریق روبات‌سازی و دیجیتالی شدن، فرصت‌هایی برای "الگوریتم دموکراسی" و دیکتاتوری دیجیتالی ایجاد می‌کند. در حالی که مردم شغل خود را از دست می‌دهند قدرت سیاسی خود را از دست می‌دهند و شرکت‌ها و / یا کشورها قدرت را به دست می‌آورند که به دلیل استفاده از هوش مصنوعی برای تولید، تجزیه و

تحلیل داده‌های بزرگ، ارتباطات و جنگ، در دست معدود افراد متمرکز است. از این گذشته پیشرفت در زیست‌شناسی مصنوعی و مهندسی ژنتیک پیش شرط‌هایی برای بهبود هوش انسانی و صفات عاطفی ایجاد می‌کند.

محاسبات ابری و نانوروبوتیک همچنین می‌توانند امکان فعالیت مغز انسان را گسترش دهند؛ ایجاد یک لایه مصنوعی اضافی، شبیه‌سازی قشر مغز انسان (نئوکورتکس)، به افراد این امکان را می‌دهد تا با کمک نانو‌ارها، بتوانند به طور مستقیم و بی‌سیم به اینترنت و از طریق رایانه برای سایر افراد با همان شبیه‌سازی‌های رایانه‌ای قشر مغز مصنوعی است متصل شوند. چنین قابلیت‌هایی قابلیت محاسبات، ذخیره اطلاعات، انتقال آنی و قابلیت‌های ارتباطی را تا حد زیادی بهبود می‌بخشد.

"ر. کورتزویل" که هم‌اکنون با یک تیم برای ایجاد چنین قشر مصنوعی برای گوگل کار می‌کند امیدوار است تا حدود سال ۲۰۳۰ به این هدف دست یابد.

"کورتزویل" می‌گوید که بیش از یک دهه، مهندسی ژنتیک و زیست‌شناسی مصنوعی همچنین امکان تنظیم سیستم ایمنی بدن، جوان‌سازی اندام‌ها، جایگزین کردن آنها با اندام‌های جدید که حاوی DNA افراد است برای نظارت و تنظیم کلیه فعالیت‌های بدن امکان‌پذیر است. انقلاب شناختی بین ۷۰۰۰ تا ۳۰،۰۰۰ سال پیش اتفاق افتاد و به مهارت‌های جدیدی در زمینه‌ی درک و ارتباطات هومو ساپینس منجر شد. جهش در ژن FOXP ۲ (این ژن در شکل‌گیری ناحیه مغز مسئول تفکر و گفتار انتزاعی نقش دارد) اتصالات عصبی را تغییر داده و منجر به ظهور زبان انسانی شده است، همانطور که امروزه ما آن را با توانایی ایجاد انتزاع می‌شناسیم.

بنابراین این احتمال بسیار زیاد است که نخبگان پیشرفته‌ترین کشورها ممکن است کیفیت مورفولوژیکی، فیزیولوژیکی و روانشناختی آنها و فرزندان آنها را از طریق مهندسی ژنتیک بهبود بخشند و از این طریق شروع به تغییر ژنتیکی کرده و با بقیه جمعیت بشری متفاوت باشد. از آنجا که هویت قومی گروه‌های مردم مبتنی بر خویشاوندی گسترده تخیلی (قلمداد شده) است که به ترتیب مربوط به درون‌زنگی واقعی جمعیت‌های انسانی و میانگین مسافت‌های ژنتیکی است بنابراین مهندسی ژنتیک باید باعث تمایز قومی گروه‌های نخبه اجتماعی از بقیه اعضای گروه‌های قومی فعلی شود. اگر قرار بود قدرت در جامعه مجدداً به طور نامتناسب متمرکز شود (مثل اوایل دوران باستان یا اواخر قرون وسطایی) در دست اعضا تنها چند قشر از جامعه باشد، تحرک اجتماعی را هم در یک نسل واحد و هم بین نسل‌ها کاهش می‌دهد. به دلیل تأثیر نفاق‌گرایی اگر تحرک اجتماعی به میزان قابل توجهی کاهش یابد طبقات اجتماعی در طی چند نسل غیرقانونی خواهند شد زیرا افراد براساس سه معیار: قد، عقل و وضعیت اجتماعی تمایز به ازدواج دارند. نسل‌ها در ابتدا "قبیله - قومیت" یا حتی نژادهای جداگانه می‌شوند.

این روند با کاهش هزینه‌های تشخیص ژنتیکی فردی (در حال حاضر هزینه‌های تعیین توالی ژنوم در حدود ۲۰۰ دلار) تسریع می‌شود (در سال ۲۰۰۳ که اولین بار ژنوم انسان رمزگشایی شد هزینه آن فرآیند ۲٫۷ میلیارد دلار و در سال ۲۰۰۶ توالی یک هزینه ژنوم واحد ۳۰۰۰۰۰ دلار آمریکا بود) اما تجهیزات تشخیصی تاکنون بسیار گران است و یک واحد حدود ۹۰۰۰۰۰ دلار قیمت دارد اما یکی از رهبران این بازار، شرکت ایلومینا (Illumina)، امیدوار است در مدت دو سال یک دستگاه توالی ژن را بسازد که هزینه آن ۲۰۰۰۰ دلار باشد.

نوح هراری بر اساس استدلال‌های کمی متفاوت (به ویژه رشد نابرابری اقتصادی و فرصت‌هایی که پیشرفت تکنولوژی برای برآورده کردن آرزوهای قدرت و طول عمر نخبگان، با نادیده گرفتن اهمیت انتخاب خویشاوندی و نفاق گرایی فراهم می‌آورد) نتیجه می‌گیرد به همان ترتیب بشریت ممکن است در طبقات بیولوژیکی تجزیه شود. بخش کوچکی از هوموساپینس که ثروتمند و قدرتمند است توسط ژنتیک جدید تصفیه می‌شود در حالی که بیشتر افراد می‌توانند به "کاست فرومایه تحت کنترل الگوریتم‌های فوق انسانها و رایانه‌ها" تبدیل شوند. جدایی عمودی و نخبگان دوم از بقیه طبقات اجتماعی در طولانی مدت، پیش شرط‌هایی را برای گونه‌های هوموساپینس فراهم می‌کند تا به سمت نژادهای جداگانه یا حتی گونه‌های بیولوژیکی تکامل یابند.

اگر اختلافات اجتماعی و بیولوژیکی همزمان و نهادینه شوند سناریویی که هراری توضیح داده است می‌تواند تحقق یابد. نهادینه سازی اختلافات اجتماعی و بیولوژیکی را می‌توان به عنوان نژادپرستی بیومتریک نامید - ایدئولوژی که احتمالاً جایگزین بقایای ایدئولوژی‌های اومانستی لیبرالیسم یا سوسیالیسم - است. اکنون تعریف پارامترهای اساسی چنین ایدئولوژی دشوار است اما با قیاس با نژادپرستی متعارف - ایدئولوژی که بشریت را به گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی متمایز و متمایز و دارای خصوصیات و حقوق متفاوت از نظر ظاهری فیزیکی - نژادپرستی بیومتریک در نشانگرهای بیومتریک و ژنتیکی تقسیم می‌کند.

اندوگامی مبتنی بر نژاد پرستی بیومتریک، در طی چندین نسل منجر به پیدایش هویت جمعی خاص تبارشناسی خواهد شد. به عبارت دیگر، تمایلات هیبریدی- قومی "و" کلاس "با داشتن خصوصیات طبقاتی و قومی رخ می‌دهد. این تمایلات در تقسیم کار جایگاه خاصی را اشغال می‌کنند و حس میل مشترک دارند. تعدیل مصنوعی و هدفمند تحول ژنتیکی انسان منجر به تفاوت‌های بدنی و روانی آشکاری خواهد شد و اگر محدودیت‌های بیشتر در انتخاب زناشویی رایگان اعمال شود تمایلات هیبریدی- قومی می‌توانند تبدیل به کاست‌های "نژاد" و "کلاس" شوند (اینگونه کاست‌ها در هند تکامل یافت). به همین ترتیب، در اروپای قرون وسطایی، از قرن ۱۴ میلادی به این سو، پس از ایجاد هیبرید، اسطوره‌های منشأ مشترک نژاد نجیب، جدا از سایر اقشار اجتماعی ظهور پیدا کرده و جایگزین اسطوره‌های قومی برابر- محورکه از قرن پنجم وجود داشته اند شده‌اند

که وابستگی را به صورت نمادین در جوامع با منشأ مشترک در پادشاهی قرون وسطایی تعریف کرده اند .

نوح هراری مرزهای بیولوژیکی غیرقابل عبور نخبگان را از توده‌ها جدا کرده و اختلافات درون نخبه الیگارش‌ی را جدا می‌کند تصویری شگرف از آینده بشر را ترسیم می‌کند. چنین پیشرفتی باعث می‌شود که تمام کشورها و قاره‌ها بی ربط باشند و منجر به انحلال زدایی شودهنگامی که طبقه‌های جداگانه نخبه "انسانهای پیشرفته" یک تمدن جداگانه را در یک منطقه مشخص از جهان ایجاد می‌کنند که از بقیه انسان‌های "بربر" توسط هواپیماهای بدون سرنشین ارتش محافظت می‌شود .

چگونه می‌توان این کار را با سیاست چین در منطقه خودمختار سین کیانگ یوغور با جمعیت حدود ۲۰ میلیون نفر نشان داد که حدود ۸ میلیون نفر از آنها مسلمانان اویغور هستند. چین به طور گسترده از دستگاه‌های ردیابی و هوش مصنوعی برای کنترل حرکت اویغورها استفاده می‌کند. در سین کیانگ، دوربین‌های مدار بسته هر ۱۰۰-۲۰۰ متر در خیابان‌های بسیاری از شهرها و شهرهای منطقه واقع شده‌اند. دوربین‌ها چهره‌های رهگذران و رانندگان و پلاک وسایل نقلیه را ضبط می‌کنند. برنامه‌های مختلف ضبط صدا و فیلمبرداری و موقعیت یابی به زور در تلفن‌های همراه جمعیت نصب شده است. علاوه بر داده‌های شخصی معمولی، اطلاعات هویت اویغورها در پایگاه‌های داده شامل محل کار، اثر انگشت، گروه خونی، اطلاعات DNA ، سوابق بازداشت، بازرسی امنیتی و اطلاعات مربوط به بستگان است. تمام داده‌ها توسط یکپارچه عملیاتی مشترک یکپارچه، تجزیه و تحلیل می‌شود که بر اساس الگوریتم‌های مورد استفاده، لیست افراد مظنون برای بازداشت را شناسایی و تولید می‌کند.

کشورهای دیگر نیز در حال گسترش جمع‌آوری و استفاده از بیومتریک هستند. به گفته کارشناسان مرکز حقوقی دانشگاه جورج تاون، تصاویر صورت تقریباً نیمی از بزرگسالان آمریکایی (بیشتر آنها بدون گذشته جنایی) در بانک‌های اطلاعاتی قابل دسترسی توسط FBI ذخیره می‌شوند. بسیاری از شرکت‌ها نرم افزار پیش بینی جرم پلیس را ارائه می‌دهند که با تجزیه و تحلیل آرایه‌های داده‌های بزرگ باید به پلیس کمک کند تا با پیش بینی و پیشگیری از جرم، منابع را به صورت اختصاصی تخصیص دهد. به عنوان مثال، الگوریتمی که در ایالت نیوجرسی استفاده می‌شود بر اساس سن ، سابقه کیفری و میزان خشونت جرم مرتکب شده، به تعیین اینکه آیا شخص می‌تواند با وثیقه آزاد شود کمک می‌کند. چندین ایالت آمریکا از الگوریتم‌هایی برای توصیه احکام دادگاه استفاده می‌کنند حداقل ۱۳ شهر ایالات متحده از الگوریتم‌هایی برای شناسایی افرادی که ممکن است از سلاح‌های گرم استفاده کنند استفاده می‌کنند. الگوریتم‌ها شروع به تعیین مستقل تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت انسان می‌کنند و می‌توانند جرایم احتمالی را مجازات کنند نه جرایم واقعی را.

عملکرد الگوریتم‌ها کاملاً واضح و شفاف نیست زیرا توسعه دهندگان آنها ساختار دقیق آنها را فاش نمی‌کنند.

هوش مصنوعی، که براساس الگوریتم‌ها کار می‌کند در حال حاضر تصمیماتی مستقل اتخاذ می‌کند که گروه‌های اجتماعی را در بخش‌های مالی و سایر امور تجاری متمایز می‌کند. به عنوان مثال، مدیران آمازون وقتی به الگوریتم وظیفه پاسخ دادند که باید در ارائه خدمات تحویل فوری بسیار اولویت داشته باشند شگفت زده شدند. الگوریتم پیشنهاد می‌کند که این سرویس باید برای آمریکایی‌های طبقه متوسط نژاد سفید در نظر گرفته شود نه افراد سیاه طبقه پایین. شرکت هواپیمایی انگلیس ایرویز از الگوریتمی برای صندلی‌های اتوماتیک مسافران استفاده کرد - نتیجه عجیب بود - این الگوریتم تصمیم گرفت تا مردان را در جلو و زنان را در قسمت عقب هواپیما قرار دهد.

پروفایل و سیستم رتبه بندی امتیاز اجتماعی که رفتار شهروندان را اندازه گیری می‌کند و تحریم‌های اجتماعی را اعمال می‌کند از سال ۲۰۱۴ معرفی شده و در سال ۲۰۲۰ در سراسر چین کاملاً اجباری خواهد شد. با توجه به ماهیت آن، این سیستم رفتاری، تحریم‌های منفی غیر قابل قبول (بسته به تعداد امتیاز است). به عنوان مثال، برای سرعت بخشیدن به سیگار کشیدن در مکان‌های نامشخص، پرداخت نشدن مالیات به موقع، بسیاری از بازی‌های رایانه‌ای یا پست‌های دروغین در شبکه‌های اجتماعی و سوء رفتارهای مشابه.

رتبه بندی منفی اجتماعی مانع از دسترسی به مدارس معتبر برای کودکان "مرتکب اشتباه" و "غیر قابل اعتماد" و شغل‌های بهتر برای آنها می‌شود. تحریم‌های دیگر شامل محدود کردن دسترسی به اینترنت، امکان اقامت در هتل‌های بهتر و یا داشتن حیوان خانگی و غیره است. شهرت خوب همیشه اهمیت داشته است اما اکنون در چین بیشتر هوش مصنوعی است که در مورد آن تصمیم می‌گیرد و مهمتر از آن، مردم را به طبقات ممتاز و غیر ممتاز اجتماعی-سیاسی متمایز می‌کند.

همچنین چین قصد دارد تا آن را به طور کامل در صنعت پیاده سازی کند و در حدود سال ۲۰۳۰ به یک رهبر جهانی در این زمینه از هوش مصنوعی تبدیل شود. برای توسعه هوش مصنوعی، چین داده‌های بزرگ، تعداد کافی دانشمندان و دانش فناوری دارد و هیچ محدودیتی اخلاقی را برای آن در نظر نمی‌گیرد. می‌ماند اینکه آیا غربی‌ها نیز برای عقب‌ماندن از مسابقه تسلیحاتی، این روند را در پیش خواهند گرفت (یا در پیش گرفته‌اند)؟

تجزیه و تحلیل فوق از فرایندهای اقتصادی نشان می‌دهد که فعالیت اقتصادی بشر مدتهاست که از مرزهای بازارهای ملی عبور کرده است اگرچه سیستم اقتصاد جهانی لیبرال کل کره زمین را

پوشش نمی‌دهد. توسعه ارتباطات و شبکه‌های اجتماعی بین‌المللی در حال از بین بردن موانع ارتباطی بین ملل به عنوان "اجتماعات تخیلی" است.

کاهش اهمیت توده‌ها در جنگ، نیاز و فرصت‌های حضور فعال شهروندان در حاکمیت دولت را تضعیف می‌کند. این امر مقدمات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برای جدایی جوامع سیاسی و قومی ایجاد می‌کند. دنیای پسامدرن قرن بیست و یکم شرایطی را برای اجتماعات سیاسی بزرگتر و حتی کوچکتر از کشورهای ملت ایجاد می‌کند و این شکل‌ها به طور مداوم شروع به انحراف از گروه‌های قومی می‌کنند. چنین روندهایی در علم، توسعه اجتماعی، جنگ و تولید می‌تواند در نهایت به پایان برسد که هم دمکراسی و هم کشور - ملت‌ها به پایان برسند.

ظهور دیکتاتوریهایی دیجیتالی - جوامعی که ساختار اجتماعی در آن از نظر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و در نهایت قطبی بودن ژنتیکی به شدت سیاسی است - باید منطقی فرصت‌هایی را برای شکل‌گیری‌های سیاسی که کاملاً متفاوت از کشورهای یک کشور است باز کند. هنگامی که ثروت و قدرت در جوامع به صورت نامتناسب دوباره در تنها چند قشر مختلف قومی (نژادی) مختلف جامعه متمرکز شود مرزهای بین واحدهای قومی و سیاسی می‌تواند شروع به تغییر کند. هویت قومی از بین نمی‌رود اما ممکن است که هویت‌های جدیدی پدیدار شوند که کم و بیش با پیش‌زمینه‌های اجتماعی اقتصادی هماهنگ باشند. برعکس، پیشرفت در فناوری اطلاعات و بیوتکنولوژی ممکن است منجر به اتحاد بشریت و جهان نگردد بلکه در مقابل، به دگلوبالیزه شدن و تقسیم بیولوژیکی رادیکال بی سابقه بشر منجر شود. با این حال، نمی‌توان انکار کرد که نوآوری‌های جدید فن‌آوری، موازنه قدرت را به نفع دموکراسی و ناسیونالیسم، دوباره برقرار خواهد کرد.

جهان فرا ملی گرایانه دگلوبالیزه شده‌ی پسا لیبرال

جهانی‌سازی در قلمرو هویت، پیش شرط‌هایی را برای ملی‌شدن تدریجی نخبگان (شکل‌گیری نخبگان منطقه‌ای و یک نخبه‌گرایی جهانی) ایجاد کرده و هویت‌های خود مختار توده‌ها را به واقعیت نزدیک کرده است. به عبارت دیگر، گلوکالیزاسیون (جهانی‌سازی + بومی‌سازی) هویت‌ها صورت تحقق به خود گرفته است. در نتیجه، هویت قومی به همین ترتیب از بین نرفته و از بین نمی‌رود اما احتمالاً بیش از این نیست که هویت‌های جدیدی شکل بگیرند که به طور فزاینده‌ای با اقشار اجتماعی-اقتصادی، مناطق بزرگ، و "شهرهای جهانی" مطابقت داشته باشند.

به همین ترتیب، جهانی‌سازی و نوسازی اختلافات فرهنگی را در محل تقابل‌های سیاسی و تمدن‌های بزرگ جهانی تشدید کرده است. واکنش فرهنگی به جهانی‌سازی در تنش‌های موجود بین هویت‌های محلی و نیروهای جهانی‌سازی جلوه می‌یابد. تسریع در توسعه زیرساخت‌های

فرهنگی و ارتباطی بین المللی پیش شرط هایی را برای شکل گیری فرهنگ جدید و کیفی نخبگان فراملی و متخصصان حرفه‌ای ایجاد می‌کند اما هنوز مدارک آشکار ظهور یک فرهنگ قوی نخبه جهانی، فراتر از هویت‌های ملی و قومی در حالی که جلوه‌های درگیری های تمدن بین فرهنگی فراوان است وجود ندارد. باید به این نکته نیز توجه شود که نظریه برخورد تمدن های هانتیگتون، از اعتبار نظری و تکیه بر شواهد عینی برخوردار است .

روند معکوس همگام سازی (desynchronization) اقتصاد جهانی، ظهور قدرتهای بزرگ به دنبال تبدیل شدن به تسلط بر منطقه و قطبش عمودی فرهنگی اجتماعی و قطعه قطعه شدن افقی شناسایی قومی و فرهنگی دلالت بر این دارد که در دهه دوم قرن بیست و یکم، جهانی سازی با گرایش های منطقه‌ای جایگزین می‌شود. کشور یا گروه غالب منطقه در حال ایجاد بلوک های نظامی-سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای است که برخی از کشورها با آن مخالفت می‌کنند و برخی دیگر به این بلوک های امپریالیستی می‌چسبند.

امپراتوری همیشه پادتن دولت- ملت بوده است. در حقیقت، یک نگاه دقیق به ۱۹۳ کشور عضو سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۸ نشان می‌دهد که تنها ۳۶ (۱۹ درصد) کشورها مطابق تعریفی که در این مقاله به کار رفته است کشورهای سیاسی همزمان با یک گروه قومی بودند. همانطور که "تیموتی اسنایدر" کاملاً خاطرنشان کرد گزینه‌های جایگزین برای کشورهای ملت مدرن اروپای شرقی و مرکزی یا تلفیق در نئو امپراتوری است که روسیه در پی بازسازی آن است و یا ادغام عمیق تر در اتحادیه اروپا است. گزینه‌های دیگر یا امپراتوری است به معنای واقع کلمه یا ادغام منطقه‌ای.

با این حال، مرزهای سیاسی، اقتصادی، تمدنی و قومی مناطق، در هم تنیده و پیکربندی منطقه‌ای سیستم بین المللی بسیار پویا است. نیز پایداری روندهای منطقه‌ای نامشخص است. اما یک چیز روشن است و آن اینکه جهانی سازی ناشی از پیشرفت فناوری در بخش‌های اطلاعات و حمل و نقل و هژمونی لیبرال ایالات متحده، انگیزه‌ای جدی به همگرایی جهانی سیستم‌های حقوقی، فرهنگی و آموزشی داده است و پارامترهای کلان اقتصادی، اجتماعی و پیش شرط های سیاسی برای تشکیل اشکال سیاسی بزرگتر و یا کوچکتر از کشورها نیز تاثیر ویژه دارند.

طرفداران ناسیونالیسم از سوی دیگر ، نمی خواهند به سکوت، عقب نشینی کنند. هم اکنون موج بزرگی از ادعاهای قوم گرایانه و ناسیونالیستی در سراسر جهان دیده می‌شود و ناسیونالیسم تحول گرا می‌تواند ادعا کند "احیای" فعلی ایده‌های ناسیونالیستی در اروپا، اوراسیا، آسیای شرقی و ایالات متحده ادعاهای مبنی بر ناسیونالیسم سیاسی را تأیید می‌کند. ناسیونالیسم جدید نه متمایل به چپ یا راست، بلکه چیزی در میانه‌ی این دو و اتفاقاً متمایز از هر دو است و اگرچه تغییرات آب و هوا، بحران اقتصاد جهانی لیبرال، تنظیم قانونی بیوتکنولوژی، تنظیم اینترنت و موضوعات

جهانی با ابعاد بین المللی هستند اما در اصل کشورهای ملت به عنوان قالب های تصمیم گیری باقی مانده اند. اگرچه در برخی محافل طرفدار جهانی شدن، مساله‌ی ناسیونالیسم به عنوان "آواز قو" و نزدیک به پایان مورد ادعا است اما جذابیت و انرژی ناسیونالیسم در طبقه‌ی متوسط، همچنان یک نیروی موثر است و در صورت وقوع برخی رویدادهای غیر قابل انتظار، دوبار به نیروی غالب تبدیل شود. حتی مهاجرت بین المللی نیز بر خلاف آنچه که پیشتر در مورد آن بحث می‌شد یک محرک قوی برای آرمان های ملی گرایانه بوده است.

نکته‌ی مهم دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که احتمالاً ناسیونالیسم با دیجیتالی شدن و شبکه‌های همه جانبه و انقلاب صنعتی چهارم (یا سوم بسته به اینکه چگونه و توسط چه کسانی محاسبه شود) آماده می‌شود که مردم، رایانه ها و ماشین ها را به «اینترنت فراگیر» (اینترنت فراگیر) متصل می‌کند. همچنین همگرایی انقلابی زیست شناسی مصنوعی و فناوری اطلاعات می‌تواند بستر کاملاً جدیدی را برای زیرساخت‌های تولید، ارتباطات و لجستیک ایجاد کند و به طور بالقوه راه را برای نظم جدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هموار کند که در آن، دیگر مرزهای قومی و سیاسی دیگر با یکدیگر همخوانی نخواهند داشت.

این مهم است که بدانیم بدیل برای جهانی شدن ناکام، ناسیونالیسم و احیای نقش کشورها در صحنه بین المللی نیست بلکه منطقه‌ای شدن روزافزون سیستم بین المللی و ظهور بلوک های سیاسی و منطقه ای، اتحادهای جدید، رقابت ها و درگیری است. لکن منفرد در این میان، احتمالاً قادر به مقابله با این جناح ها نخواهند بود و احتمالاً مجبورند انتخاب کنند که در کدام صف قرار خواهند گرفت.

سرنجام

قرن بیست و یکم توسط بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی به عنوان دوره جهانی شدن شدید شناخته شده است که نتیجه نهایی آن یک بشریت کاملاً یکپارچه، به عنوان یک کل، بدون تقسیم نژادها، ملل یا گروه‌های قومی است. جهانی سازی، به عنوان یک پدیده اقتصادی و اجتماعی، شامل پدیده‌هایی از جمله تحرک سرمایه، تجارت و تولید بین المللی شدید، معاملات و توافق های بین المللی، مهاجرت بین المللی، رسانه‌های جهانی، در واقع به کاهش سیاسی و اقتصادی سیاسی کشورها منجر شده است. در مورد چشم انداز بقا یا تحول دولت ها و کشورهای ملت، این پرسش ها مطرح شده است:

دیروز چه ملتی بود، امروز چیست و فردا چه خواهد شد؟ ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی، هنگامی گسترش یافت که وجود امنیت و ثبات دولت به مشارکت گسترده بی سابقه مردم

در فرآیندهای سیاسی بستگی داشت. خدمات داوطلبانه مردم به دولت، عامل مهمی برای دولت ها بود. با این حال، سرنوشت ناسیونالیسم در قرن بیست و یکم با سیری روبرو می‌شود که در آن، کشور، کم و بیش به روش های دموکراتیک، حاکمیت و اقدامات سیاست‌های فرهنگی، اجتماعی که سلامت، وفاداری و فعال بودن توده‌ها را تضمین می‌کند نیاز دارد. پیشرفت در فناوری اطلاعات و بیوتکنولوژی مهمترین تغییر جهانی از زمان گوتنبرگ و انقلابهای صنعتی است. رسانه ها تغییر کرده اند، آموزش، جنگ و تولید به سرعت در حال تغییر به سوی شخصی سازی هستند. این نشان می‌دهد که یک تحول بنیادین اجتماعی وجود دارد معکوس انقلاب 'سه گانه' که توسط A.D. Smith ساخته شده است و پایه و اساس سلطه جمعی، ظهور و گسترش ناسیونالیسم را پایه گذاری کرده است. از دست دادن اهمیت جهانی شدن و احیای عقاید ناسیونالیستی در درون آنها تلاشی برای بازگشت به گذشته آشناست زیرا آینده نامشخص و ترسناک است. همانطور که کارل پوپر کاملاً خاطرنشان کرد ما امروز نمی توانیم آنچه را که فردا می فهمیم بدانیم. آینده بسیار نامشخص است و به همه ما بستگی دارد. آنچه انجام می دهیم بستگی به ایده‌ها و خواسته‌های ما، و امیدها و ترس های ما دارد. بستگی به این دارد که چگونه دنیا را می بینیم و چگونه فرصت‌های آینده را ارزیابی می کنیم. هنگامی که دستگاه چاپ اختراع شده توسط گوتنبرگ و اسلحه‌های باروت در اروپا که در اوایل مدرن گسترش یافته است به جنگ های مذهبی و جنگ بین پادشاهی ها منجر گشت در آن زمان هیچ کس تصور نمی کرد که این اختراعات، همراه با توسعه سرمایه داری و صنعت، شرایطی را برای ظهور دولت‌های ملت، ایجاد کند. فن آوری های جدید در حال حاضر در راه هستند اما ما چالش ها و فرصت‌های آنها را نمی دانیم. آیا فرهنگ تصاویر و صداها باعث سرکوب تفکر انتزاعی نخواهد شد؟ آیا فناوری های جدید ارتباط مستقیم دیجیتال بسیاری از زبانهای غیر دیجیتالی را از بین نخواهند برد؟ آیا اصلاً زبان، ابزاری برای ارتباطات باقی خواهد ماند؟ و چگونه می توان به این پرسش اساسی سیاسی پاسخ داد: دشمن کیست و دوست چه کسی است و چگونه بین آنها تمایز قائل شویم؟

منبع :

Nortautas Statkus, The Role of Nationalism in the 21st Century System of International Relation, LithuanIAN Annual Strategic Review, 2019

اهمیت سیاسی دیاسپورا؛ ناسیونالیسم و دیاسپورا

در طی ۲۵ سال گذشته، دیاسپورا به طور فزاینده‌ای در عرصه سیاسی بین‌المللی به یک بازیگر مهم تبدیل شده است. نمونه‌هایی از چنین اجتماعات سیاسی فعال، انجمن‌های یهودی، یونانی، کوبایی و ارمنی-آمریکایی ایالات متحده هستند که نماینده برخی از قوی‌ترین لابی‌ها را در واشنگتن دی‌سی تشکیل می‌دهند. بسیاری از کشورها، از جمله اسرائیل و ارمنستان، و اقشار عراقی، نقش مهمی در تشویق مداخله نظامی آمریکا در عراق در سال ۲۰۰۳ داشتند. بسیاری از کشورها، از جمله اسرائیل و ارمنستان، دیاسپوراهای خود را به عنوان دارایی سیاسی بسیار مهم و استراتژیک قلمداد می‌کنند در حالی که سایرین مانند هند، فیلیپین و سایر مهاجران از کشورهای مادر، مشارکت گسترده خود را از طریق حواله‌های پولی که برای کشورهای متبوع خود ارسال می‌کنند تضمین کرده‌اند.

دلایل یا شرایط پشتیبانی بسیاری وجود دارد که چرا در طی چند دهه گذشته، چنین دیاسپوراهایی در صحنه جهانی برجسته‌تر شده‌اند. توسعه فن‌آوری‌های جدید ارتباطی، توانایی‌های لازم برای بسیج را بهبود بخشیده است و سیاست‌های چندفرهنگی در کشورهای پذیرنده باعث احیای غرور و ادعای قومی شده است. رشد منابع اقتصادی نیز به دلیل تورم زیاد مهاجران مهم است و تغییرات عمیق در سیستم سیاسی جهان به عنوان دولت‌های ملت دموکراتیک‌تر پس از سقوط رژیم‌های کمونیستی ظهور کرده است. امروزه در طیف وسیعی از حوزه‌های سیاسی - از جمله امور خارجه، توسعه اقتصادی و مهاجرت بین‌المللی - جایگاه دیاسپورا به طور فزاینده‌ای باید مورد توجه قرار گیرد.

تعاریف

"دیاسپورا" کلمه‌ای با اصالت یونانی است که به معنای "ریختن یا پراکنده شدن" است. تا همین اواخر، تجربه تاریخی یهودیان، این معنا را نشان می‌داد: اخراج اجباری و پراکندگی، آزار و اذیت، احساس زیان و چشم انداز بازگشت. با این حال، در طول دهه‌های گذشته، "دیاسپورا" به یک مفهوم تبدیل شده است.

دیاسپورای کلاسیک یهودی، آفریقایی یا ارمنی، همواره معنای خلاق فرهنگی، اجتماعی، و حتی عاشقانه‌ی خود را هم جشن می‌گیرند و این اضافه بر نقش عمیق آنها در تغییر سیاست‌ها و تاثیر بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی کشورهایی است که بدانجا مهاجرت کرده‌اند.

در مورد هندی‌ها باید گفت این کشور برای هند بسیار خاص است. اعضای آن با اقامت در سرزمین‌های دوردست، به صورت شگفت‌انگیزی در حرفه‌های منتخب خود موفق شده‌اند. علاوه بر این، آنها پیوندهای عاطفی، فرهنگی و معنوی خود را با کشور مبدأ خود حفظ کرده‌اند. این مساله تبدیل به یک تعامل تمام عیار میان دیاسپورا و مردمان ساکن هند شده است.

همچنین آرزوی همیشگی بازگشت به وطن، با کم رنگ کردن نقش فراملی نگری، شناسایی ایدئولوژیک ملت باوری را همواره در بالاترین سطح ذهن و عین نگاه داشته است. افزون بر این، گسترش اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، به پدیدآیی اصطلاحی به نام "دیاسپورای داغ" منجر گشته است که ناظر بر هویت و حمایت مشترک از هویت، در شبکه‌های اجتماعی و همبستگی و پیوستگی هویت‌های مشترک است. "دیاسپورای دیجیتال"، بیش از هر زمان، منجر به وحدت هویتی و فرهنگی ملت‌ها و مقصدجویی مشترک در خدمت آرمان‌های ملی گشته است. همچنین باید به اصطلاح "ملی‌گرایی از راه دور" نیز اشاره کنیم که در رابطه‌ی مستقیم با مفهوم دیاسپورا قرار می‌گیرد.

در زمینه‌ی ملت‌سازی و تشکیل کشور مستقل نیز باید به این نکته اشاره کرد که نمونه‌های بسیار روشنی را می‌توان نام برد که تغییر و فورماسیون، در دیاسپورا انجام شده است. بهترین نمونه‌ها در این زمینه، گاریبالدی، گاندی، لنین و هوشی مین هستند. همچنین باید به یک اصل‌لاح دیگر نیز اشاره کرد که ناظر به کوشش فراوان ملت‌هایی چون کوردها، تاملیل‌ها و کشمیری‌ها برای به دست آوردن استقلال است و از آن، به "دیاسپورای بی‌تاب" تعبیر شده است.

مورد دیگری که باید در مورد نقش دیاسپورا به آن پرداخت تاثیر اقتصادی و مالی نیرومند کارگران مهاجر و بازرگانان بر کشور مادر است جایی که انباشت حقوق مهاجران و فرستادن آن به سرزمین مادری، تاثیر قابل توجهی بر اقتصاد این کشورها گذاشته است. توسعه‌ی اقتصادی، کاهش فقر، و ایجاد ظرفیت، مهمترین دستاوردهای دیاسپورا برای کشورهای مادر به شمار می‌آیند. نیز لازم است به کسب تخصص در زمینه‌های مختلف دانشی اشاره شود که مستقیماً می‌تواند بر توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی سرزمین مادری تاثیر بگذارد.

دیاسپورا همچنین نقش وسیعی در التیام زخم‌های ناشی از بحران‌ها داشته است. به عنوان مثال، وقوع سیل و زلزله در برخی کشورها و موج وسیع کمک دیاسپورا به قربانیان در کنار کمک به بازسازی خرابی‌ها و تامین هزینه‌های ثابت و جاری، یک نمونه‌ی موثر از تاثیر دیاسپورا بر سرزمین مادری است.

دیاسپورا همچنین بر جنگ‌ها و صلح‌ها نیز تاثیر فراوان گذارده به تسریع در پایان جنگ‌ها و آغاز روندهای صلح کمک کرده است.

در مورد ملت‌های بدون دولت و در دوران اخیر، نقش دیاسپورا در روند استقلال ملت‌ها به ویژه در مورد بوسنی و کوزوو آشکار و غیرقابل انکار می‌نماید.

اما اگر از نگاه انتقادی و از منظر کشورهای میزبان به مسأله‌ی دیاسپورا نگریده شود بدبینان بر این باور هستند که حتی اگر آنها در خارج از مرزهای کشور خود یا والدین خود سکونت داشته باشند بسیاری از افراد خود را عضو مشروع هویت جمعی و نظم اجتماعی-سیاسی خود می‌دانند. اما هویت‌ها و فعالیت‌های دیاسپوریا تمایل به پیامدهای متفاوتی برای سرزمینهای سرزمین و کشورهای میزبان دارند. برای کشورهای میزبان، وفاداری سیاسی دوگانه پیشنهاد شده توسط دیاسپورا ممکن است ترس از ستونهای پنجم بسیج، "دشمنان درون" و سلولهای خفته تروریستی را برانگیزد. چنین سوء ظنی‌ها می‌توانند به نژادپرستی و سایر اشکال تبعیض منجر شوند.

نتیجه

دیاسپورا به طرز قدرتمندی روندهای گسترده تری در تغییر ماهیت دولت ها و کشورها در خود جای می‌دهد. امروزه ، شناسایی ملی - قومی، جامعه سیاسی و محل زندگی به طور خودکار و مرتب با هم جمع نمی شوند. در عوض، مهاجران دارای پیوست‌های مختلفی هستند که فناوری مدرن آن را تسهیل کرده است. هویت و شیوه‌های سیاسی آنها بین و در چهارچوب سرزمین های مهاجران و جوامع میزبان شکل گرفته است. این یک روند برگشت ناپذیر است که سیاست گذاران هنگام بررسی مجدد هرگونه تعدیل در سیاست‌های مهاجرت و ادغام باید از آن آگاه باشند.

منبع:

The Political Importance of Diasporas, Centre on Migration, Policy and Society,
University of Oxford, 2005